



آثار شیو سوم، فلسفه و آرمان

میرزا یونس سوم

ترجمه: دکتر...

۱۳۸۵

موسسه فرهنگی و اجتماعی...

- سرشناسه:
عنوان و نام پدیدآور:
مشخصات نشر:
مشخصات ظاهری:
فروست:
شابک:
وضعیت فهرست نویسی:
یادداشت:
موضوع:
شناسه افزوده:
شناسه افزوده:
رده بندی کنگره:
رده بندی دیویی:
شماره کتابشناسی ملی:
- کراپوتکین، پیوتر الکسی یویچ، ۱۸۴۲-۱۹۲۱ م. Kropotkin, Petr Alekseevich
آنارشیزم؛ فلسفه، آرمان (نقد آنارشیستی بر استیلاي دولت، سرمایه و کلیسا) / پیتر کروپوتکین؛
ویرایش همراه با مقدمه، زندگی نامه و یادداشت ها راجرن بالدوین؛ مترجم هومن کاسبی.
تهران: افکار جدید، ۱۳۹۷.
۳۸۸ ص.
متون کلاسیک آنارشیزم. مجموعه آثار کروپوتکین؛ ۲.
۱- ۷- ۶۳۷۴- ۶۲۲- ۹۷۸- ۰۷- ۱
فبا
عنوان اصلی: Kropotkin's revolutionary paphlets: a collection of writings.
[Anarchism]
بالدوین، راجرنش. ۱۸۸۲-۱۹۸۱ م.، ویراستار.
کاسبی، هومن، ۱۳۷۱-، مترجم.
۹۱۵ HX / کآ۴ ۸۱۳۹۷.
۳۳۵/ ۸۳
۵۴۶۸۵۷

آنارشيسم؛ فلسفه و آرمان

نقد آنارشيستي بر استيلای دولت، سرمايه و کليسا

متون کلاسيک آنارشيسم - مجموعه آثار کروپتکين - ۲

نويسنده: پيتر کروپتکين

ویرایش همراه با مقدمه، زندگي نامه و یادداشت‌ها: راجرن. بالدوين

مترجم: هومن کاسبي

آنارشیشم؛ فلسفه و آرمان

نقد آنارشیشستی بر استیلای دولت، سرمایه و کلیسا

پیتر کروپتکین

متون کلاسیک آنارشیشم - مجموعه آثار کروپتکین - ۲

ویرایش همراه با مقدمه، زندگی نامه و یادداشت ها: راجرن. بالدوین
مترجم: هومن کاسبی

مدیر تولید: احسان طالبی

نمایه ساز: زهرا صدقی

صفحه آرا: سیده سمانه حسن زاده

چاپ و صحافی: پردیس دانش

تیراژ: ۵۰۰ نسخه

نوبت چاپ: اول ۱۳۹۹

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۳۷۴-۰۷-۱

نشانی: تهران، خیابان نواب صفوی شمال، نیش آذربایجان، جنب ایستگاه


متروی نواب، برج گردون، ورودی شمال، طبقه ی نهم، واحد ۹۰۳


کدپستی: ۱۳۱۹۶۵۳۸۸۶

تلفن دفتر و دوزنگار: ۰۲۱۶۶۳۸۳۳۱۸


تمام حقوق مادی و معنوی این اثر برای ناشر محفوظ است

 nashreafkar@gmail.com

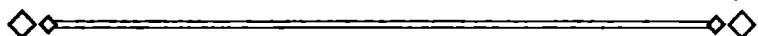
 @nashraafkar

 nashreafkar

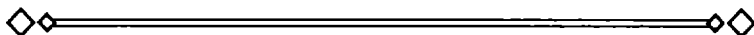
 FidiBo.com/nashreafkar

 Taaghche.ir/nashreafkar

فهرست مطالب



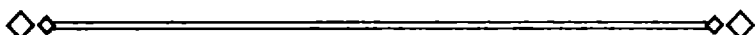
یادداشت ویراستار.....	۱
در باب زندگی و آموزه‌های کروپتکین.....	۵
داستان زندگی کروپتکین.....	۱۹
نکته‌ای در باب ویرایش جزوات.....	۴۱
روحیه شورش.....	۴۵
یادداشت برای «روحیه شورش».....	۴۷
روحیه شورش.....	۴۹
کمونیسم آنارشستی: اصول و مبانی آن.....	۵۹
یادداشت برای «کمونیسم آنارشستی: اصول و مبانی آن».....	۶۱
کمونیسم آنارشستی: اصول و مبانی آن.....	۶۳
۱.....	۶۳
۲.....	۷۴
یادداشت اضافی بر «کمونیسم آنارشستی».....	۹۷
گزیده‌ای از پی‌نوشت «گفتارهای یک شورشی».....	۹۹
اخلاقیات آنارشستی.....	۱۰۳
یادداشت برای «اخلاقیات آنارشستی».....	۱۰۵



اخلاقیات آنارشیستی	۱۰۷
۱	۱۰۷
۲	۱۱۱
۳	۱۱۷
۴	۱۱۸
۵	۱۲۳
۶	۱۲۷
۷	۱۳۲
۸	۱۳۷
۹	۱۴۲

آنارشیسم: فلسفه و آرمان	۱۴۹
یادداشت برای «آنارشیسم: فلسفه و آرمان»	۱۵۱
آنارشیسم: فلسفه و آرمان	۱۵۳

علوم مدرن و آنارشیسم	۱۸۹
یادداشت برای «علوم مدرن و آنارشیسم»	۱۹۱
علوم مدرن و آنارشیسم	۱۹۳
جایگاه آنارشیسم در علوم مدرن	۱۹۸
آرمان آنارشیستی و انقلاب‌های پیشین	۲۰۲
رشد ایده‌های آنارشیستی	۲۰۷
آنارشیسم و کمون آزاد	۲۱۱
باکونین و دولت	۲۱۴
دیدگاه‌های اقتصادی آنارشیسم	۲۱۹
دستمزد نیروی کار	۲۲۱
آنارشیسم و قانون	۲۲۴
قوانین اقتصادی	۲۲۷
وسایل کنش	۲۳۳
نتیجه‌گیری	۲۴۳



قانون و اقتدار..... ۲۴۷

یادداشت برای «قانون و اقتدار»..... ۲۴۹

قانون و اقتدار..... ۲۵۱

۱..... ۲۵۱

۲..... ۲۵۸

۳..... ۲۶۳

۴..... ۲۶۹

زندان‌ها و تأثیر اخلاقی آن‌ها بر زندانیان..... ۲۷۷

یادداشت برای «زندان‌ها و تأثیر اخلاقی آن‌ها بر زندانیان»..... ۲۷۹

زندان‌ها و تأثیر اخلاقی آن‌ها بر زندانیان..... ۲۸۱

زندان به مثابه مدرسه جرم..... ۲۸۲

بیهودگی زندان‌ها..... ۲۸۲

مجرمین داخل و خارج زندان..... ۲۸۴

کار شاقه در زندان..... ۲۸۵

تأثیر قطع تماس‌های اجتماعی..... ۲۸۵

نظریه قدرت اراده..... ۲۸۶

تأثیر پوشاک و انضباط زندان..... ۲۸۸

نگهبان‌های زندان..... ۲۸۹

با متخلفین چگونه برخورد کنیم؟..... ۲۹۰

- علل جرم..... ۲۹۱

- علل فیزیکی..... ۲۹۱

- علل فیزیولوژیک..... ۲۹۲

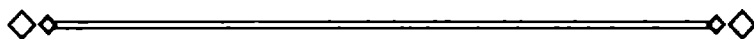
- علل اجتماعی..... ۲۹۴

متخلفین چگونه علاج خواهند شد؟..... ۲۹۶

جمع‌بندی..... ۲۹۸

حکومت انقلابی..... ۳۰۱

یادداشت برای «حکومت انقلابی»..... ۳۰۳



حکومت انقلابی.....	۳۰۵
پارلمان.....	۳۰۵
دیکتاتوری.....	۳۱۱
ناتوانی حکومت انقلابی.....	۳۱۵
انقلاب روسیه و حکومت شوروی.....	۳۲۱
یادداشت برای «انقلاب روسیه و حکومت شوروی».....	۳۲۳
انقلاب روسیه و حکومت شوروی.....	۳۲۵
نامه‌ای به کارگران اروپای غربی.....	۳۲۵
چه باید کرد؟.....	۳۳۰
خطاب به جوانان.....	۳۳۵
یادداشت برای «خطاب به جوانان».....	۳۳۷
خطاب به جوانان.....	۳۳۹
به «روشنفکران».....	۳۴۰
- به دانشمندان.....	۳۴۲
- به وکلا.....	۳۴۵
- به مهندسان.....	۳۴۸
- به آموزگاران.....	۳۵۰
- به هنرمندان.....	۳۵۱
چه می‌توانید بکنید؟.....	۳۵۳
به جوانان طبقه کارگر.....	۳۵۹
نمایه.....	۳۶۷

یادداشت ویراستار

چهل سال از هنگامی که این جزوات را گردآوری کردم و چهل سال دیگر از زمانی که اکثر آن‌ها برای نخستین بار به چاپ رسیدند، می‌گذرد. با این حال، فلسفه آن‌ها همچنان تا به امروز ارتباط خود را با تعارضات ماندگار میان اقتدار و آزادی، حقوق بشر و آرمان‌های دیرینه جامعه‌ای برابر و عادلانه حفظ کرده است.

اطمینان کرویپتکین به قابلیت بشر برای نیل به چنین جامعه‌ای، ممکن است ساده‌لوحانه به نظر برسد. اما حتی در این دوران خشونت‌بار و پرآشوب، شواهد کافی برای پایداری در اعتقاد به آن وجود دارد. آزادی شخصی، اتحاد داوطلبانه و کنترل دموکراتیک قدرت، هنوز نیروهایی حیاتی در اندیشه سیاسی و مبارزات عملی هستند.

اعتقاد به آن اصول، سال‌ها پیش من را جذب نوشته‌های کرویپتکین کرد و به ویرایش این جزوات پراکنده در قالب کتاب سوق داد. آن‌زمان درگیر اصلاحات اجتماعی و سیاسی بودم و به دنبال پاسخی برای مشکلات بی‌عدالتی قدرت، قهر، فقر و نابرابری می‌گشتم. انجیل رستگاری بر اساس گفته‌های مارکس را مورد کندوکاو قرار داده و به عنوان جزمیتی^۱ متصلب و بیگانه رد کرده بودم. با این حال، کرویپتکین نه جزمیت یا طرحی برای انقلاب، بلکه اصولی کاربردی را پیشنهاد می‌کرد که فی‌نفسه همان‌قدر انقلابی هستند که قاعده طلایی یا اخلاق مسیح. او همانند تولستوی^۲ آن

1. Dogma

2. Leo Tolstoy

اصول را «آنارشیزم» می‌نامید؛ با فتوایی غیرمسیحی. من هرگز کل آن آموزه را نپذیرفتم یا بر اعتقادات خود برچسب نزد، بلکه از این فلسفه فقط آن چیزی را برداشتم که به‌نظر می‌رسید مرتبط با جهت‌گیری عملی معطوف به عدالت اجتماعی باشد.

من آن اصول را قابل اطلاق به بسیاری از وقایعی یافته‌ام که از زمان کروپتکین در تاریخ جهان روی داده‌اند. انقلابی که به حاکمیت استعماری اروپا بر مردم تحت سلطه پایان داد و استقلال ملی را همراه با شأن برابری حاکمیت^۱ برای آن‌ها به ارمغان آورد، مسلماً علی‌رغم تجلی آن در قالب دولت‌های سیاسی قهرآمیز، همراستا با رشد آزادی است. به رسمیت شناختن برابری نژادی؛ انکار برتری نژاد سفید؛ و بنابراین، مبنایی برای نظم جهانی از تمام مردم، با انقلاب همراه بوده است. اصول کروپتکین، گرچه مستقیماً با انقیاد مردم مستعمره سر و کار نداشتند، با این تغییر انقلابی دوران‌ساز در نگرش‌ها و قدرت متناسب هستند. رهایی زنان - منطبق با اندیشه کروپتکین، که امروزه تصویری از مشارکت سیاسی قانونی در سراسر جهان ارائه می‌دهد - نیز به همین ترتیب، تنها به‌میزانی کمتر، در فاصله قابل توجه کمتر از یک نسل به انجام رسیده است.

دوست دارم فکر کنم که اگر کروپتکین زنده بود، نخستین منشور حقوق بشر را که تاکنون از سوی اجتماع جهانی اتخاذ شده است، امضا می‌کرد؛ یعنی اعلامیه جهانی حقوق بشر که تقریباً تمام کشورها به‌عنوان هدف و نه قانون عملی پذیرفته‌اند. اگرچه در حال حاضر بعید به نظر می‌رسد که حکومت‌ها آن را در نظر بگیرند یا به اجرا بگذارند، اما حقوق «هر شخص» علیه سوءاستفاده از قدرت را تعیین می‌کند. این اعلامیه نمایان‌گر معضل قدیمی اقتدار در برابر آزادی است، اما لااقل جهان اولین کد حقوقی خود را از منظر آزادی‌های شخصی در اختیار دارد.

گمانه‌زنی‌ها در رابطه با تأثیر کروپتکین بر رخدادهای پس از مرگ او هرچه باشد، او به هر حال هنوز هم مخاطبین قابل توجهی در محافل سرآمدان سراسر جهان دارد. آثار حجیم‌تر او، برخلاف این جزوات، به‌نحو گسترده‌ای ترجمه و توزیع شده‌اند (یاری متقابل^۱، تسخیر نان^۲، انقلاب کبیر فرانسه^۳ و غیره). او برخلاف حریف اصلی خود، یعنی کارل مارکس، هیچ سازمان پیرویی ندارد، اما ایده‌های آنارشیستی او هنوز نشان‌گر چند جنبش انقلابی است؛ به‌ویژه در اسپانیا و میان آن دسته از محافل طبقه کارگر که خودشان را سندیکالیست^۴ می‌نامند. آنارشیسم، تا جایی که دارای هر گونه بیان سازمان‌یافته بوده، تقریباً ناپدید شده است.

در سفری به اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۶۷، از مقبولیتی جا خوردم که کروپتکین از آن برخوردار شده بود؛ آن‌هم حکومتی که قدرت دیکتاتوری‌اش بازنمود هر چیزی بود که کروپتکین از آن‌ها نفرت داشت. این اتفاق را باید با احترامی توضیح داد که روس‌ها برای انقلابی بزرگ علیه ترار، دانشمند مشهور جهانی و نویسنده آثاری در باب نقد اجتماعی و ایدئالیسم قائل هستند. لازم به ذکر است که کروپتکین سیستم ایده‌های خود را «کمونیسم آنارشیستی»^۵ می‌نامید و هم‌نظر با مارکس به لغو دولت به‌عنوان امری قهرآمیز اعتقاد داشت. لنین^۶ می‌گفت: «مادام که دولت وجود دارد، نمی‌توانیم از آزادی سخن بگوییم. هنگامی که بتوانیم از آزادی سخن بگوییم، هیچ دولتی وجود نخواهد داشت.»

اما افزون بر این، همان‌طور که در «داستان زندگی کروپتکین» بازگو می‌کنم، او از تحسین شخصی لنین برخوردار بود؛ تحسینی آن‌قدر شگرف که لنین به خانه‌اش در حومه شهر سفر می‌کرد تا به او سر بزند. کسی هم که مورد ستایش لنین قرار داشت، از طرد کمونیستی مصون بود. بنابراین، در

1. *Mutual Aid: A Factor of Evolution* (1902)

2. *The Conquest of Bread* (1892)

3. *The Great French Revolution* (1893)

4. Syndicalist

5. Anarchist-Communism

6. Vladimir Ilyich Lenin

مسکو دیدم که او بیش از هر روس دیگری، به‌استثنای رهبران کمونیست، با نام‌گذاری یک ایستگاه مترو به یادبود او - ظاهراً بالاترین افتخار - همراه با یک خیابان، یک کوی و یک دهکده مورد تکریم است. محل تولد او، خانه‌ای زیبا در یک محیط پارک‌مانند کوچک، با پلاکی برنزی مشخص شده است.

همچنین، آن خانه به‌خاطر نوع کاربری متمایز شده که اطمینان دارم مایهٔ شغف کروپتکین را فراهم می‌آورد. سفارت آمریکا آن را اجازه کرده و به‌عنوان مدرسه‌ای برای کودکان انگلیسی‌زبان به‌طور کامل بازسازی کرده است. در واقع، افتتاح درست هنگام بازدید من در سال ۱۹۶۷ بود و من از طرف خودم به وجد آمده بودم. چهل سال قبل، در فصل تابستان به‌مدت چند ماه در آن خانه به‌عنوان مهمان خانم کروپتکین، بیوهٔ او، زندگی کرده بود؛ اندک زمانی از مرگ او گذشته بود، چنان‌که هنوز تاج‌های گل پژمرده از مراسم تشییع جنازهٔ او در میان یادگاری‌ها در خانه نگهداری می‌شدند.

بعدها شرح مختصری از آنچه در مورد دوران کودکی کروپتکین در آن خانه اطلاع یافته بودم، برای بچه‌ها نوشتم و اینکه چطور حتی در سن دوازده‌سالگی، او از عنوان شاهزادگی خود چشم پوشیده بود تا بتواند به مردم عادی بیشتر احساس نزدیکی کند. به آن‌ها گفتم که چگونه او همیشه در دفاع از آزادی بیشتر برای همگان، در روسیه و در تبعید طولانی‌مدت خود در خارج از کشور جنگیده؛ و چگونه پس از انقلاب به خانه آمده بود تا بمیرد؛ و چگونه از همان خانه‌ای که در آن درس می‌خواندند، مراسم تشییع جنازهٔ عظیمی به‌راه افتاد که در یک روز تلخ زمستانی، او را به آخرین سرایش برد.

امیدوارم بچه‌ها روح آزادی را درک کنند که در این مرد مهربان و نرم‌خو، که نمایهٔ او از جنس برنز علامت مدرسهٔ آن‌هاست، تجسم یافته بود. شاید کسانی نیز که این جزوات را می‌خوانند، همان‌طور.

راجر ن. بالدوین

نیویورک، ژانویه ۱۹۷۰

در باب زندگی و آموزه‌های کروپتکین

جنبش انقلابی علیه تزارهای روسیه در طول صد سال مبارزه، آرمان‌خواهی جوانان را در شهرها برانگیخت. هزاران مرد و زن جوان از طبقات تحصیل کرده، موقعیت، فرصت شغلی و روابط خانوادگی خود را به خطر انداختند تا در پروپاگاندا^۱ انقلابی و آموزشی میان دهقانان و کارگران و بعداً در توطئه‌های مخفی علیه حکومت شرکت کنند. صدها نفر از آنان به دار آویخته یا تبعید شدند. آژیتاسیون^۲ آن‌ها تحت پیگرد بی‌نظیر در تاریخ مدرن، برای سال‌ها بی‌وقفه ادامه یافت. سرانجام، انقلاب با سرنگونی تزار و تصرف قدرت و ثروت توسط کارگران و دهقانان به پیروزی رسید.

کروپتکین در بطن این مبارزه بزرگ شد؛ در سال‌های آژیتاسیون آتشین برای لغو سرواژ^۳ (نظام برده‌داری فئودالی) و حکومت مشروطه. او در مقام شاهزاده‌ای از نجبای قدیمی مسکو به دنیا آمد، به‌عنوان آجودان در دربار امپراتور آموزش دید و در بیست‌سالگی افسر ارتش شد. افشای اینکه او در سنت پترزبورگ درگیر فعالیت‌های انقلابی شده، در حالی که ظاهراً زندگی خود را وقف جغرافیای علمی کرده بود، سر و صدایی به پا کرد. او دستگیر و بدون محاکمه در زندان نگه داشته شد. کروپتکین همزمان به یکی از منفورترین و محبوب‌ترین نمایندگان نهضت انقلابی بدل شد؛ او یکی از

۱. Propaganda: به معنای تبلیغات سیاسی است و معمولاً به شکلی نظام‌مند، باور یا نظریه‌ای را ترویج می‌کند. م.

۲. Agitation: اصطلاحی سیاسی که در لغت به معنای تحریک کردن و برانگیختن است و حول مسئله‌ای خاص متمرکز می‌شود تا افراد را در این باره به عمل برانگیزاند. م.

3. Serfdom

معدود افراد نجیب‌زاده ملحق شده به انقلاب بود و ارتباطات خانوادگی و آموزش‌هایش در دربار از او چهره‌ای مشکوک می‌ساخت. پس از یک سال حبس در سنت‌پترزبورگ^۱، با فراری دیدنی در روز روشن از دژ زندان، به انگلستان پناه برد. به مدت چهل و دو سال عملاً در تبعید، بیشتر در انگلستان، زندگی کرد و مشغول تحقیقات علمی و پروپاگاندای آنارشستی بود. او پس از انقلاب الکساندر کرنسکی^۲ در سال ۱۹۱۷ به روسیه بازگشت؛ وقتی پیرمردی هفتاد و پنج ساله بود.

اما او نمی‌توانست برای یک انقلاب که طبقه حاکم جدیدی را برپا می‌کرد، هیچ‌گونه شور و شوقی احساس کند؛ به‌ویژه وقتی دیکتاتوری یک حزب سیاسی به دنبال آن می‌آمد. با این حال، او با نگاهی مآل‌اندیش بدان می‌نگریست. کروپتکین انقلاب را «پدیداری طبیعی و مستقل از اراده انسان، مشابه با طوفان» تلقی می‌کرد و منتظر بود تا پس از صرف تمام نیروی انقلاب در طول زمان، بازسازی واقعی از طریق تعاون آزاد اتحادیه‌های دهقانان و کارگران شروع شود.

او چهار سال بعد در کلیه کوچک خود در حومه شهر، چند مایل دورتر از مسکو، درگذشت، در حالی که تا آخرین نفس به نوشتن درباره مسائل اجتماعی ادامه می‌داد. خانواده و دوستان او از مراسم خاکسپاری دولتی که حکومت پیشنهاد کرده بود، به عنوان ژستی مخالف با اصول او امتناع ورزیدند. حکومت شوروی خانه‌ای در محله نجبای قدیمی را که کروپتکین در آن متولد شده بود، به دوستانش تحویل داد تا به عنوان موزه برای کتاب‌ها، مقالات و متعلقات او استفاده شود. همچنین، یکی از خیابان‌های اصلی مسکو را به افتخار او تغییر نام داد؛ ادای احترامی به پاس خدمات او به نهضت انقلابی در روسیه.

اما کروپتکین بیش از همه نه به عنوان دانشمند یا انقلابی روس، بلکه به عنوان یک آنارشست انقلابی که روش‌های علمی را در آنارشیزم به کار

بست، برای جهان اهمیت دارد. او در واقع، دانشمندی در دو زمینه کاملاً بی‌ربط بود - جغرافیا و اخلاق اجتماعی انقلابی - چون آنارشیزم او ذاتاً فلسفه اخلاق کاربردی محسوب می‌شد. کروپتکین یکی از مراجع پیشگام زمانه خود، هم در ریاضیات جغرافیایی و هم در جغرافیای سیبری، بود. نخستین مردی بود که مبنایی علمی برای اصل آنارشیزم صورت‌بندی کرد؛ در مخالفت با اقتدار در تمام اشکال آن و دفاع از سازمان‌دهی مجدد کامل جامعه بر اساس تعاون آزاد اتحادیه‌های مستقل. او تحصیلاتی غنی در زمینه علوم طبیعی را برای علوم اجتماعی به ارمغان آورد.

برخلاف بسیاری از دانشمندان، کروپتکین مشاهدات و نتیجه‌گیری‌های خود را چنان به‌سادگی بیان می‌کند که آثار او در قالب جزوه و کتاب تقریباً به تمام زبان‌ها برای عوام منتشر شده‌اند. جذابیت گسترده آن آثار به دلیل شور او برای آموزش ایده‌های انقلابی به توده‌ها نیز بود؛ با این احساس که وقتی قدرت و مأموریت خود را درک کنند، برای نابودی دولت، انحصار و مالکیت خصوصی با هم متحد می‌شوند.

یاری متقابل، همدلی، همبستگی و آزادی فردی از طریق تعاون آزاد به عنوان پایه و اساس تمام حیات اجتماعی، ایده‌های ایجابی در ریشه تعالیم کروپتکین هستند. لغو دولت، اقتدار در تمام اشکال آن، انحصار و حاکمیت طبقاتی، اشکال سلبی آن‌ها به‌شمار می‌آیند. اعتقاد به قریب‌الوقوع بودن انقلاب اجتماعی و تصرف جهانی اموال توسط کارگران و دهقانان، که به استثمار و حاکمیت طبقاتی پایان می‌دهد و به تعاون آزادانه و آزادی فردی منجر می‌شود - که بسیاری از انقلابیون تمام مکاتب در این اعتقاد سهیم بودند - با آن ایده‌ها همراه بود.

او با سوسیالیست‌ها در انتقادشان از سرمایه‌داری و تا حد زیادی این برداشت آن‌ها که اشکال حیات اقتصادی مردم، نهادهای اجتماعی آن‌ها - قانون، حکومت، مذهب و ازدواج - را تعیین می‌کنند، سهیم بود. اما با استفاده از روش‌های سیاسی به عنوان وسیله‌ای برای کسب قدرت و نیز تصور آن‌ها از دولت کارگری مخالفت می‌ورزید. او کمونیزم آنارشیزمی را

به عنوان «سیستم غیرحکومتی سوسیالیسم»^۱ توصیف می‌کرد، اما آنارشیزم به عنوان اصل آزادی، او را به خارج از مبارزات اقتصادی و سیاسی و به تمام روابط اجتماعی - ازدواج، آموزش، برخورد با جرم، کارکرد قانون و مبنای اخلاقیات - منتقل می‌ساخت.

چشم‌انداز اجتماعی کروپتکین را تماس‌های اولیه او با دهقانان روسیه رنگ و لعاب می‌بخشید. وقتی او به توده‌ها فکر می‌کرد، ناخودآگاه دهقانانی را نزد خویش مجسم می‌کرد که تحت ظلم و ستم زمین‌داران و تزارها قرار داشتند؛ و همین که قیام انقلابی به آن‌ها آزادی می‌داد، کاملاً قادر به اداره امور خودشان بودند. دیدگاه او نسبت به طبقه کارگر نیز متأثر از مخاطبین محدودش بود. در کل، او به مبارزات طبقه کارگر خیلی نزدیک نبود. تنها ارتباط صمیمی او با «فدراسیون ژورا»^۲ در سوئیس، کارگران یهودی-روسی در لندن و به میزان کمتری کارگران آنارشیزم در پاریس بود. خصومت تلخ او با سوسیالیسم مارکسیستی، او را از جنبش کارگری آلمان جدا می‌کرد. کروپتکین از مشکلات عملی رهبری یا روان‌شناسی عمل در میان کارگران مطالب اندکی می‌دانست و مانند بسیاری از روشنفکران، تصورات آرمانی از قابلیت‌های آنان داشت.

کروپتکین، برخلاف بسیاری دیگر که خودشان را آنارشیزم می‌نامیدند، به‌ویژه تولستوی، مخالف استفاده از خشونت نبود. او کردارهای خشونت‌آمیز، به‌ویژه ترور مستبدین، را محکوم نمی‌کرد، بلکه اقدامات مفیدی در مبارزه برای آزادی می‌دانست. او جنگ داخلی را در نبرد طبقات اجتناب‌ناپذیر می‌دانست، گرچه آرزو داشت که به «کمترین تعداد قربانیان و حداقل رنجش متقابل محدود شود». حتی جتگ‌های بین‌المللی را گاهی اوقات حاکی از تضاد میان نیروهای پیشرفته و ارتجاعی قلمداد می‌کرد. این نگرش توضیح می‌دهد که او چگونه می‌توانست از متفقین در جنگ جهانی حمایت کند، چون می‌ترسید که مبدا پیروزی نظامیان آلمانی برای پیشرفت

1. No-government system of socialism
2. Jura Federation

نیروهای انقلابی، که به باور وی در کشورهای متفقین به مراتب پیشرفته‌تر بودند، مهلک باشد. عشق عمیق او به فرانسه و دلبستگی عاطفی قدرتمند به روسیه احتمالاً در این نگرش بی‌تأثیر نبودند.

او در باب آنارشیزم «عدم مقاومت»^۱ تولستوی نوشت: «من با بخش اعظم کار تولستوی همدل هستم، گرچه بسیاری از ایده‌های او هستند که مطلقاً با آن‌ها مخالفم؛ برای مثال، ریاضت‌کشی و آموزه عدم مقاومت او. همچنین به نظر من، او بدون هیچ دلیل یا قضاوتی خودش را به کلام عهد جدید مقید کرده است.» به علاوه، کروپتکین نسبت به این ایده تولستوی که طبقات دارا را می‌توان مجاب نمود تا بدون مبارزه‌ای خشونت‌آمیز از امتیازات خود چشم‌پوشند، نگاهی تحقیرآمیز داشت.

کروپتکین نسبت به اینکه «آنارشیزم فلسفی» نامیده شود، اعتراض داشت، زیرا می‌گفت آنارشیزم را نه از فلسفه بلکه از مردم آموخته است. و مانند بسیاری از آنارشیزم‌های دیگر، به این دلالت ضمنی اعتراض می‌کرد که آنارشیزم نه برنامه‌ای عملی و نه جنبشی ریشه‌دار در مبارزه توده‌ها، بلکه فقط نوعی فلسفه‌پردازی است. واژه «فلسفی» از نظر او بی‌بخار، بیش از حد محترمانه و زیاده از حد صلح‌جویانه بود. این واژه، رنگ و بوی کتاب‌ها و اتاق مطالعه را با خود به همراه داشت.

کروپتکین نسبت به برداشت‌های متفاوت از آنارشیزم، جز «کمونیسم آنارشیزمی» - مکتبی که میخائیل باکونین^۲ تأسیس کرده بود - نامهربان بود. مکاتب فکری آنارشیزم تنها یک نقطه مشترک دارند - لغو حکومت به عنوان نهاد اجبار - و تمام فرقه‌ها بر نقاط تفاوت خود تأکید می‌کنند. او «آنارشیزم فردگرایانه»^۳ مکتب بنجامین تاکر^۴ در آمریکا و ماکس اشتیرنر^۵ در آلمان را لاجرم محافظه‌کار و صرفاً متعهد به کسب آزادی شخصی بدون

1. Non-Resistance
2. Mikhail Alexandrovich Bakunin
3. Individualist anarchism
4. Benjamin Tucker
5. Max Stirner

تغییر انقلابی در نظام اقتصادی می‌دانست. در خصوص فردگرایی، به‌طور کلی، که اغلب اصل هادی آنارشیزم قلمداد می‌شود، می‌گفت: «فردگرایی که به‌شکل تنگ‌نظرانه‌ای خودمدار باشد، نمی‌تواند به هیچ‌کس الهام بخشد. هیچ چیز عظیم یا گیرایی در آن وجود ندارد. فردیت فقط می‌تواند در والاترین تلاش مشترک اجتماعی به نهایت رشد خود نائل شود.»^۱ کروپتکین فردگرایی نیچه^۲ را «جعلی» می‌خواند و اشاره می‌کرد که آن نوع فردگرایی فقط می‌تواند «تحت شرایط ظلم و ستم برای توده‌ها» وجود داشته باشد و در واقع، فردیت را هم در «خود ستمگر و هم در توده‌های ستم‌دیده» نابود می‌کرد. هنریک ایبسن^۳ را تنها نویسنده‌ای تلقی می‌کرد که به برداشتی از فردگرایی حقیقی دست یافته است، اما «در بیان آن به‌نحوی که فهم روشنی از آن به‌دست بدهد، موفق نشد.» او پی-یر-ژوزف پرودون^۴، متفکر آنارشیزم فرانسوی، را رویاپردازی غیرعملی در نظر می‌گرفت؛ کسی که الهام‌بخش «مکتب موتالیست»^۵ (همزیستی مشترک) یعنی تغییرات اقتصادی انقلابی از طریق سازمان‌دهی مجدد بانک‌داری و پول بود.

کروپتکین اختلاف‌نظرهای خود را علنی نمی‌کرد، به‌جز در مخالفت بی‌قید و شرط خویش با تمام اشکال اقتدارگرایی^۶، که به‌معنای وضعیت دائمی جنگ با سوسیالیسم اقتدارگرای^۷ بود که پیروان مارکس نمایندگی می‌کردند. او علاوه بر مخالفت اصولی خود با مارکس، بیزاری شخصی جدی از او داشت - که هرگز ملاقاتش نکرده بود - تا حد زیادی به‌دلیل رفتار مارکس با باکونین. طبق اخبار شایع، مارکس به انتشار شایعات دروغین مبنی بر اینکه باکونین در خدمت پلیس مخفی روسیه است، کمک کرده بود. با این حال، هنگامی که این دو در خانه ژرژ ساند^۸ با هم ملاقات کردند، مارکس به‌گرمی با باکونین سلام و احوال‌پرسی کرد. کروپتکین نمی‌توانست آنچه را که یک

1. Friedrich Nietzsche
 2. Henrik Ibsen
 3. Pierre-Joseph Proudhon
 4. Mutualist
 5. Authoritarianism
 6. Authoritarian
 7. George Sand

ریاکاری نابخشودنی می‌دانست، تحمل کند. احساس او با این کشف تشدید شد که بخش‌هایی از مانیفست کمونیست^۱ تقریباً کلمه به کلمه از اثر ویکتور کنسیدران^۲ به سرقت رفته بود. کروپتکین تقریباً از تحقیر هر چیز در مورد مارکس شعفی بچگانه می‌یافت؛ و علاوه بر آن، از او در مقام یک سیاست‌مدار نفرت داشت.

اما صرف نظر از احساس شخصی که بی‌تردید نتیجهٔ خصومت او با سوسیالیسم اقتدارگرا بود، اختلافات کروپتکین و مارکس در سایر نکات بنیادین فراوان بودند. گرچه او ماتریالیست بود و تفسیر اقتصادی سوسیالیستی از تاریخ را تا حد زیادی می‌پذیرفت، اما نیروهای اقتصادی را عامل چنان مقاومت‌ناپذیری در نبرد طبقاتی تلقی نمی‌کرد. در سراسر آثار او بر قدرت ایده‌ها تأکید می‌شود، عاملی که مارکسی‌ها مهم اما ثانویه و ناشی از نبرد طبقات می‌دانستند. برای کروپتکین، برانگیختن «مردم» به اندیشه و احساس انقلابی بیشتر از خود آن نبرد بر پیشرفت انقلابی تأثیر می‌گذاشت. چنین مفهومی بی‌شک مبتنی بر چشم‌انداز اولیهٔ او در روسیه بود، جایی که نوده‌های دهقانان با طبقهٔ حاکم کوچک به مخالفت برمی‌خاستند. برداشت سوسیالیستی، تصویر روشن‌تر و واضح‌تری از خطوط و منافع طبقاتی در غرب صنعتی بود. با این حال، کروپتکین در اثر خود به نام *انقلاب کبیر فرانسه*، تفسیری را که کل مکتب سوسیالیست-کمونیست در آن سهیم هستند، تجسم می‌بخشید. در حقیقت، حکومت شوروی عایدات زیادی به او برای حق استفاده از آن به‌عنوان کتاب درسی در مدارس روسیه پیشنهاد کرد؛ پیشنهادی که کروپتکین مشخصاً رد نمود، چون از طرف حکومت بود.

کروپتکین در تفکر اجتماعی‌اش گرایش داشت که امور واقع را بر اساس نظریات خود پر و بال دهد. روش خود را «استقرایی-قیاسی»^۳ توصیف می‌کرد. در کار علمی-جغرافیایی، او ابتدا امور واقع را جمع‌آوری می‌کرد و

1. *The Communist Manifesto* (1848)

2. Victor Considerant

3. Inductive-deductive

بعد نظریاتش را بر اساس آن‌ها بسط و گسترش می‌داد. تفاوت در رویکرد او به این دو حوزه، بدون تردید به دلیل احساسات قدرتمند او در باب تمام مسائل اجتماعی بود. او در رابطه با آن مسائل قلباً یک مبلغ بود؛ و معمولاً واقعیاتی را که با تفاسیر او متناقض بودند، نادیده می‌گرفت یا کنار می‌گذاشت. او ادعا می‌کند که همیشه آماده است تا نظریاتش را در پرتوی واقعیات تغییر دهد. اما مانند تمام مردمانی که دارای اعتقاداتی محکم هستند، آن اعتقادات را به قدری از ته دل عزیز می‌دارد که واقعیات مخالف با اعتقادات خود را نمی‌بیند یا رد می‌کند. در حالی که بسیاری از آثارش در علوم اجتماعی واقعاً علمی هستند - مخصوصاً یاری متقابل و مزارع، کارخانه‌ها و کارگاه‌ها^۱ - بخش زیادی از آن آثار رنگ و بوی پیش‌فرض‌های او را دارند؛ واقعیاتی که با این حال خیلی از ارزش کار او نمی‌کاهد.

کروپتکین در زندگی شخصی خود به معیارهایی که وضع کرده بود، به همان اندازه سرسختانه وفادار ماند. او به‌طرزی وسواس‌گونه از گرفتن حتی یک پنی در پاداش کار خود برای جنبش خودداری می‌کرد. حتی وقتی به‌شدت در فقر و تنگدستی به‌سر می‌برد، حاضر به پذیرش وام یا هدایا نشد. و حتی در چنین مواقعی، مال اندکی را که داشت، با تمام کسانی که در پریشانی به‌سراغ او می‌آمدند، سهیم می‌شد. عادات او نشانی از اعتدال در همه‌چیز بود، غیر از کار، که در آن خستگی‌ناپذیر می‌نمود. کروپتکین در مخالفت با تاکتیک‌هایی که ناهماهنگ با اصول وسیع کمونیسم آنارشیزمی تصور می‌کرد، استوار بود، حتی زمانی که به‌نظر می‌رسید غایات نیک دارند. او رفقای را که در پرونده‌های سیاسی به قید کفالت آزاد می‌شدند و از حضور در دادگاه تن می‌زدند، هم به‌خاطر رخنه در ایمان ضامن‌ها و هم به‌خاطر تأثیر بر تأمین وثیقه در موارد دیگر محکوم می‌کرد. در زمان جنگ روسیه‌زاین از درخواست کمک برای انقلابیون روسی از حکومت ژاپن، هم به‌علت تأثیر تباهی‌آور این کار و هم به‌خاطر خصومتش با حکومت‌ها خودداری کرد.

1. *Fields, Factories and Workshops* (1898)

افراد بسیاری از موقعیت‌های گوناگون که کروپتکین را می‌شناختند، او را «نجیب‌ترین مردی» توصیف می‌کنند که در عمرشان دیده‌اند. اسکار وایلد^۱ او را یکی از دو مرد واقعاً شادمانی که تا کنون ملاقات کرده بود، نامید. رومن رولان^۲ گفت کروپتکین چیزی را می‌زیست که تولستوی فقط از آن دفاع می‌کرد. در جنبش آنارشستی، هزاران نفر عمیق‌ترین مهر و محبت را به او داشتند؛ کارگران فرانسوی او را «پی‌یر ما»^۳ صدا می‌زدند. او هرگز در موقعیت رهبری قرار نگرفت؛ و با این حال با نیروی اخلاقی شخصیت و وسعت هوش خود هدایت می‌کرد. کروپتکین در مقیاس خارق‌العاده‌ای، کیفیات والای شخصیت را با ذهنی زیبا و احساسات پرشور اجتماعی درهم آمیخت. زندگی او تأثیر عمیقی بر طیف وسیعی از طبقات گذاشت؛ کل جهان علم، جنبش انقلابی روسیه، جنبش‌های رادیکال تمام مکاتب و دنیای ادبی که تقریباً هیچ اهمیتی برای علم یا انقلاب قائل نبود.

اهمیت تعالیم انقلابی او در رابطه عملی آن با جهان امروز، همچنان باید مورد بررسی قرار گیرد.

رخدادهای عظیم جنگ جهانی و انقلاب روسیه، تشدید متعاقب منازعه میان سرمایه‌داری و طبقه‌ی کارگر - و تغییرات شدید در جنبش انقلابی بر اساس تجربه روسیه - نشان‌گر سال‌هایی پس از آن است که او مهم‌ترین کارش را انجام داده بود. انقلاب عمومی که کروپتکین احساس می‌کرد قریب‌الوقوع است؛ تنها در روسیه، با خلع ید کامل کارگران و دهقانان از طبقه دارا و سپس دیکتاتوری متعهد به اجرای کمونیسم رخ داد. این انقلاب بهترین آزمون موجود برای اهمیت اصول آنارشستی در عمل است. هم نگرش کروپتکین نسبت به آن و هم فعالیت‌های دیگر آنارشست‌ها این مسئله را روشن می‌سازند. بگذارید در ابتدا وضعیت روسیه را بیان کنیم.

موانع عظیمی که روسیه شوروی، در جهان سرمایه‌داری و در عین مخالفت داخلی و بی‌تفاوتی دهقانان، علیه آن‌ها دست و پنجه نرم کرده است، همراه با

عوامل کم‌اهمیت‌تر، مانع هرگونه پیشرفت مستمر در جهت کمونیسم شده و حتی عقب‌نشینی به‌سمت سرمایه‌داری را ضروری ساخته‌اند. نظم اقتصادی عبارت است از سوسیالیسم دولتی، همراه با سرمایه‌داری خصوصی قابل توجه در قالب امتیازات محدود و شمار زیادی از دهقانان زمین‌دار که عمدتاً نسبت به «پیشرفت» بی‌توجه هستند. نظم سیاسی عبارت است از دیکتاتوری حزب کمونیست، تنها حزب قانونی، که از قدرت دولتی برای خاموش کردن تمام مخالفت‌ها و تضمین اجرای بدون مانع برنامه خود تا جایی که ممکن است، استفاده می‌کند. این وضعیت در واقعیت و در روح خود، تحقق همان ایده‌هایی است که کروپتکین آنچنان سرسختانه با آن‌ها در سوسیالیسم مارکسیستی مبارزه می‌کرد.

جنبش کمونیستی در سراسر جهان که پس از انقلاب روسیه از احزاب قدیمی سوسیالیستی شکل گرفت، نبرد ستیزه‌جویانه‌ای را به‌منظور هدایت کارگران و نیروهای رادیکال به‌سمت انقلاب‌های مشابه در جاهای دیگر صورت می‌دهد. همه‌جا کمونیست‌ها به یک اندازه با ایده‌ها و تاکتیک‌های پارلمانی سوسیالیست‌ها و تاکتیک‌های غیرسیاسی و ضددولتی آنارشیست‌ها و سندیکالیست‌ها مخالفت می‌کنند و تمام آن‌ها را از منظر انقلابی ناتوان می‌شمارند. سوسیالیست‌ها و آنارشیست‌ها - حریفان قدیمی تند و تیز در اردوگاه رادیکال - امروز به‌خاطر سرکوب قهری فعالیت‌هایشان در روسیه و همچنین حبس و تبعید رفقایانشان در آن‌جا، در خصومت مشترکی با حکومت شوروی سهیم هستند. سوسیالیست‌ها امیدوارند که شاید دیکتاتوری به یک رژیم دموکراتیک و پارلمانی استحاله یابد. آنارشیست‌ها امید دارند که شاید این حکومت جای خود را به فدراسیون‌های آزادی از سازمان‌های غیرمتمرکز کارگران و دهقانان به‌عنوان نظام اقتصادی بدهد. اما به‌دلیل خصومت مشترک با سرمایه‌داری، سوسیالیست‌ها و آنارشیست‌ها به‌طور کلی تمایلی به بازی در دستان دشمن سرمایه‌داری روسیه شوروی ندارند. هر دو از روسیه شوروی علیه حملات سرمایه‌داری (با برخی استثنای‌های مشکوک) دفاع می‌کنند، در حالی که آن را به‌تلخی برای سرکوب قهری مخالفان محکوم می‌کنند.

کمونیست‌ها از سوی دیگر، در حین سرکوب فعالیت‌های آنارشیستی و سوسیالیستی در روسیه، در صورت حمله به فعالیت‌های انقلابی یا کارگری در کشورهای سرمایه‌داری به دفاع از فعالان کمک می‌کنند.

تفاوت در نگرش کمونیست‌ها در داخل و خارج از کشور، به دلیل ضروریات عملی تاکتیک‌های منتهی به انقلاب و مسئولیت‌های حکومت مبتنی بر چنین انقلابی است. حکومت شوروی به سازش‌هایی با سرمایه‌داری مبادرت می‌ورزد که برای تضمین افزایش تولید کالاها و تجارت لازم هستند، در حالی که حاضر نیست مخالفت رادیکال با این سازش‌ها را تحمل کند. این مخالفت‌ها حتی در حزب کمونیست خودشان نیز خاموش می‌شوند.^۱ اما خارج از روسیه، بلشویک‌ها^۲ باید از تمام نیروهایی که در جهت رشد قدرت طبقه کارگر تلاش می‌کنند، حمایت کنند.

در این وضعیت متناقض‌نما، آنارشیست-کمونیست‌ها نقش‌های گوناگونی را در روسیه ایفا می‌کنند. برخی با حکومت شوروی در کار اقتصادی آن همکاری می‌کنند؛ آن‌ها ضرورت دیکتاتوری را در حین حفظ ایمان آنارشیستی خود پذیرفته و خاطرنشان می‌کنند که حتی لنین به اعتبار نهایی کمونیسم آنارشیستی اعتقاد دارد، در حالی که اکنون آن را به عنوان تاکتیکی بی‌حاصل برای دستیابی به اهداف خودش مورد استهزا و مخالفت قرار می‌دهد. سایرین لزوم سکوت در روسیه را پذیرفته‌اند و چنین دیکتاتوری را به زندگی تحت دیکتاتوری سرمایه‌داری در جاهای دیگر ترجیح می‌دهند. دیگران به بیان عقاید آنارشیستی خود و انتقاد از سیاست شوروی ادامه می‌دهند و تعداد زیادی از آن‌ها در زندان یا تبعید هستند. عده‌ای دیگر روسیه را ترک کرده‌اند - با تبعید واقعی یا خودخواسته - و بی

۱. متن‌های مقدمانی این مجموعه همگی در دوران حیات اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی نگارش یافته و منتشر شده‌اند. این نقدها به تجدیدنظرطلبی حاکمیت در عین تداوم سرکوب منتقدان درونی و بیرونی جبهه سوسیالیسم در شوروی را می‌توان امروز به جمهوری خلق چین وارد دانست. و.

سر و صدا در جای دیگری زندگی می کنند. افراد اندکی به پرویاگانندای فعال بلشویک‌ستیزانه در خاک بیگانه، ادامه می دهند. در میان سایرین غیر از آنارشیست‌های روسی، فعالیت‌های آنان حاصل از نگرش‌های متنوع مشابهی نسبت به حکومت شوروی و کمونیسم است؛ گرچه عملاً تمام آنها مخالف سرکوب قهری اپوزیسیون انقلابی در روسیه هستند.

کاری را که خود کروپوتکین انجام می داد - اگر جوان‌تر بود، یا حتی اگر مدت بیشتری می زیست - می شد از نظرات او حدس زد که در صفحات ۳۳۶ تا ۳۴۰ کتاب حاضر به چاپ رسیده‌اند. او کارکرد آنارشیست‌ها را صرفاً مشارکت در سازمان داوطلبانه دهقانان و کارگران متصور می شد. توصیه او به آنارشیست‌ها، هم در روسیه و هم در خارج از آن، کار سازنده در بنای اقتصاد نوین و ابراز آن هدف سازنده از طریق اتحادیه‌های صنفی سندیکالیست بود.

گفتن این مطلب دشوار است که هم مخالفت و هم همکاری آنارشیست‌ها چه تأثیر عملی بر توسعه انقلاب روسیه داشته است. جنبش آنارشیستی در روسیه ضعیف بود - بسیار ضعیف‌تر از سوسیالیست‌ها - اما سیاست‌هایش مستقیماً بر مسائل اقتصادی اساسی روساروی با بلشویک‌ها تأثیر داشتند. سیاست اصلی - آزادی برای اتحادیه‌های صنفی، تعاونی‌ها و اتحادیه‌های دهقانان - به عنوان اقدام عملی کارآمدی در مقابل شکست کنترل متمرکز دقیق توسط بوروکراسی حکومتی به اثبات رسیده است.

خارج از روسیه، در دنیای نبرد طبقه کارگر، جنبشی که نظریات کروپوتکین بازنمایی می کرد، وسیعاً گسترش یافته، اما نسبتاً کوچک است. جنبش آنارشیست-کمونیست در واقع هرگز به‌خوبی سازمان‌دهی نشد و همیشه از تکنیک عملی بی‌بهره ماند. این جنبش عمده‌ا حول اعتراضات سازش‌ناپذیر و تصور هدف انقلابی که باید با لغو دولت به‌دست آید، شکوفا می شد و ساده و جورانه بود. امروزه از یک جنبش پرشور اعتراضی در دهه‌های ۱۸۷۰ تا ۱۹۰۰، به لحاظ شمار و نفوذ افول کرده است و عمده‌ا در جنبش اتحادیه‌های صنفی سندیکالیست در کشورهای لاتین بازنمایی

می‌شود؛ به‌ویژه در اسپانیا، پرتغال، مکزیک و آمریکای جنوبی، اما با جنبش‌های قدرتمند کوچک‌تری در آلمان، فرانسه و سوئد. مجلات آنارشستی پراکنده به‌عنوان سخنگوی گروه‌های کوچکی در سراسر جهان به چاپ می‌رسند و یک روزنامه آنارشستی در بوئنس‌آیرس منتشر می‌شود. یک بین‌الملل سندیکالیست در سال ۱۹۲۲ تحت نام اتحادیه قدیمی «بین‌الملل کارگران»^۱، که کروپتکین به آن تعلق داشت، سازمان یافت که نماینده اتحادیه‌های سندیکالیستی است و ستاد مرکزی آن در برلین قرار دارد.

اما کاملاً خارج از هر جنبش سازمان‌یافته، ایده‌های آنارشستی مورد اعتقاد بسیاری از افراد در تمام طبقات جامعه است و در فعالیت‌هایی بسیار گوناگون، با اصلاح و هدایت جنبش‌های دیگر بروز می‌یابد. گفته شده است که تمام ما طبعاً به دلمان آنارشست هستیم؛ صرفاً به این معنا که همگی تمنای بیشترین آزادی شخصی ممکن و حداقل محدودیت خارجی ممکن را داریم. این نگرش غریزی، واکنش به ایده‌های آنارشستی در گروه‌های کاملاً متفاوت را توضیح می‌دهد، به‌ویژه وقتی این برچسب را بر نمی‌تابند؛ چون از تداعی‌های قدیمی خشونت و کاریکاتور مردمی هراس دارند. همان‌طور که کروپتکین غالباً اشاره می‌کرد، آنارشسم چیزی جز صورت‌بندی میل کهن و همگانی بشریت نیست. بر این اساس، منظر شمار زیادی از فیلسوفان برجسته، نویسندگان و رهبران مذهبی را می‌توان برچسب آنارشستی زد. نویسندگان آنارشست، شخصیت‌های متنوعی همچون امرسون^۲، تورو^۳، ویتمن^۴، مسیح، لائو-تسه^۵، ایپسن، نیچه و آناتول فرانس^۶ را برای این فلسفه مطرح کرده‌اند.

معمولاً درباره آنارشسم گفته می‌شود که رویای زیبایی برای آینده دوردست است، آینده‌ای که همگی ما به‌قدر کافی متمدن می‌شویم تا بدون

1. old International Working Men's Association
2. Ralph Emerson
3. Henry Thoreau
4. Walt Whitman
5. Lao-tse
6. Anatole France

حکومت و پلیس به سر بریم. یا بنا به گفته مارکسی‌ها، وقتی نبرد طبقاتی به پایان رسیده باشد. اما آن دیدگاه نکته‌ای اساسی را از نظر دور می‌دارد، اینکه آنارشیزم عبارت است از اصل کاربردی همیشه حاضر برای رشد در جهت آزادی‌های بیشتر و در تمام فعالیت‌های اجتماعی. اگر وسایل غایات را خلق می‌کنند، هیچ جامعه واقعاً آزادی بدون ساختن دائمی عادات روابط آزادتر، آزادی فردی روزافزون و استقلال بیشتر برای تمام گروه‌های اجتماعی امکان‌پذیر نیست. قابل توجه است که تحت لوای دیکتاتوری بلشویک در روسیه، همین اصل که در حیات سیاسی به این اندازه تحقیر و تمسخر می‌شود، در بنا کردن آموزش، تعاونی‌ها، اتحادیه‌های صنفی و شبکه بزرگ سازمان‌های اقتصادی و اجتماعی بهتر از همه کار می‌کند. همچنین بامعنا است که در سراسر جهان، پیشرفت‌های اجتماعی در هر زمینه تنها بر مبنای سخت و استوار افزایش مسئولیت فردی، اتحاد داوطلبانه و فدراسیون آزاد صورت می‌پذیرند. بزرگراه پیشرفت تنها از میان افزایش آزادی برای گروه‌ها و افراد می‌گذرد؛ خواه در آموزش و پرورش، با نوع جدیدی از مدارس که در آن اقتدار بزرگسالان به حداقل می‌رسد؛ خواه در برخورد با جرم و جنایت، با گرایش رو به رشد در جهت جایگزین ددمنشی رژیم زندان با درمان‌دوستانه؛ یا در زندگی خانوادگی، یا در اتحادیه‌های صنفی و سازمان‌های تعاونی تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان.

تعالیم کروپتکین که تجسم این اصول هستند، تا مدت‌ها الهام‌بخش ایمان به آزادی و روشن ساختن تفکر در مورد چگونگی نیل به آن خواهد بود و به شکل‌گیری سیاست‌ها و گسترش جنبش‌ها در جهانی کمک می‌کند که هنوز سال‌های متمادی از مبارزه میان نیروهای اقتدار و آزادی را پیش رو دارد.

داستان زندگی کروپتکین

کروپتکین عمدتاً همان‌گونه که در سال‌های آخر عمر خویش به چشم می‌آمد، در خاطره‌ها مانده است؛ فیلسوف-دانشمند مهربان و بشاش، که چشمان آبی‌خاکستری کمرنگش با آرامش و فراست از پشت عینک می‌نگریستند. طاس، با پیشانی‌ای وسیع و ریش پرپشت سفید. او هر کسی را که ملاقات می‌کرد، در مقام مردی با نیروی فکری شگرف فوراً تحت تأثیر قرار می‌داد. اما این اتفاق بدون کوچک‌ترین خودآگاهی یا حس برتری می‌افتاد. اگرچه محبت و رفتار باوقارش او را در تمام روابط برجسته می‌ساخت، رفتاری که نه از آریستوکراتی^۱ ارباب‌منش، بلکه از عاشق واقعی هم‌نوعان خویش که میان آن‌ها هیچ تمایزی قائل نمی‌شد، برمی‌آمد. خواه در حال سخنرانی برای انجمن علمی یا برای گروهی آنارشیستی بود؛ خواه در حال خوردن غذا با آریستوکرات‌ها یا با کارگران؛ او ساده، گرم و جدی بود؛ لبریز از احساس برای نهضتی که در قلبش داشت، اما بدون توجه به خودش، بدون هیچ حس رهبری یا موقعیت‌طلبی.

اگر چه او از تبار مستقیم روریک‌ها^۲ بود که پیش از رومانوف‌ها^۳ تزار روسیه بودند، هرگز با عنوان شاهزاده به خودش اشاره نکرد و به عناوین علاقه‌ای نداشت. او در *خاطرات یک انقلابی*^۴ خود می‌گوید که در سن دوازده سالگی «تحت تأثیر آموزه‌های جمهوری‌خواهی» لقبش را کنار

1. Aristocrat

2. Rurik dynasty

3. Romanov dynasty

4. *Memoirs of a Revolutionist* (1899)

گذاشت و دیگر هرگز از آن استفاده نکرد. او حتی دوستانش را هم وقتی به آن عنوان می‌نامیدندش، شمات می‌کرد.

کروپتکین جوان در حافظه انقلابی روسیه، از پیش تمام صفاتی را از خود نشان می‌داد که بعداً او را برجسته ساختند. همان دوگانگی علاقه، او را از نوجوانان هم‌نسلش متمایز می‌کرد؛ از یک سو، عشق به فعالیت‌های فکری، بی‌غرض و علمی و از سوی دیگر، علاقه‌ای پرشور به ستمدیدگان. او تا حد زیادی به‌خاطر علائق برادر بزرگ‌ترش، که با عاطفه‌ای نامعمول به وی وابسته بود، زودهنگام به سراغ علم و فلسفه آمد. اعتقادات انقلابی او تجلی همدلی‌هایی طبیعتاً گرم و پرشور بودند که شرایط سرف‌های پدرش و آژیتاسیون پیرامون او در وی برمی‌انگیختند.

سال‌های نخستین عمر کروپتکین در دم و دستگاهی عظیم در مسکو که به اربابان و سرف‌ها تقسیم شده بود، گذشت و او را عمیقاً تحت تأثیر قرار داد. او در سال ۱۸۴۲ به دنیا آمد، یعنی زمانی که آژیتاسیون برای آزادی سرف‌ها به‌راستی در جریان بود. کروپتکین در خانه‌ای در محله نجبا بزرگ شد که پدرش، زمین‌داری ثروتمند، پنجاه خدمتکار را نگه می‌داشت تا کارهای خانواده‌ای هشت تا دوازده نفره را انجام دهند. در نتیجه، او مستقیماً با بی‌عدالتی‌های سیستم فئودالی مواجه شد. او سرف‌ها را می‌دید - پرستارانش و دوستانش - که مجازات می‌شوند و گاهی بی‌رحمانه مورد ضرب و شتم قرار می‌گیرند. پدرش این تشکیلات را همانند یک کارخانه نظم و نسق بخشیده بود، زیرا تمام کالاهای در خانه یا در املاک ییلاقی که خانواده برای تابستان به آنجا می‌رفت، تولید می‌شدند و دهقانان تمام ذخایر را برای زمستان‌های طولانی از آنجا به‌همراه می‌آوردند. پدر کروپتکین، مستبدي کوچک و ارباب مطلق حیات، عشق و رفاه تمامی دهقانان و سرف‌های خود بود که به بیش از هزار و دویست و پنجاه نفر بالغ می‌شدند. او آن‌ها را با سه ملک ییلاقی بزرگ و خانه مسکو به ارث برده بود و خانواده کوچکش از قبل کار آن‌ها در تجملات زندگی می‌کرد.

[illegible][illegible]

در هنگام رقاص و ورق بازی شادمانه، که اغلب مهمانی را تا ششدهم ادامه
دوازده و یکدیگر برای تجمیع دوازدهم است، به هنگام صرف غذا و
پنج آشپز برای تهیه غذای دوختن خدمتکار بود برای پذیرایی بر سر سفره
باشد. چنانچه در راه می‌آمدند اجتناب داشتند و با دست و پا بازی بریز و پاشی می‌کرد.
امور ناخیز خفته می‌کرد تا فقط به رعایت ناشی از ولی نعمت بودن دست
می‌داشت. از انقباض می‌کرد و با تفرقه لذت می‌برد و انبساط می‌گرفت و صرف
بذل لطف و مرحمت به تمام کسانی که خواهان همی او بودند نگاه
به عنوان افسران آموزش دیده بود - مشغول به اداره امور اسلامی خود و
مهمانی افتخاری را حفظ کرده اما او خود را به سبکی نظامی - زیرا او
مستقل شد، بخواب قدیمی مسکونی خود را در دربار از دست دادند و تنها
بدر کوریکتین هیچ شایسته نداشتند. وقتی به تدریس پرداختند.

بودند، مورد لطف و توجه امپراتور قرار گرفت. پیتربخاطر جذابیت و ظاهر نیکوی خود برگزیده شد؛ و در نتیجه، از او دعوت به عمل آمد تا آجودان شخصی امپراتور شود که هر ساله شمار محدودی از پسران در مدرسه ویژه‌ای در سن پترزبورگ برای آن آموزش می‌دیدند. اما او به مدت سه سال وارد هنگ نشد. زمانی که تنها دوازده سال داشت - هنوز در خانه‌اش در مسکو تحصیل می‌کرد - شروع به نوشتن رمان و خواندن کتاب‌های سیاسی فرانسوی و روسی نمود. همان هنگام بود که لقب شاهزادگی را در اشاره به خودش رها کرد و از طریق خواندن اعلامیه‌های لیبرتاریان^۱ به این تصمیم رسیده بود. اما ظاهراً تصمیمش را نزد خود نگه داشت. علاقه برادرش الکساندر به ایده‌های لیبرال، فلسفه و اقتصاد سیاسی حتی از او علنی‌تر بود. هر دو پسر ساعت‌ها به بحث در مورد مسائل مهم روز می‌پرداختند. در سیزده سالگی، پیتربه هنگ آجودان‌ها در سنت‌پترزبورگ رفت و دو برادر از هم جدا شدند.

آنجا او در مدرسه نظامی حضور یافت که تمام آجودان‌ها به آن وارد می‌شدند، تحصیلات خود را به اتمام می‌رساندند و در دربار خدمت می‌کردند. کرویچکین مجذوب ریاضیات، فیزیک، نجوم و تاریخ شد. او حتی شروع به نوشتن کتابی در زمینه فیزیک کرد. از نظر عملی، کرویچکین به نقشه‌برداری روی آورد. در کمال تعجب همین‌جا در این مدرسه اولین دانش خود از جنبش انقلابی را کسب کرد، که یک‌باره او را شدیداً تحت تأثیر قرار داد. او در هفده یا هجده سالگی اولین مقاله انقلابی زندگی خود، یعنی «ستاره قطبی»^۲ الکساندر هرتزن^۳، را خواند که در لندن به چاپ رسیده و مخفیانه در روسیه منتشر شده بود. آن مقاله از چیزی رادیکال‌تر از قانون اساسی برای روسیه دفاع نمی‌کرد، اما همین طرفداری را تزارها انقلابی در نظر می‌گرفتند.

1. Libertarian

2. Polyarnaya Zvezda / Polar Star

3. Alexander Herzen

در همین زمان بود که آژیتاسیون برای آزادی سرف‌ها به نقطه عطف خود رسید و اعلامیه امپراتور که در سال ۱۸۶۱ صادر شد - درست همان هنگام که پیتر تحصیلات خود را به پایان می‌رساند - به او لذت ژرفی بخشید. او در آن وقت یکی از افسران ارتش بود که حق داشت محل خدمت خود را انتخاب کند. تصمیم گرفت به عنوان معاون فرماندار ژنرال به سیبری برود که ستاد مرکزی‌اش در چیتا^۱ بود. آن‌جا کروپتکین تلاش کرد وضعیت زندانیان و تبعیدیان را اصلاح کند و حکومت‌های شهری محلی را بهبود بخشد. تحقیقات جغرافیایی بخشی از کار بود و کروپتکین با جهد و کوشش مطالعاتی را در آن زمینه انجام داد که به کار بعدی وی منجر شد. پس از این که به مدت دو سال در آن‌جا ماند، برادرش الکساندر در نهایت خرسندی پیتر به او پیوست، زیرا وی نیز افسر ارتش بود. سه سال بعد - در سال ۱۸۶۷، زمانی که پیتر بیست و پنج سال داشت - به دلیل انزجارشان از بی‌رحمی با تبعیدیان لهستانی، هر دو با هم استعفا دادند.

پتر به دانشگاه سنت پترزبورگ رفت و برادرش به تحصیل در رشته حقوق پرداخت. به مدت نه سال او ریاضیات و جغرافیای سیبری را مطالعه کرد و گزارشش در مورد سیبری منتشر شد. پس از تحقیقات طولانی و پرحمت، چیزی را کشف کرد که برای او حد اعلای لذت بود؛ این اصل عام که کوه‌های سیبری درست در جهت مخالف با آنچه تمام جغرافی‌دانان پیشین فرض می‌کردند، شکل گرفته‌اند؛ کشفی با آثار فراگیر. او به مقام دبیر بخشی از انجمن جغرافیای روسیه^۲ که با جغرافیای فیزیکی سر و کار داشت، منصوب شد و فقط بدین خاطر از دبیرخانه کل انجمن امتناع ورزید که خود را در کشش بسیار به نهضت دهقانان احساس می‌کرد.

در همین زمان و در سی‌سالگی، کروپتکین به اروپای غربی سفر کرد تا به مطالعه جنبش‌های کارگری بپردازد. او به زوریخ رفت و به یکی از شعب محلی اتحادیه بین‌المللی کارگران پیوست، اما هنگامی که دید منافع کارگران

1. Chita

2. Russian Geographical Society

به خاطر اقبال‌های سیاسی و کیلی خوش‌رفتار و صمیمی^۱ قربانی می‌شود، با بیزاری خارج شد. اما در «فدراسیون ژورا» که عمدتاً متشکل از ساعت‌سازان بود، چیزی را یافت که به‌طور غریزی جذب آن می‌شد - اتحادیه‌ای بدون جاه‌طلبی‌های سیاسی و بدون هیچ تمایزی میان رهبران و اعضای عادی. این فدراسیون به‌شدت تحت تأثیر آموزه آنارشیزستی باکونین قرار داشت. نزدیک‌ترین ارتباط مستقیم کروپتکین با آنارشیزم همان بود. او در *خطرات* خود در این باره می‌گوید:

جنبه‌های نظری آنارشیزم، چنان‌که آن‌زمان در فدراسیون ژورا و به‌ویژه توسط باکونین کم‌کم بیان می‌شدند؛ نقد سوسیالیسم دولتی - هراس از خودکامگی اقتصادی که به‌مراتب خطرناک‌تر از خودکامگی صرفاً سیاسی است - که صورت‌بندی‌اش را در آن‌جا شنیده‌ام و نیز سرشت انقلابی آژیاسیون به‌شدت بر ذهن من اثر گذاشت. اما روابط برابری‌خواهانه که در کوهستان ژورا یافتم؛ استقلال اندیشه و بیانی که میان کارگران در حال رشد بود؛ و تعهد نامحدودشان به نهضت، برای احساسات من جاذبه بسیار قدرتمندتری داشتند. هنگامی که پس از گذراندن یک هفته با ساعت‌سازان از کوه‌ها پایین آمدم، دیدگاه‌های من در مورد سوسیالیسم به تعین رسیده بودند. من آنارشیزست بودم.

او هرگز با باکونین که چند سال بعد درگذشت، ملاقات نکرد، اما عمیقاً تحت تأثیر شخصیت او قرار گرفت. زیرا باکونین خود را به‌عنوان مرجع اقتدار فکری مطرح نمی‌کرد، بلکه «شخصیتی اخلاقی» بود؛ چیزی که در مورد خود کروپتکین نیز می‌توان گفت. کروپتکین به اندیشه انقلابی در اهمیت طبقاتی آن گروید، نه به‌عنوان اصلاحات سیاسی. او درباره این دیدگاه می‌گوید:

کم‌کم درک می‌کردم که انقلاب‌ها - یعنی دوره‌های تطور پرشتاب و تغییرات سریع - همان‌قدر در طبیعت جامعه انسانی هستند که تطور آهسته،

۱. منظور، کارل مارکس است. م.

که هم‌اکنون لایق‌قطع در میان نژادهای متمدن بشری ادامه دارد. و هر بار که چنین دوره‌ای از تطور شتابان و بازسازی در مقیاسی کلان آغاز می‌شود، جنگ داخلی می‌تواند در مقیاس کوچک‌تر یا بزرگ‌تری فوران کند. پس مسئله نه آن‌قدرها نحوه اجتناب از انقلاب، بلکه نحوه حصول بیشترین نتایج با محدودترین میزان جنگ داخلی، کم‌ترین شمار قربانیان و حداقل رنجش متقابل است. برای آن غایت، تنها یک وسیله وجود دارد؛ یعنی بخش ستمدیده جامعه باید به روشن‌ترین برداشت ممکن از آنچه قصد دارد به‌دست بیاورد و چگونگی این امر، نائل شود؛ و باید از شور و شوقی که برای آن دستاورد ضروری است، اشباع گردد. در این صورت، مطمئناً آن‌ها بهترین و تازه‌نفس‌ترین نیروهای فکری طبقه ممتاز را به نهضت خود الحاق خواهند نمود.

کروپتکین پس از گذراندن این چند ماه در سوئیس به روسیه بازگشت و فوراً به «محفل چایکوفسکی»^۱ پیوست؛ سازمان آموزشی مخفی متشکل از دانشجویانی که بعداً سوسیالیست شدند و جزئی از جنبش «به خلق»^۲ که انقلابی به حساب می‌آمد. کروپتکین که هنوز به دنبال عملی‌ترین وسیله برای تلاش در جهت آرمان انقلابی می‌گشت، میان رفتن به املاک خود که به‌تازگی با مرگ پدرش به ارث برده بود - برای شروع یک جنبش ارضی دهقانی - یا آرژانتاسیون در میان درباریان در دفاع از مشروطه دودل بود. در حالی که با این مسئله سروکله می‌زد، به کار جغرافیایی خود ادامه داد و برای اتمام مطالعه‌ای در فنلاند به آن‌جا رفت. به‌مدت دو سال در سنت‌پترزبورگ، روزها بر جغرافیا کار می‌کرد و شب‌ها با لباس دهقانان و نام مستعار به محافل انقلابی می‌رفت.

در نهایت، تصمیم گرفت به املاک خود برود تا اتحادیه ارضی را راه بیندازد. اما بیشتر از آنچه قصد داشت در سنت‌پترزبورگ ماند تا مقاله‌ای را به انجمن جغرافیا ارائه دهد. او در جلسه برای سمت ریاست پیشنهاد شد؛

1. Chaikovsky Circle (Circle of Tchaikovsky)

2. To the People

که از پذیرش آن خودداری کرد، چون می‌دانست که ممکن است هر لحظه دستگیر شود. بسیاری از دوستانش از پیش به زندان افتاده بودند. روز بعد هنگامی که محل سکونت خود را ترک می‌کرد، تحت تحقیق قرار گرفت. توسط یکی از کارگران در محفل خودش که جاسوس از آب درآمده بود، شناسایی شد و به زندان رفت. در دژ پطرس و پولس^۱ اسکان داده شد. بازداشت او بسیار سر و صدا کرد، چون مدارک ارتباطش با نهضت انقلابی مثل روز روشن بودند. در آن زمان سی‌ودو سال داشت (مارس ۱۸۷۴).

کروپتکین تقریباً تا دو سال بعد در زندان انتظار محاکمه را می‌کشید. او مجاز به خواندن و نوشتن بود تا در واقع، کار علمی خود را ادامه بدهد. برادرش الکساندر صرفاً به‌خاطر نامه‌نگاری با یکی از تبعیدیان در لندن، پس از ملاقات با او دستگیر شد. الکساندر به سبیری فرستاده شد، باقی عمر خود را در آن‌جا گذراند و بعد از دوازده سال خودکشی کرد. کروپتکین در دژ به بستر بیماری افتاد و به بیمارستان زندان انتقال یافت. همچنان که در آن‌جا دوره نقاهت را سپری می‌کرد، نقشه‌ای جسورانه توسط دوستانش برای اجرای فرار او شکل گرفت. هر چند که ممکن بود باورنکردنی به‌نظر رسد، او قادر بود پیش از آن که نگهبانان حیرت‌زده بتوانند عقل و هوش خود را به‌قدر کافی برای تیراندازی جمع کنند، از حیاط درونی که روزانه در آن نرمش می‌کرد و از طریق دری که باز می‌شد تا واگن‌هایی را به داخل راه بدهد، به خیابان بگریزد. همین که پایش به خیابان رسید، درون تاکسی‌ای که منتظر او بود، پرید و در ازدحام ماشین‌ها گم شد. کروپتکین موفق شد با لباس میدل از روسیه خارج شود، به سوئد برود و در آن‌جا به مقصد انگلستان سوار قایق شود. او قصد داشت فقط به‌مدت کوتاهی در انگلستان بماند و برای ادامه فعالیت‌های انقلابی خود به روسیه بازگردد، اما به‌زودی نظرش را تغییر داد. در باب تصمیمی که او را به‌مدت چهل‌ودو سال در تبعید بالقوه نگه داشت، می‌گوید:

به‌زودی موج جنبش آنارشستی که تازه آن‌زمان در اروپای غربی در حال ظهور بود، من را به همراه خود برد؛ و احساس می‌کردم که در کمک به آن جنبش برای پیدا کردن بیان صحیحش مفیدتر هستم تا هر کاری که ممکن بود بتوانم در روسیه انجام دهم. من در کشور مادری خودم بیش از حد مشهور بودم که به پروپاگانداى علنی، به‌ویژه در میان کارگران و دهقانان، مشغول شوم. و بعداً وقتی جنبش روسیه به دسیسه‌چینی و مبارزه مسلحانه علیه نمایندگان استبداد بدل گشت، تمام اندیشه جنبش مردمی ضرورتاً رها شد؛ در حالی که تمایلات خودم، مرا بیش از پیش شدیدتر به سمت حمایت از توده‌های رنجبران و زحمت‌کشان جلب می‌کرد. ارائه مفاهیمی که برای هدایت تلاش‌هایشان در جهت مصلحت تمام کارگران به آن‌ها یاری برساند؛ تعمیق و گسترش ایده‌ها و اصولی که انقلاب اجتماعی آتی را پایه‌ریزی خواهند کرد؛ گسترش این آرمان‌ها و اصول در نزد کارگران، نه به‌عنوان فرمانی که از رهبر آن‌ها صادر می‌شود، بلکه به مثابه نتیجه خردورزی خودشان؛ و بنابراین بیداری ابتکار عملشان، اکنون که به‌منزله بناکنندگان شیوه جدید و عادلانه سازمان‌دهی جامعه، برای حضور در عرصه تاریخی فراخوانده شده‌اند، از نظر من به‌اندازه هر کاری که آن‌زمان در روسیه می‌توانستم انجام دهم، برای توسعه بشری ضروری بود. بدین ترتیب به چند نفر که در اروپای غربی در آن جهت تلاش می‌کردند، ملحق شدم و کسانی را که از سال‌ها مبارزه سخت درهم شکسته بودند، تسکین دادم.

او در انگلستان با مجلات علمی تماس گرفت، مقالات و نقدهایی در آن‌ها به چاپ رساند و بنابراین، درآمد ناچیزی به‌دست آورد. روسیه را با هیچ چیز ترک کرد و البته که املاک او مصادره شد. کروپتکین تا آخر عمر منحصرراً از طریق نوشته‌های علمی به امرار معاش ادامه داد و حاضر نشد در ازای زحماتش در جنبش آنارشستی چیزی بگیرد، گرچه غالب اوقات به‌شکل مایوسانه‌ای فقیر بود.

اما انگلستان موجب افسردگی کروپتکین شد. او در این باره گفت: «زندگی بدون رنگ، اتمسفر بدون هوا، آسمان بدون خورشید، همان تأثیری

را بر من داشت که زندان. من از نبود هوا رنج می‌کشیدم، نمی‌توانستم کار کنم.^۱ بنابراین، سال بعد به سوئیس نقل مکان کرد. آن‌جا به فدراسیون ژورا پیوست و میان کارگران مستقر شد. باکونین تازه درگذشته بود (۱۸۷۶)، اما تعارض میان ایده‌های او و مارکسیست‌های اقتدارگرا در جوش و خروش بود. کروپتکین در باب آن نبرد نوشت:

تعارض بین مارکسیست‌ها و باکونیست‌ها، امری شخصی نبود. تعارضی ضروری میان اصول فدرالیسم^۱ و تمرکزگرایی^۲، کمون آزاد و حاکمیت پدرانۀ دولت، کنش آزاد توده‌های مردم و بهبود شرایط موجود سرمایه‌داری از طریق قانون‌گذاری بود. تعارض میان روح لاتین و گایست^۳ آلمانی، که پس از غلبه بر فرانسه در میدان جنگ، ادعای برتری در علم، سیاست، فلسفه و سوسیالیسم را نیز داشت و برداشت خودش از سوسیالیسم را «علمی» وانمود می‌کرد؛ در حالی که تمام تفاسیر دیگر را «اتوپایی»^۴ می‌خواند.

کروپتکین میان جیمز گیوم^۵، روشنفکر و انسان بسیار تحصیل کرده‌ای که آثار جدی می‌نوشت؛ الیزه رکلو^۶، جغرافی‌دان برجستهٔ فرانسوی که آن‌زمان در تبعید بود؛ و انریکو مالاتهستا^۷، آنارشیزت ایتالیایی و مرید باکونین، گروهی از دوستان هم‌مشرّب یافت. بخش اعظم روس‌هایی که در سوئیس پیدا کرد، مارکسیست شده بودند و بنابراین دوستان او در زمرۀ لاتین‌زبان‌ها بودند. در این زمان با دانشجوی روس جوانی به نام سوفی آنانیف^۸ ملاقات کرد که او نیز در تبعید بالقوه در سوئیس می‌زیست. اندکی بعد آن‌جا با هم ازدواج کردند.

هنگامی که کروپتکین نیروهای پیرامون خود را مورد مطالعه قرار داد، متوجه شد که آنارشیزم به تفسیر عمیق‌تری نیاز دارد که از اهمیت آن برای

1. Federalism
2. Centralization
3. Geist
4. Utopian
5. James Guillaume
6. Elisée Reclus
7. Enrico Malatesta
8. Sophie Ananieff

سیاست و اقتصاد فراتر برود. چشم‌انداز فلسفی و علمی‌اش او را در جست‌وجوی نوعی سنتز به جنب‌وجوش درآورد، وحدتی که باید به منزله اصل حیات برقرار می‌شد. این مفهوم عملاً تمام اندیشه او و تمام آثارش در فلسفه اخلاق اجتماعی را متأثر ساخت و او را به فعالیت بی‌امان در پژوهش و تفسیر تا آخرین روز زندگی‌اش سوق داد. حتی نوشته‌های او در علوم طبیعی، به‌ویژه کتاب *یاری متقابل* که پاسخ کلاسیکی به مکتب «بقای اصلح»^۱ محسوب می‌شد، ناشی از میل به دفاع از تعاون داوطلبانه و آزادی بر مبنایی علمی بودند. او در باب این دوره از رشد خود می‌گوید:

به‌تدریج متوجه شدم که آنارشیسم، چیزی بیش از شیوه نوین عمل و تصور جامعه‌ای آزاد را بازنمایی می‌کند؛ بلکه جزئی از فلسفه طبیعی و اجتماعی است که باید به طریقی کاملاً متفاوت از روش‌های متافیزیکی یا دیالکتیکی که در علوم مرتبط با انسان به‌کار رفته‌اند، گسترش یابد. فهمیدم که باید با همان روش‌های علوم طبیعی مورد بررسی قرار بگیرد؛ اما با این حال، نه بر زمین لغزنده قیاس‌های صرف، همانند آنچه هربرت اسپنسر^۲ می‌پذیرد، بلکه بر مبنای سخت و استوار استقرا که در مورد نهادهای انسانی اعمال می‌شود. و نهایت تلاش خود را کردم که آنچه از دستم برمی‌آمد، در آن جهت به انجام برسانم.

به‌استثنای سفر به انگلستان و پاریس، کروپتکین به‌مدت پنج سال تا سی‌ونه‌سالگی در سوئیس زندگی کرد؛ در حالی که با کمک همسرش و الیزه رکلو، آنچه را بهترین کار خود توصیف می‌کند، انجام می‌داد. این کار عمدتاً در قالب مقالات و سرمقاله‌ها برای دوهفته‌نامه‌ای به نام *شورشی*^۳ بود که او در سال ۱۸۷۹ در ژنو تأسیس کرد و سال‌های متمادی علی‌رغم پیگرد و سرکوب، تحت عناوین بعدی *شورش*^۴ و *عصر جدید*^۵ ادامه یافت. اکثر

1. Survival of the fittest

2. Herbert Spencer

3. *Le Révolté*

4. *La Révolte*

5. *Les Temps Nouveaux*

جزواتی که در این مجلد تجدید چاپ شده‌اند، نخستین بار در نشریهٔ او به انتشار رسیده بودند. این جزوات در تیراژ بالا به ده‌ها زبان ترجمه شدند. الیزه رکلو گزیده‌ای از بهترین نوشته‌های اولیهٔ او در نشریه را در قالب کتابی به نام *گفتارهای یک شورشی*^۱ گردآوری کرد که فقط به زبان فرانسوی در سال ۱۸۸۵ توسط مارپون فلاماریون^۲ منتشر شد، در حالی که کروپتکین در زندان کلروو^۳ بود.

این گروه کوچک، سوئیس را پناهگاه راحتی برای خود نیافت. فدراسیون ژورا که صریحاً آنارشیزستی بود، پس از ترورهای آنارشیزستی در اروپا که البته هیچ ارتباطی با آن‌ها نداشت، توسط مقامات سوئیس در هم شکسته شد. پس از قتل تزار الکساندر دوم در سال ۱۸۸۱، کروپتکین بدون شک به درخواست حکومت روسیه که همیشه از طریق عوامل مخفی خود از نزدیک مراقب او بود، از سوئیس اخراج شد. پیمان مقدس روسیه^۴ که برای دفاع از رژیم تزار سازمان یافته بود، اغلب او را به مرگ تهدید می‌کرد.

کروپتکین که دوباره در انگلستان پناه گرفته بود، نوشتن و سخنرانی خود را به مدت یک سال اما برای مخاطبانی اندک ادامه داد. علاقه به ایده‌های رادیکال در حال فروکش بود. سپس آن‌ها به خاطر بیماری خانم کروپتکین در آن آب‌وهوا به تونون^۵ رفتند، جایی که برادرزنش بسیار بیمار بود. در آنجا کروپتکین نشریهٔ خود برای پروپاگاندای آنارشیزستی را ادامه داد، در حالی که مقالاتی علمی برای *دانشنامه بریتانیکا*^۶ می‌نوشت؛ همان ترکیب عجیب و غریب از بدنامی و احترام که تمام عمر خصیصهٔ او بود. برجستگی کروپتکین در مقام جغرافی‌دان را گزینش او به عضویت در انجمن جغرافیای سلطنتی بریتانیا^۷ نیز نشان می‌دهد، افتخاری که او به دلیل خصومت خود با هر گونه رابطه با سازمانی «سلطنتی» رد کرد.

1. *Paroles d'un Revolte* (1885)

2. Marpon Flammarion

3. Clairvaux

4. The Russian Holy League

5. Thonon

6. *The Encyclopedia Britannica*

7. British Royal Geographical Society

وقتی اندکی بعد در شهر لیون^۱ تظاهراتی به وقوع پیوست که چند بمب در آن منفجر شد، کروپتکین همراه با حدود شصت آنارشیست در فرانسه دستگیر شد، گرچه او در تونون بود و هیچ ارتباطی با آن واقعه نداشت. همگی آن‌ها به «عضویت در اتحادیه بین‌المللی کارگران» متهم شده بودند، اگرچه تنها کروپتکین در آن عضویت داشت. آن‌ها در سال ۱۸۸۳ در لیون با هم به دادگاه رفتند و همگی در فضایی که مطبوعات مشوش کرده بودند، محکوم شدند. کروپتکین در میان چهار نفری بود که حداکثر پنج سال حبس خوردند و به زندان کلروو فرستاده شد. اقامت او در آن‌جا سه سال به طول انجامید، در حالی که دوستان و همدلان در سراسر فرانسه برای عفو کل گروه تلاش می‌کردند و عاقبت موفق به اخذ رأی عفو در مجلس شدند. در میان بسیاری از فرانسویان برجسته که برای آزادی او می‌کوشیدند، ژرژ کلمانسو^۲ قرار داشت، که در آن زمان فردی رادیکال بود و سخت در مجلس تلاش می‌کرد.

در زندان کلروو، شرایط برای زندانیان سیاسی بسیار خوب بود - بدون کار اجباری، با فرصت مطالعه و نوشتن، خرید غذا و شراب خودشان و کار در فضای باز باغ - امتیازی که کلمانسو برای سیاسیون تضمین کرده بود. آن‌ها کلاس‌هایی را برای مطالعه در میان زندانیان برگزار کردند. ارنست رنان^۳ بخشی از کتابخانه خود را برای استفاده به نزد کروپتکین فرستاد. سوفی کروپتکین پس از یک سال به کلروو آمد و اجازه داشت شوهرش را روزانه ببیند. با این حال، کروپتکین از کل سیستم خشمگین بود. مقاله او به نام «زندان‌ها و تأثیر اخلاقی آن‌ها بر زندانیان»^۴ عمدتاً نتیجه مشاهدات و تجربیات خویش در کلروو بود. او همچنین تجربیات زندان مقدم و مؤخر خود را در قالب کتابی به نام *در زندان‌های روسیه و فرانسه*^۵ به قلم تحریر درآورد. کل تیراژ این ویراست یک‌باره توسط سرویس مخفی روسیه

1. Lyon

2. Georges Clemenceau

3. Ernest Renan

4. *Prisons and their Moral Influence on Prisoners* (1886)

5. *In Russian and French Prisons* (1887)

خریداری و نابود شد؛ و خود کروپتکین در نتیجه تبلیغات قادر به دریافت نسخه‌ای اضافی نبود.

کروپتکین پس از آزادی به پاریس رفت، اما بلافاصله اخراج شد. برای سومین بار در انگلستان پناه گرفت و در کلبه‌ای خارج از لندن اقامت گزید. تنها فرزند او الکساندرا در همین زمان متولد شد که لذت عظیمی به او بخشید، اگرچه بعداً کام او از خبر خودکشی برادر عزیزش، الکساندر، در تبعید سبیری، تلخ گشت. او آخرین پیوند خانوادگی کروپتکین در روسیه بود. برادر بزرگ‌تر از اوایل جوانی به مسیرهای دیگری رفته بود و کروپتکین با او هیچ ارتباطی نداشت.

کروپتکین در میان کارگران انگلیسی روحیه تازه‌ای یافت که به مراتب حیاتی‌تر از پنج سال پیش بود. او تشویق شد که نشریه‌ای آنارشستی را در لندن به نام *آزادی*^۱ شروع کند، ماهنامه‌ای که هنوز هم توسط گروهی که او گرد هم آورده بود، منتشر می‌شود. نشریه فرانسوی خود را اکنون با نام *شورش* ادامه می‌داد، زیرا شورشی به‌خاطر پروپاگاندای نظامی‌ستیزی توقیف شده بود. مجموعه‌ای از مقالات اولیه‌اش در *آزادی* بعدها مورد بازنگری قرار گرفت و در قالب کتاب تحت عنوان *تسخیر نان* منتشر شد، جامع‌ترین و مؤثرترین اثر موجود در باب اقتصاد آنارشستی.

در همین زمان، او برای نوشتن *یاری متقابل*، پرآوازه‌ترین کابش، نیز الهام گرفت. او می‌گوید که بیان ایده اصلی، یعنی تعاون به‌مثابه عاملی در بقای جوامع حیوانی و انسانی را از کارل کسلر^۲، زمین‌شناس روسی، اخذ کرده است، اما اثر هاکسلی^۳ به نام *تنازع بقا*^۴ که روح آنارشستی او را برای مبارزه برانگیخت، مایه الهام اصلی بود. *یاری متقابل* به‌عنوان مجموعه‌ای از مقالات در قرن نوزدهم^۵ (لندن) منتشر شد، مجله‌ای که کروپتکین به‌طور گسترده‌ای برای آن قلم می‌زد. تحقیقات او برای این اثر، وی را به مطالعه

1. *Freedom*

2. Karl Fedorovich Kessler

3. Thomas Henry Huxley

4. *Struggle for Existence* (1888)

5. *Nineteenth Century*

گیلدها^۱ و «کمون‌های آزاد» اروپای قرون وسطا سوق داد، که همواره به آن‌ها چونان نمونه‌ای از سازمان‌های اقتصادی غیرسیاسی که آزادانه همکاری می‌کنند، اشاره می‌کرد. او این مطالعات را در اثری به نام دولت: نقش تاریخی آن^۲ گنجانده و چند سال بعد دولت مدرن^۳ را به دنبال آن نوشت.

کروپتکین سی سال پس از برگشتش از فرانسه را در انگلستان، لندن یا حوالی آن، زندگی کرد تا زمانی که در ۱۹۱۷ به روسیه بازگشت. آن سال‌ها صرف تحریر و مطالعه خستگی‌ناپذیری شدند و اوقات فراغتش را با کارهای دستی در صحافی کتاب، نجاری و همچنین علاقه به موسیقی که اشتیاقی مادام‌العمر بود، می‌گذراند. در سال‌های بعد، وقتی مقامات ممنوعیت او را از یاد بردند، گه‌گاه به فرانسه و سوئیس سفر می‌کرد و دو تور سخنرانی در ایالات متحده در سال‌های ۱۸۹۷ و ۱۹۰۱ برگزار نمود.

در این سال‌های زحمت‌بی‌امان، که تنها بیماری جسمانی در آن وقفه می‌انداخت، او چهار کتاب نوشت: مزارع، کارخانه‌ها و کارگاه‌ها، انقلاب کبیر فرانسه، خاطرات یک انقلابی (اوج موفقیت او در پژوهش و تفسیر که برای اولین بار به‌عنوان مجموعه مقاله در آتلانتیک مانتلی (بوستون) منتشر شد) و علوم مدرن و آنارشیسیم^۴. علاوه بر این، او جزوه‌ای به نام اخلاقیات آنارشیستی^۵ نوشت (که در این مجلد تجدید چاپ شده است) و نیز مقالات متعددی که بسیاری از آن‌ها بعدها به‌عنوان جزوه به انتشار رسیدند. البته او مطالعات و نوشته‌های جغرافیایی علمی خود را ادامه داد که از آن طریق امرار معاش می‌کرد.

در این زمان، کرسی جغرافیای دانشگاه کمبریج^۶ به او پیشنهاد شد، اما تذکر کاملاً صریحی همراه با این پیشنهاد بود که دانشگاه از او انتظار دارد وقتی در خدمت آن‌هاست، فعالیت‌های آنارشیستی خود را متوقف کند. بدیهی است که کروپتکین پیشنهاد را رد کرد.

1. Guild

2. *The State: Its Historic Role* (1897)

3. *The Modern State*

4. *Modern Science and Anarchism* (1930)

5. *Anarchist Morality* (1897)

6. Cambridge

کروپتکین نخستین بار در مقام سخنران برای «انجمن بریتانیایی پیشرفت علم»^۱، که در سال ۱۸۹۷ نشست خود را در تورنتو برگزار می‌کرد، به آمریکا رفت. پس از نشست تورنتو، دوستان علاقه‌مند در ایالات متحده برای او سه سخنرانی در مورد یاری متقابل در موسسه لوول^۲ بوستون ترتیب دادند. کروپتکین در نیویورک نیز سخنرانی کرد. او در این نخستین سفر به آمریکا ترغیب شد که نوشتن خاطرات خود را به‌عهده بگیرد. رابرت ارسکین الی^۳ و دیگر دوستان آمریکایی او را به اهمیت این داستان مجاب ساختند و رضایت والتر هینس پیج^۴ را که در آن زمان سردبیر *آتلانتیک مانتلی*^۵ بود، جلب کردند که علی‌رغم اعتراضات هیئت تحریریه *آتلانتیک*، به‌عنوان سلسله‌ای از مقالات منتشر شود. آقای الی مقدمه‌ای نوشت که اهمیت کروپتکین را پیش چشمان عموم که به‌زحمت با فلسفه آنارشیزستی یا نبرد انقلابی آشنا بودند، عیان ساخت. وقتی از طریق انتشارات هافتن، میفلین و شرکا^۶ در سال ۱۸۹۹ در قالب کتاب به چاپ رسید، حاوی مقدمه‌ای از گئورگ براندس^۷ بود. این کتاب از جمله برترین شرح حال‌هاست، که به‌شکلی زنده و فروتنانه بازگو می‌شود. تصویر صمیمی وی از مبارزه علیه تزارها منحصر به فرد است. این کتاب عمده‌تاً به سال‌های اولیه عمر او می‌پردازد و داستانش را تنها تا سال ۱۸۸۹، وقتی که چهل و هفت سال داشت، تعریف می‌کند.

در این سفر، کروپتکین از مسیر خود منحرف شد تا برای ملاقات با هم‌رزم آنارشیزست خود، یعنی الکساندر برکمن^۸، که در آن زمان حبسی طولانی را به جرم سوء قصد به جان اچ. سی. فریک^۹ از شرکت فولاد کارنگی^{۱۰} می‌گذراند، به پیتزبورگ^{۱۱} برود. از آن‌جا که برکمن در آن زمان در

1. British Association for the Advancement of Science

2. Lowell Institute

3. Robert Erskine Ely

4. Walter Hines Page

5. *The Atlantic Monthly*

6. Houghton, Mifflin & Company

7. Georg Brandes

8. Alexander Berkman

9. Henry Clay Frick

10. Carnegie Steel Corporation

11. Pittsburgh

سلول انفرادی بود، به کروپتکین اجازه ندادند که او را ببیند. گفته می‌شود که چند سال بعد، اندرو کارنگی کروپتکین را علاوه بر دیگر نجبا به مهمانی در قلعه خود در اسکاتلند دعوت کرد. کروپتکین ردیهٔ محترمانه‌ای نوشت، مبنی بر اینکه نمی‌تواند مهمان‌نوازی مردی را بپذیرد که به هر حال مسئول نگه داشتن برکمن در زندان است.

اما در سال ۱۹۰۱ بود که او دیدار به‌یادماندنی‌ترش از ایالات متحده را به انجام رساند و تا شیکاگو سفر کرد که در دانشگاه‌های برجسته سخنرانی کند. او دوباره در مؤسسهٔ لوول بوستون، مجموعه سخنرانی‌هایی در باب ادبیات روسی ارائه کرد که بعداً در قالب کتاب به نام *آرمان‌ها و واقعیات در ادبیات روسیه*^۱ منتشر شدند. در نیویورک او در حضور «اتحادیه برای آموزش سیاسی»^۲ صحبت کرد؛ در حضور مخاطبین در اتحادیهٔ کوپر^۳، که ریاستش را ارنست کراسبی^۴ زندگینامه‌نویس تولستوی بر عهده داشت، در مورد آنارشیزم سخن گفت؛ و دو بار در تالار خیابان پنجم در مورد آنارشیزم و همچنین ادبیات روسی برای گروهی مد روز سخنرانی نمود. در بوستون، پدر روحانی ادوارد اورت هیل^۵ از کروپتکین دعوت کرد تا در کلیسای او صحبت کند. اما کروپتکین به‌خاطر خصومت خود با کلیسا به‌عنوان یک نهاد امتناع ورزید، گرچه عاقبت متقاعد شد که معذورات خود را برای صحبت در سالن سخنرانی کلیسا کنار بگذارد.

کروپتکین در دانشگاه هاروارد^۶ - جایی که پروفیسور چارلز الیوت نورتون^۷ و سایرین به گرمی از او استقبال کردند - و در کالج ولسلی^۸ سخنرانی کرد. او از دوستان آنارشیزم خود غافل نبود و در جلسات متعددی که برگزار می‌کردند، صحبت می‌کرد. پلیس مخفی روسیه حتی در

1. *Ideals and realities in Russian literature* (1915)

2. League for Political Education

3. Cooper Union

4. Ernest Crosby

5. Edward Everett Hale

6. Harvard University

7. Charles Eliot Norton

8. Wellesley

این تور نیز او را زیر نظر داشت. مطبوعات منصفانه و حتی دوستانه بودند و مخاطبینش پرشمار و گوش به زنگ، به نحوی که در پایان هر نطق او را سؤال پیچ می کردند. او از روی یادداشت و با انگلیسی بسیار لهجه داری صحبت می کرد، به سبکی حرفه ای اما بسیار صادقانه.

رابرت ارسکین الی که به ترتیب دادن برخی از سخنرانی های او یاری می رساند، حادثه ای مربوط به زمان اقامت او در نیویورک را تعریف می کند که در آن کروپتکین به وسیله ای غیر عمد برای گرد هم آوردن دو فرد بدل شد که احتمال ملاقاتشان همان قدر اندک بود که هر دو نفر دیگری در کشور. الی کروپتکین را همراه خود برده بود تا به خانم جفرسون دیویس^۱، بیوه رئیس کنفدراسیون، به درخواست او سر بزند. در طول مصاحبه، اعلام شد بوکر واشنگتن^۲ که به دنبال آقای الی می گشت، در لابی هتل است؛ و خانم دیویس به دیدار با آموزگار سیاه پوست ابراز تمایل کرد. بنابراین، این سه فرد خارق العاده نشستند و مودبانه چنان با هم گفتگو کردند که گویا عادی ترین اتفاق است.

این سفرهای آمریکایی تنها گسست های واقعی در سال های تحریر و مطالعه در انگلستان بودند. وضعیت سلامتی کروپتکین نامعلوم بود و در سال های بعد اجازه نداشت خودش را تحت فشار سخنرانی های عمومی قرار دهد. اما سلامتی او بر مطالعات و نوشتنش، یا فعالیتش به عنوان مروج و مشاور گروه رفقای که به عنوان نیروی فکری رهنمای جنبش آنارشیزمی نزد او می آمدند، تأثیر جدی نگذاشت.

هنگامی که انقلاب ۱۹۰۵ روسیه آغاز شد، کروپتکین با انتشار نشریه ای در لندن و با فعالیت هایی نظیر آنچه از دست تبعیدیان برمی آمد، به آن یاری رساند. او بعدها در این باره جزوه ای به نام *ترور سفید در روسیه*^۳ به زبان انگلیسی نوشت. خانه او مرکزی برای پناهندگان انقلابی روسیه بود، خواه آنارشیزم خواه نه.

1. Jefferson Davis

2. Booker Washington

3. *White Terror in Russia* (1905)

او جنگ جهانی را پیش‌بینی می‌کرد و مدت‌ها پیش از فراگیر شدن آن به اصرار و ابرام از رفقای فرانسوی خویش می‌خواست با تمدید دوره خدمت سربازی مخالفت نکنند، چون از نظامی‌گری آلمان می‌ترسید. او با بسیاری از دوستان آنارشیست خود به دلیل حمایتش از نهضت متفقین، در جنگی که از نظر آن‌ها صرفاً ملی‌گرایانه-کاپیتالیستی بود، قطع رابطه کرد. نگرش او در طول جنگ، اردوگاه آنارشیستی را حتی بیشتر از فرقه‌گرایی سستی جنبش رادیکال دچار شکاف نمود.

وقتی انقلاب روسیه در ماه مارس سال ۱۹۱۷ آغاز شد و تزار سرنگون گشت، کرویتکین فوراً برای بازگشت تدارک دید، با لذتی گراف از اینکه به قدر کافی عمر کرده است تا موفقیت نبرد عظیمی را به چشم ببیند که اولین سال‌های پرشور خود را به آن بخشیده و همیشه تا جایی که می‌توانست در تبعید به آن کمک کرده بود. او در ماه ژوئن برگشت، نخست در پتروگراد^۱ اقامت گرفت و بعد در مسکو.

کرویتکین علی‌رغم اینکه هفتادوپنج سال سن داشت، بلافاصله هم به کار و بار انقلاب و هم مخصوصاً به هدایت جنگ علاقه‌ای فعالانه پیدا کرد. کرنسکی دائماً با وی مشورت می‌کرد. او در «کنوانسیون دموکراتیک»^۲ تمام فراکسیون‌ها که در مسکو برگزار شده بود، حضور پیدا کرد و خواهان تجدید حملات نظامی شد. در طرف انقلاب، کرویتکین عصبانیت در کمیسیون روشنفکران را پذیرفت که وظیفه پیشبرد تغییرات انقلابی بیشتر بدون خونریزی را بر عهده داشت، اما هرگز واقعاً وارد عمل نشد.

قبضه قدرت توسط بلشویک‌ها در اکتبر ۱۹۱۷ این فعالیت‌ها را به پایان رسانید و کرویتکین به زودی از مسکو به دمیتروف^۳، شهر کوچکی در همان حوالی، نقل مکان کرد. در آن‌جا او، همسر و دخترش یک خانه چوبی چهار اتاقه، یک باغ و یک گاو داشتند. او فقط سهمیه غذای مقرر برای یک

1. Petrograd
2. Democratic Convention
3. Dmitrov

پیرمرد را دریافت می‌کرد، علی‌رغم این واقعیت که بیمار بود و خنانواده‌اش به‌خاطر فقدان ملزومات زندگی به‌تلخی از ناتوانی او برای کار شکایت داشتند. اما خودش مگر به دوستان شکایتی نمی‌کرد و حاضر نشد از حکومت درخواست چیزی را بکند. با این حال، دوستان او این کار را کردند، اما بدون موفقیت، تا اینکه بالاخره به لنین، ستایندهٔ بزرگ کروپتکین، دسترسی یافتند. او فوراً به شورای محلی دستور داد تا به کروپتکین اجازه دهند گاو خود را نگه دارد و به او سهمیهٔ اضافی غذا بدهند. دختر او دستور لنین را نرد خود دارد که به‌صورت دست‌نویس پشت فرم چاپی نوشته شده است.

کروپتکین از داشتن هرگونه رابطه با شورای محلی خودداری کرد. با این حال، در سال ۱۹۲۰ وقتی مارگارت باندفیلد^۱ از مأموریت کارگری بریتانیا^۲ با وی دیدار داشت، کروپتکین او را تا جلسهٔ شورای محلی، در مدرسه‌ای که از او خواسته بودند تا در آن سخنرانی کند، همراهی کرد. به‌گفتهٔ هنری آلسبرگ^۳ که در حزب بود، وقتی کروپتکین وارد شد، تمام اعضا به پا خاستند و به او درود فرستادند. او بسیار ناراحت به‌نظر می‌آمد. هنگامی که صحبت‌های خانم باندفیلد تمام شد، رئیس به کروپتکین رو برگرداند و از او دعوت کرد تا سخن بگوید؛ و گفت که تمام روس‌ها به او چونان مردی بسیار بزرگ افتخار می‌کنند. او بلند شد، نیمه‌خشنود و نیمه‌خشمگین، صورتش سرخ شد و بدون ادای حتی کلامی نشست.

اگرچه کروپتکین نمی‌توانست هیچ نقش فعالی در گسترش انقلاب تحت لوای بلشویک‌ها ایفا کند، بر سر مسئلهٔ ترویسیم، هم به‌عنوان گزندگی برای خود انقلاب و هم به‌دلیل انسان‌دوستانه، نگرانی‌های بسیار عمیقی داشت. یکی از دوستانش که دوست لنین نیز بود، با پیامی به نزد او آمد که می‌گفت لنین بی‌تابانه می‌خواهد کروپتکین را ببیند و مایل است برای بحث در مورد

1. Margaret Bondfield
2. British Labour Mission
3. Henry Alsberg

آن موضوع به دمیتروف بیايد. مصاحبه فوراً ترتیب داده شد. گرچه نئین خوشرو بود و از دیدگاه کروپتکین قدردانی کرد، اما این جلسه هیچ نتیجه‌ای به بار نیاورد.

کروپتکین هر چقدر که نسبت به بلشویک‌ها آشتی‌ناپذیر بود، حتی با شدت بیشتری با مداخله خارجی در روسیه یا جنبش‌های ضدانقلابی مخالفت می‌کرد. او حتی وقتی دوستانش علیه حکومت سخنان شدیدالحنی به زبان می‌آوردند، مانع آن‌ها می‌شد. توصیه او به آنارشισت‌ها، کمک به «بازسازی» از طریق اتحادیه‌های خارج از حکومت بود. او به آنارشισت‌های جوان در خارج از کشور توصیه می‌کرد که به‌عنوان بهترین راه برای تحقق هدف آنارشِستی به جنبش سندیکالیست بپیوندند.

او یک بار در سال ۱۹۱۹ برای مأموریت کارگری بریتانیا و بار دیگر پس از اصرار فراوان در نوامبر ۱۹۱۰ درست پیش از درگذشت خود در باب انقلاب تحت لوای بلشویک‌ها نوشت. این اظهارات چنان نمایان‌گر چشم‌انداز عظیم او و در درک بردبارانه خود به‌قدری خردمندانه هستند که آن‌ها را در این مجموعه تحت عنوان *انقلاب روسیه و حکومت شوروی* تجدید چاپ می‌کنیم.

اما کروپتکین در هیچ جنبشی شرکت نکرد. پیر و فرتوت و غرق در مطالعات خود بود، عمدتاً مشغول نوشتن کتابی در باب *فلسفه اخلاق*^۱ که پس از مرگ او منتشر شد. همچنان نحیف‌تر می‌گشت و در واقع، به بیماری سینه‌پهلو مبتلا شده بود. او در ۸ فوریه ۱۹۲۱، در هفتادوهشت سالگی، در خانه کوچکی در دمیتروف جان سپرد.

حکومت شوروی به خانواده او مراسم تشییع جنازه دولتی پیشنهاد نمود که البته آن‌ها رد کردند. در عوض، گروهی آنارشِستی در مسکو مراسم خاکسپاری را در خانه اتحادیه کارگری ترتیب داد. بیست‌هزار نفر در مشایعتی دو ساعته به‌سوی قبرستان راهپیمایی کردند، در چنان هوای سرد

استخوان‌سوزی که آلات موسیقی یخ زده بود. پرچم‌های سیاه با شعار «آزادی دوستان و رفقای کروپتکین از زندان!» در اهتزاز بودند. اما گلدمن^۱، نمایندگان زندانیان آزاد شدهٔ تولستویی، سازمان‌های علمی و کارگری، دانشجویان، سوسیال روولوسیونرها^۲ و حزب کمونیست در کنار قبر سخنرانی کردند.

خانهٔ کوچک دمیتروف را حکومت برای استفادهٔ شخصی به بیوهٔ کروپتکین اعطا کرد. منزل زادگاه کروپتکین در مسکو - خانهٔ چوبی بزرگ در محلهٔ قدیمی نجبا با شش ستون عظیم مربع‌شکل - توسط حکومت به همسر و دوستانش تحویل داده شد تا به‌عنوان موزه برای کتاب‌ها، مقالات، نامه‌ها و متعلقات او استفاده کنند و در حال حاضر هم، با اعانهٔ دوستان قدیمی و ستایندگان در سراسر جهان نگهداری می‌شود.

نکته‌ای در باب ویرایش جزوات

کار کروپتکین در حوزه تعالیم آنارشیستی، از طریق جزوات ارزان‌قیمتی عمومیت یافت که عملاً به تمام زبان‌های اروپایی و همچنین چینی و ژاپنی در شمار صدها هزار فروخته می‌شدند. او فقط تعداد اندکی از جزوات را به همان صورت نوشته بود. بیست جزوه مختلف یا بیشتر، عمدتاً تجدید چاپ مقالات و سخنرانی‌هایی بودند که او با نیازهای پروپاگاندای آنارشیستی مطابقت می‌داد.

آن جزوات با سبکی ساده نوشته شده بودند و با ندای عمل طنین‌انداز می‌شدند. افزون بر آن، به‌خاطر استدلال دقیق و مثال‌های زنده خود جاذبه داشتند. آن‌ها نیاز کارگران به بررسی نظام‌مند و علمی مسائل رویاروی با کسانی را برآورده می‌ساختند که به مأموریت انقلابی طبقه کارگر باور داشتند و توسل به روش‌های سیاسی یا مفهوم دیکتاتوری دولتی حزب طبقه کارگر را رد می‌کردند. آن جزوات، روحیه آزادی و انقلاب را برمی‌انگیختند و نمایش مبارزه علیه کل طیف نیروهای اقتدارگرا را، در هر دو اردوگاه سرمایه‌داری و سوسیالیسم به یکسان، به گوش همگان می‌رساندند.

این جزوات برای اولین بار به زبان فرانسوی یا انگلیسی - و بیشتر به زبان فرانسوی - منتشر شد، چون از مقالات یا سخنرانی‌هایی اکثراً به زبان فرانسوی اخذ شده بود. تعداد اندکی از جزوات به زبان روسی نوشته شده بودند. کروپتکین به هر سه زبان می‌نوشت که بیشتر مقالات علمی و کتاب‌های بزرگ او به زبان انگلیسی تحریر شده‌اند. این جزوات به ده‌ها زبان ترجمه شده‌اند؛ بیشترین میزان انتشار آن‌ها در کشورهای لاتین و

انگلیسی‌زبان بوده است. تیراژ آن‌ها در ژاپن به شکل شگفت‌انگیزی بالا بوده است.

تغییرات عمیق در جنبش رادیکال و طبقه کارگر در سراسر جهان پس از جنگ جهانی و انقلاب روسیه، باعث کاهش علاقه به جزوات مربوط به شرایط پیش از جنگ شد. انتشار آن‌ها در همه‌جا کاهش پیدا کرد. خود جنبش آنارشیستی به علت اختلاف میان پیروان خودش، ظهور کمونیسم به عنوان نیروی مبارزی قدرتمندتر و رکود عمومی ستیزه‌جویی طبقه کارگر در مقابل تحکیم سرمایه‌داری و پیگرد قانونی، شمار و توان خود را از دست داد. نشریات آنارشیستی گوناگون به همین ترتیب کاهش پیدا کردند. اما شایان توجه است که بسیاری از آثار کروپتکین در سوئد و آلمان از زمان جنگ منتشر می‌شده‌اند و کتاب‌شناسی کاملی شامل بیش از پانصد عنوان به تمام زبان‌ها در سال ۱۹۲۶ به چاپ رسید.

این جزوه‌ها باز نمود چیزی به مراتب بیش از مراحل مبارزات انقلابی دوران کروپتکین هستند. آن‌ها در تعارضات آشفته مختص گذار طولانی به اقتصاد سوسیالیستی و آزادی‌هایی که در آن و فراسوی آن نهفته‌اند، سهم ماندگاری به اندیشه ادا می‌کنند. این جزوات به‌خاطر نمایاندن ذات آن اندیشه در قالب کتاب ویرایش شده‌اند و فقط ارجاعات و مثال‌هایی که دیگر مرتبط نیستند و مطالب جدل‌آمیز که اکنون اهمیتی ندارند، از قلم افتاده‌اند. آن‌ها همان‌طور که نوشته شده بودند به چاپ می‌رسند؛ غیر از همین حذف‌ها، بهبود در عبارت‌بندی، نشانه‌گذاری و ترجمه.

تمام جزواتی که تا به حال به زبان انگلیسی منتشر شده‌اند، به‌جز این چهار مقاله در اینجا تجدید چاپ شده‌اند: کمون پاریس^۱، که به رخدادی می‌پردازد که کروپتکین آشکارا به قدر کافی در آثار دیگر به آن ارجاع می‌دهد؛ جنگ^۲، رساله‌ای کوچک که اکنون دیگر کاملاً منسوخ است؛ جایگاه

1. *The Commune of Paris* (1895)

2. *War!* (1914)

آنارشیسم در تطور سوسیالیسم^۳، که سایر مطالب چاپ شده در این‌جا را تکرار می‌کند؛ و دولت: نقش تاریخی آن، که در قالب کتاب موجود است. برخی جزوات هم که تجدید چاپ فصولی از تسخیر نان بودند که اکنون در قالب کتاب موجود است، از قلم افتاده‌اند. علاوه بر گنجاندن تمام این جزوات که سابقاً به زبان انگلیسی منتشر شده بودند، دو ترجمه از فرانسه افزوده شده است: روحیه شورش^۴ و زندان‌ها و تأثیر اخلاقی آن‌ها بر زندانیان. هیچ جزوه دیگری در زبان‌های دیگر حاوی مطالبی نیست که به ارائه تفکر انقلابی کرویپتکین چیزی اضافه کند.

این جزوه‌ها به‌منظور ارائه تصویر واضح و جامعی از آموزه اجتماعی کرویپتکین مرتب شده‌اند. هیچ‌کدام از کتاب‌های او به این اندازه حوزه‌های وسیع و متنوعی را پوشش نمی‌دهند؛ اقتصاد، سیاست، حقوق، دولت، برخورد با جرم، انقلاب و علم.

مایلم در اینجا قدردانی خودم را از کمک و مشورت‌های آرنولد رولر^۵ ابراز کنم. او بخشی از روحیه شورش را که در این مجلد به چاپ رسیده است، ترجمه کرد و صبورانه هرگز از پیشنهادات و توصیه‌های ویرایشی دریغ نداشت.

3. *The Place of Anarchism in Socialistic Evolution* (1890)

4. *The Spirit of Revolt* (1880)

5. Arnold Roller

روحیۂ شورش

یادداشت برای «روحیه شورش»

این بیان مختصر و روشن از نقش دوره‌های انقلابی در پیشرفت انسان، به همان اندازه که نخستین بار در سال ۱۸۸۰ به‌عنوان مقاله در شورش در ژنو به چاپ رسید، تازه است. بعدها اندکی مورد بازنگری قرار گرفت و به‌عنوان جزوه‌ای به زبان فرانسه چاپ شد. بخشی که مشخصاً به انقلاب فرانسه ارجاع می‌دهد، حذف شده است.

کروپوتکین به کارکرد طبقه جدیدی اشاره می‌کند که به قدرت می‌رسد و با تبدیل تبلیغات کلامی به کردار، نهادهای حاکم را که چنان قدرتمند به نظر می‌رسیدند، اما از درون فاسد بودند، سرنگون می‌کند. در جزوه کامل، او از انقلاب فرانسه به‌عنوان فرآیند کلاسیک ذکر به میان می‌آورد و وسیله تبلیغات را که طبقه نوظهور از آن طریق به قدرت رسید، خاطرنشان می‌سازد. اما او در دفاع از قسمی انقلاب کارگری استدلال می‌کند که صرفاً نه تغییر حکومت و نه صرفاً اعمال قدرت‌های قدیمی توسط طبقه‌ای جدید، بلکه نظام تعاونی کاملاً جدیدی مبتنی بر مالکیت اجتماعی خواهد بود.

روحیه شورش

دوره‌هایی در حیات جامعه بشری هستند که انقلاب به ضرورتی حتمی بدل می‌شود؛ هنگامی که انقلاب خودش را امری ناگزیر اعلام می‌کند. ایده‌های نو در همه‌جا جوانه می‌زنند و می‌کوشند تا راه خود را به روشنایی باز کنند و در زندگی به ورطه عمل نهاده شوند؛ در همه‌جا، آن ایده‌ها با خمودگی کسانی مواجه می‌شوند که منفعتشان در گروهی حفظ نظم قدیم است؛ و بنابراین، در فضای خفقان‌آور تعصب و سنت‌ها رو به خاموشی می‌روند. ایده‌های مورد پذیرش دولت، قوانین تعادل اجتماعی و تعاملات سیاسی و اقتصادی شهروندان، دیگر نمی‌توانند در برابر انتقادات تاب بیاورند؛ انتقادات سرسختانه‌ای که روزانه هر وقت موقعیتی پیش بیاید، آن ایده‌ها را تضعیف می‌نمایند؛ در اتاق طراحی همانند کاباره، در نوشته‌های فلاسفه همانند گفت‌وگوهای روزمره. نهادهای سیاسی، اقتصادی و اجتماعی اضمحلال می‌یابند؛ و ساختار اجتماعی که زیست‌ناپذیر شده، به عامل بازدارنده و حتی مانع در برابر رشد بذریه‌هایی بدل می‌گردد که درون دیواره‌های آسیب‌دیده آن منتشر می‌شوند و گرد آن‌ها به بار می‌نشینند.

نیاز به حیاتی نوین آشکار می‌شود. کدهای اخلاقی مستقر که بر بخش اعظم افراد در زندگی روزمره آن‌ها حکم‌فرمایی می‌کنند، دیگر بسنده به نظر نمی‌رسند. آنچه سابقاً عادلانه به نظر می‌آمد، اکنون بی‌عدالتی‌ای آشکار تلقی می‌شود. اخلاقیات دیروز، امروزه بی‌اخلاقی‌ای نفرت‌انگیز به شمار می‌آید. تعارض میان ایده‌های جدید و سنت‌های قدیمی در تمام طبقات جامعه، در هر محیط ممکن و حتی در دامن خانواده شعله‌ور می‌شود. پسر علیه پدرش

می‌جنگد و آنچه را پدرش تمام عمر طبیعی انگاشته است، نفرت‌آور می‌یابد؛ دختر در برابر اصولی که مادرش چونان نتیجه تجربه‌ای طولانی به دست او رسانده است، سر به شورش برمی‌دارد؛ روزانه وجدان عمومی علیه رسوایی‌هایی که در میان ممتازان و مرفهان بار می‌آید و علیه جنایاتی که به نام قانون زورمندان یا به‌منظور حفظ این امتیازات صورت می‌پذیرند به پا می‌خیزد. کسانی که مشتاقانه آرزوی پیروزی عدالت را دارند و کسانی که ایده‌های جدید را به عمل می‌گذارند، به‌زودی مجبورند تصدیق کنند که تحقق ایده‌های بلندنظرانه، انسان‌دوستانه و تجددخواهانه آنان نمی‌تواند در جامعه‌ای که بدین ترتیب شکل گرفته است، به وقوع بپیوندد. آن‌ها ضرورت گردبادی انقلابی را درک می‌کنند که تمام این فساد را می‌روید؛ قلب‌های گران‌جان را با نفس خود احیا می‌کند؛ و روحیه سرسپردگی، از خودگذشتگی و قهرمانی را برای بشریت به ارمغان می‌آورد که بدون آن‌ها جامعه تا فروپاشی کامل در زوال و انحطاط فرو می‌رود.

در دوره‌هایی از شتاب جنون‌آمیز به‌سوی ثروت؛ سفته‌بازی تب‌آلود و بحران؛ سقوط ناگهانی صنایع بزرگ؛ و انبساط زودگذر دیگر شاخه‌های تولید و مال و منال‌های ننگینی که در عرض چند سال به‌دست آمده و به همان سرعت به باد می‌روند، آشکار می‌گردد که مؤسسات اقتصادی که تولید و مبادله را کنترل می‌کنند، به هیچ وجه میل ندارند وفوری را که قرار است تضمین کنند، به جامعه ارزانی دارند؛ آن‌ها دقیقاً نتیجه متضاد می‌دهند. به‌جای نظم، موجب هرج و مرج می‌شوند؛ به‌جای وفور، فقر و ناامنی؛ به‌جای آشتی منافع، جنگ؛ جنگ ابدی استثمارگر علیه کارگر و نیز جنگ استثمارگران و کارگران در میان خودشان. به‌نظر می‌آید که جامعه بشری بیش از پیش به دو اردوگاه متخاصم تقسیم می‌شود و در عین حال، مجدداً به هزاران گروه کوچک که جنگ‌هایی بی‌رحمانه علیه یکدیگر برمی‌افروزند. جامعه خسته از این جنگ‌ها و وامانده از سپه‌روزی‌هایی که به وجود می‌آورند، می‌شتابد تا در پی سازمان جدیدی برآید؛ با صدای بلند خواهان

بازسازی کامل نظام مالکیت اموال، تولید، مبادله و تمام روابط اقتصادی که از آن نظام سرچشمه می‌گیرند، می‌شود.

دم و دستگاه حکومت، که حفظ نظم موجود به آن سپرده شده است، همچنان به کار خود ادامه می‌دهد، اما در هر دور از چرخ‌دنده‌های معیوبش می‌لغزد و متوقف می‌شود. عملکرد آن بیش از پیش دشوار می‌گردد و نارضایتی ناشی از نقایص آن پیوسته رشد می‌کند. هر روز، تقاضای جدیدی به ظهور می‌رسد. «این را اصلاح کن» و «آن را اصلاح کن» از همه‌سو شنیده می‌شود. اصلاح‌گران^۱ می‌گویند: «جنگ، امور مالی، مالیات، دادگاه‌ها، پلیس، همه‌چیز باید بر مبنایی جدید از نو شکل بگیرد، سامان یابد و مستقر شود.» و با این حال، همه می‌دانند که بازسازی و دوباره شکل دادن به چیزی اساساً غیرممکن است، زیرا همه‌چیز به هم وابسته هستند؛ همه‌چیز باید همزمان بازسازی شود؛ و چگونه می‌توان جامعه را از نو شکل داد، وقتی به دو اردوگاه آشکارا متخاصم تقسیم شده است؟ جلب رضایت ناخشنودها تنها به خلق ناراضیان جدید می‌انجامد.

نهادهای حاکم قادر به اجرای اصلاحات نیستند - چون به‌معنای هموار ساختن راه برای انقلاب است - و در عین حال، به‌قدری ناتوان هستند که نمی‌توانند بی‌پرده ارتجاعی باشند. در نتیجه، خودشان را به اقدامات نیم‌بندی مشغول می‌دارند که هیچ‌کس را راضی نمی‌کند و تنها باعث نارضایتی جدید می‌شود. میانمایگانی که در چنین دوره‌های گذار، سکان کشتی دولت را در دست می‌گیرند، فقط به یک چیز فکر می‌کنند: توانگر ساختن خودشان در برابر سرنگونی^۲ آتی. آنان که از همه‌طرف در معرض حمله هستند، ناشیانه از خودشان دفاع می‌کنند، گریز می‌زنند، اشتباه پشت اشتباه مرتکب می‌شوند و به‌زودی با موفقیت آخرین طناب نجات را می‌برند؛ آن‌ها آبروی دولت را با مسخره‌بازی ناشی از ناتوانی خودشان می‌ریزند.

1. Reformers

2. Débâcle / Debacle

چنین دوره‌هایی مستلزم انقلاب هستند. انقلاب به ضرورتی اجتماعی بدل می‌شود؛ خود وضعیت، انقلابی است. هنگامی که پیدایش و گسترش آشوب‌های عظیم انقلابی را در آثار بزرگ‌ترین مورخانمان مطالعه می‌کنیم، عموماً تحت سر فصل «علت انقلاب» تصویری گیرا از وضعیت در آستانهٔ رخدادها می‌یابیم. سیه‌روزی مردم، ناامنی عمومی، اقدامات رنج‌آور حکومت، رسوایی‌های نفرت‌انگیزی که از رداییل بی‌کران جامعه پرده برمی‌دارند، ایده‌های جدیدی که قتلای می‌کنند تا به‌ظهور برسند و ییزاری از ناتوانی حامیان رژیم سابق؛ هیچ چیز از قلم نیافتاده است. با بررسی این تصویر، به این باور می‌رسیم که انقلاب به‌راستی اجتناب‌ناپذیر بود و هیچ راه گریز دیگری جز راه شورش وجود نداشت.

به‌عنوان مثال، وضعیت پیش از سال ۱۷۸۹ را چنان که مورخان به تصویر می‌کشند، فرض بگیرید. تقریباً می‌توانید شکایت دهقانان از مالیات نمک، عشریه^۱ و وجوه فتوایی^۲ را بشنوید که در قلبشان نفرتی آشتی‌ناپذیر نسبت به بارون^۳ فئودال، راهب، انحصارطلب^۴ و ضابط^۵ را اعلام می‌کنند. تقریباً می‌توانید ببینید که شهروندان از خسران آزادی‌های شهری سوگواری می‌کنند و لعن و نفرین بر سر پادشاه می‌بارند. مردم ملکه را محکوم می‌کنند؛ از گزارش اقدامات وزیران خورشان به جوش می‌آید؛ دائماً فریاد برمی‌آورند که مالیات‌ها تحمل‌ناپذیر هستند و عوارض بسیار گزاف؛ محصولات بد هستند و زمستان‌ها سخت؛ مقررات پیش از حد سنگین هستند و انحصارطلبان بیش از حد حریص؛ وکیل روستا محصولات دهقان را چپاول می‌کند و پاسبان روستا سعی دارد نقش خرده‌شاه را بازی کند؛ و حتی خدمات پستی به شکل بدی سازمان یافته است و کارکنان بیش از حد تنبل هستند. کوتاه سخن اینکه، هیچ چیز خوب کار نمی‌کند، همه شکایت دارند. آن‌ها در همه‌جا

1. Tithe
2. Feudal payments
3. Baron
4. Monopolist
5. Bailiff

فریاد می‌زنند: «این وضع دیگر نمی‌تواند دوام بیاورد، آخر و عاقبت نخواهد داشت.»

اما میان این بحث‌های صلح‌آمیز و قیام یا شورش، مغاک پهناوری وجود دارد؛ مغاک‌ای که برای بخش اعظم بشریت میان استدلال و عمل، میان تفکر و اراده نهفته است. انگیزش به عمل. چطور بر این مغاک پل زده می‌شود؟ چگونه همان مردانی که دیروز تنها بی سر و صدا در حال پیپ کشیدن از تقدیر خود شکایت داشتند و لحظه بعد متواضعانه به نگهبان محلی و ژاندارم که تازه داشتند از آن‌ها بدگویی می‌کردند، درود می‌فرستند؟ چه می‌شود که همین مردان چند روز بعد قادرند داس و کلنگ‌های آهنین خود را برگیرند و به اربابی که تا همین دیروز چنان سهمگین بود، در قلعه او حمله‌ور شوند؟ با چه معجزه‌ای، این مردان که همسرانشان به‌درستی آن‌ها را بزدل می‌خواندند، در عرض یک روز به قهرمان بدل گشتند و از میان گلوله‌ها و توپ‌ها عازم فتح حقوق خود شدند؟ چگونه کلمات، که اغلب به زبان می‌آمدند و مانند نوای تهی زنگ‌ها در هوا گم می‌شدند، به اعمال بدل می‌شدند؟

پاسخ آسان است.

کنش، کنش مستمر و بی‌وقفه نو از سوی اقلیت‌ها، موجب وقوع این دگرگونی می‌شود. شهادت، سرسپردگی و روحیه فداکاری همان‌قدر مسری هستند که بزدلی، تسلیم و وحشت.

این کنش چه اشکالی به خود می‌گیرد؟ تمام اشکال؛ به‌راستی، متنوع‌ترین اشکالی که شرایط، خلق‌و‌خو و وسایل موجود تعیین می‌کنند. گاهی اوقات تراژیک، گاهی اوقات طنزآمیز، اما همیشه متهورانه؛ گاهی اوقات جمعی، گاهی صرفاً فردی؛ این سیاست کنش هیچ‌یک از وسایل موجود و هیچ‌یک از رخدادهای حیات عمومی را نادیده نمی‌گیرد تا روحیه را زنده نگاه دارد؛ نارضایتی را بگستراند و ابراز نماید؛ علیه استثمارگران نفرت پراکنی کند؛ حکومت را به تمسخر گیرد و نقاط ضعف آن را آشکار سازد؛ و مهم‌تر از

همه و همیشه، با مثال‌های واقعی شهامت را بیدار کند و روحیه شورش را برانگیزاند.

هنگامی که وضعیت انقلابی در کشور ظاهر می‌شود، پیش از آنکه روحیه شورش در توده‌ها به اندازه کافی بیدار شده باشد تا خودش را در تظاهرات خشونت‌آمیز در خیابان‌ها یا با طغیان و قیام ابراز کند، اقلیت‌ها موفق می‌شوند احساس استقلال و روحیه بی‌پروایی را که بدون آن‌ها هیچ انقلابی نمی‌تواند به فرجام برسد، از طریق کنش بیدار کنند.

مردان شجاع با کلمات راضی نمی‌شوند، بلکه همیشه در جست‌وجوی وسایلی برای تبدیل آن‌ها به عمل هستند. مردان راستین که برای آن‌ها عمل با ایده یکی است؛ و زندان، تبعید و مرگ برایشان به زندگی برخلاف اصول خود شرف دارد. روح‌های بی‌باکی که می‌دانند برای موفقیت باید جرأت داشته باشند. این‌ها قراولان یک‌هفته‌ای هستند که مدت‌ها پیش از آنکه توده‌ها به قدر کافی برانگیخته شده باشند تا پرچم شورش را بالا برده و سلاح در دست به سوی فتح حقوقشان گام بردارند، وارد نبرد می‌شوند.

در میانه نارضایتی، گفت‌وگو و بحث‌های نظری، شورش فردی یا جمعی غیرمترقبه‌ای به وقوع می‌پیوندد که مظهر آمال و آرزوهای غالب است. احتمال دارد که در ابتدا توده‌ها بی‌تفاوت بمانند. احتمالاً توده‌ها در حین تحسین شجاعت فرد یا گروهی که ابتکار عمل را به دست می‌گیرد، در ابتدا از کسانی که محتاط و هشیار هستند پیروی کنند؛ کسانی که بلافاصله آن عمل شورشی را تحت عنوان «دیوانگی» توصیف می‌کنند و می‌گویند: «آن دیوانگان، آن متعصبین، همه‌چیز را به خطر خواهد انداخت.»

آن‌ها به‌خوبی حساب و کتاب کرده‌اند. آن مردان محتاط و هشیار که حزیشان به آرامی کار خود را پی می‌گیرد و در عرض صد سال، دویست سال، یا شاید سیصد سال آینده، موفق به فتح تمام جهان می‌شود. و اکنون مزاحمینی غیرمنتظره! البته هر چیزی که آن‌ها انتظارش را نداشته باشند، غیرمنتظره است. آن محتاطان و هشیاران! هرکس که اندک دانشی از تاریخ و ذهن نسبتاً روشنی داشته باشد، از آغاز کاملاً به‌خوبی می‌داند که تبلیغات

نظری برای انقلاب ضرورتاً خودش را در کتش تجلی می‌بخشد. مدت‌ها پیش از آن که نظریه‌پردازان تصمیم گرفته باشند، لحظه عمل فرا رسیده است. با این وجود، نظریه‌پردازان محاط از دست این دیوانگان عصبانی هستند و آن‌ها را لعن و نفرین می‌کنند. اما دیوانگان هم‌دلی [توده‌ها] را به دست می‌آورند، مردم مخفیانه شهامت آن‌ها را می‌ستایند و آن‌ها مقلدینی می‌یابند. به همان نسبت که زندان‌ها و تبعیدگاه‌ها از پیشگامان پر می‌شوند، دیگران کار آن‌ها را ادامه می‌دهند؛ اعتراض غیرقانونی، شورش و انتقام‌جویی رو به ازدیاد می‌رود.

از این لحظه به بعد، بی‌تفاوتی غیرممکن است. کسانی که در آغاز حتی نمی‌پرسیدند «دیوانگان» چه می‌خواهند، وادار به اندیشیدن در مورد آن‌ها، بحث در مورد نظراتشان و سوگیری علیه یا له آن‌ها می‌شوند. ایده‌نویان از طریق افعالی که توجه عمومی را جلب می‌کنند، به اذهان مردم می‌تراود و آن‌ها را به کیش خود درمی‌آورد. چنین کثی ممکن است در عرض چند روز بیشتر از هزاران جزوه تبلیغ کند.

مهم‌تر از همه، این اعمال روحیه شورش را بیدار می‌سازند؛ آن‌ها جرأت می‌زایند. نظم قدیمی که توسط پلیس، دادرسان، ژاندارم‌ها و سربازان پشتیبانی می‌شد، تزلزل‌ناپذیر به‌نظر می‌آمد؛ همانند قلعه قدیمی باستیل^۱ که در نگاه مردم غیرمسلحی که در زیر دیوارهای بلند مجهز به توپ آن جمع می‌شدند، نفوذناپذیر به‌نظر می‌رسید. اما به‌زودی آشکار شد که نظم مستقر، نیرویی را که تصور می‌شد، نداشته است. اقدامی شجاعانه کافی بود تا در عرض چند روز تمام دم و دستگاه حکومتی به‌هم بریزد و غول به‌لرزه درآید؛ شورش دیگر کل استان را به آشوب کشیده است و ارتش که تاکنون آن‌چنان بالهست بود، در برابر مشتی دهقان مسلح به چوب و سنگ عقب‌نشینی کرده است. مردم با چشمان خرد می‌بینند که هیولا آن‌قدرها هم که فکر می‌کردند، وحشتناک نیست؛ و کم‌کم به این درک مبهم می‌رسند که

اندکی تلاش پرانرژی برای سرنگون کردن آن کافی خواهد بود. امید در قلب آن‌ها زاده می‌شود. و بگذارید به‌خاطر داشته باشیم که اگر غالباً خشم و غضب است که مردان را به‌سوی شورش می‌راند، همواره امید، امید به پیروزی است که باعث انقلاب می‌شود.

حکومت مقاومت می‌کند؛ وحشیانه دست به سرکوب می‌زند. اما گرچه پیگرد قانونی در گذشته انرژی ستم‌دیدگان را فرو می‌کشت، اکنون در دوره‌های هیجان، نتیجه متفاوتی حاصل می‌کند. شورش‌های فردی و جمعی جدیدی را برمی‌انگیزد و شورشیان را به‌سوی قهرمان‌گری می‌راند؛ این اعمال در دنباله‌ای سریع گسترش می‌یابند، همه‌گیر می‌شوند و رشد می‌کنند. حزب انقلابی با عناصری که تا این‌زمان نسبت به آن خصمانه یا بی‌تفاوت بودند، تقویت می‌شود. فروپاشی عمومی به درون دولت، طبقات حاکم و ممتازان نفوذ می‌کند؛ برخی از آن‌ها از مقاومت تا آخر خط دفاع می‌کنند؛ دیگران جانب امتیازدهی را می‌گیرند؛ عده‌ای دیگر تا آن‌جا پیش می‌روند که اعلام می‌کنند آماده‌اند فعلاً به‌منظور فرونشاندن روحیه شورش و به امید تسلط دوباره بر آن، از امتیازات خود دست بکشند. وحدت حکومت و طبقه ممتاز در هم شکسته است.

همچنین، ممکن است طبقات حاکم تلاش کنند که به ارتجاع وحشیانه پناه ببرند. اما اکنون خیلی دیر شده است؛ نبرد فقط تلخ‌تر و خوناک‌تر می‌گردد و انقلاب که از دور نمودار می‌شود، صرفاً خون‌بارتر خواهد بود. از سوی دیگر، کوچک‌ترین امتیازدهی طبقات حاکم، از آن‌جا که بیش از حد دیر فرامی‌رسد و در نبرد فراچنگ آمده است، صرفاً روحیه انقلابی را باز هم بیشتر بیدار می‌کند. مردم عادی که قبلاً به کمترین امتیاز راضی می‌شدند، اکنون شاهد هستند که دشمن به تکاپو افتاده است؛ آن‌ها پیروزی را پیش‌بینی می‌کنند، شهادتمشان رفته‌رفته افزایش می‌یابد و همان مردانی که پیشتر از سیه‌روزی در هم شکسته و به مخفیانه آه کشیدن خشنود بودند، اکنون سر خود را بالا می‌گیرند و با افتخار به‌سوی فتح آینده‌ای بهتر گام برمی‌دارند.

در نهایت، انقلاب آغاز می‌شود؛ هر چه مبارزات مقدماتی تلخ‌تر، انقلاب دهشتناک‌تر.

مسیری که انقلاب پیش خواهد گرفت، بدون تردید به برآیند شرایط مختلفی که وقوع حادثه را تعیین می‌کنند، بستگی خواهد داشت. اما با توجه به شدت عمل انقلابی که در دوره مقدماتی توسط احزاب مترقی گوناگون به نمایش گذاشته شده است، می‌توان آن مسیر را پیش‌بینی کرد.

ممکن است یک حزب نظریاتی را که تعریف می‌کند و برنامه‌ای را که میل دارد تحقق بخشد، با وضوح بیشتری بسط و گسترش داده و پروپاگاندا را فعالانه با گفتار شفاهی و مکتوب انجام داده باشد. اما شاید آمال و آرزوهای خود را در ملأ عام و در خیابان، با افعالی که تجسم اندیشه‌ای باشند که آن حزب نمایندگی می‌کند، به قدر کافی ابراز نکرده؛ علیه کسانی که دشمنان اصلی‌اش هستند، کار زیاد یا هیچ کار نکرده؛ به نهادهایی که می‌خواهد ویران سازد، حمله نکرده نباشد؛ و نقاط قوت آن در نظریه بوده باشد، نه در عمل، این حزب سهم اندکی در بیداری روحیه شورش داشته، یا از هدایت آن روحیه علیه شرایطی که به‌ویژه میل دارد در زمان انقلاب مورد حمله قرار دهد، غفلت کرده است. در نتیجه، این حزب کمتر شناخته شده است؛ افعال روزانه و مستمری که شکوه آن‌ها می‌توانست حتی به دوردست‌ترین آلونک‌ها برسد، آمال و آرزوهای آن حزب را تأیید نکرده‌اند. آن‌ها به قدر کافی به آگاهی مردم نفوذ نکرده، خودشان را با جمعیت و خیابان هم‌ذات نساخته و هرگز بیان ساده در شعاری مردمی نیافته‌اند.

فعال‌ترین نویسندگان چنین حزبی نزد خوانندگان خود به عنوان متفکرانی با شایستگی فراوان شناخته شده‌اند، اما آوازه یا قابلیت‌های مردان عمل را ندارند و در روزی که مردم دسته‌دسته به درون خیابان‌ها سرازیر می‌شوند، ترجیح می‌دهند از توصیه کسانی پیروی کنند که ایده‌های نظری چندان دقیق و آمال و آرزوهای چنان عظیمی ندارند، اما شناخته‌شده‌تر هستند، چون در حال عمل دیده شده‌اند.

در روزی که کنش و راهپیمایی برای تحقق انقلاب ضروری است، حزبی که بیشترین تبلیغ انقلابی را انجام و بیشترین روحیه و جسارت را از خود نشان داده است، بیشترین گوش شنوا را دارد. اما آن حزبی که جسارت نداشته خودش را با اقدامات انقلابی در دوره‌های مقدماتی تأیید کند، یا نیروی محرکی به‌اندازه کافی قدرتمند نداشته تا الهام‌بخش مردان و گروه‌ها برای احساس از خودگذشتگی و میل مقاومت‌ناپذیر به عملی کردن ایده‌هایشان باشد - اگر این میل وجود داشت، مدت‌ها پیش از آن که توده مردم به شورش ملحق شوند، در کنش تجلی می‌یافت - حزبی که نمی‌دانسته است چگونه پرچم خود را مردمی و آمال و آرزوهای خویش را ملموس و فراگیر سازد؛ آن حزب احتمال بسیار کمی برای تحقق حتی کوچک‌ترین جزو برنامه‌اش خواهد داشت. احزاب اهل عمل آن را به کناری می‌رانند.

این چیزها را ما از تاریخ دوره‌هایی که مقدم بر انقلاب‌های بزرگ هستند، یاد می‌گیریم. بورژوازی انقلابی این مسائل را کاملاً درک می‌کرد و در هنگام تلاش برای انهدام نظم سلطنتی، هیچ‌کدام از وسایل آریتاسیون برای بیداری روحیه شورش را نادیده نگرفت؛ دهقانان فرانسوی قرن هجدهم، آن‌ها را به‌طور غریزی درک می‌کردند، وقتی مسئله از بین بردن حقوق فئودالی بود؛ و بین‌الملل بر اساس همان اصول عمل می‌کرد، وقتی تلاش داشت روحیه شورش را در میان کارگران شهرها بیدار و آن‌ها را علیه دشمن طبیعی مزدبگیران - انحصارگر وسایل تولید و مواد خام - هدایت کند.

کمونیسم آنارشستی: اصول و مبانی آن

یادداشت برای «کمونیسم آنارشستی: اصول و مبانی آن»

این خلاصه از اصول عمده کمونیسم آنارشستی برای خوانندگان محافظه کار قرن نوزدهم در لندن نوشته شده بود که در دو مقاله در سال ۱۸۸۷ به انتشار رسید. کروپتکین آن دو مقاله را برای قالب جزوه مورد بازنگری قرار داد. این جزوه، ساده ترین و روشن ترین دفاع از کمونیسم آزاد در تمام نوشته های او است.

بخش اول رابطه آنارشسیم با جنبش سوسیالیستی را شرح می دهد، شواهدی را برای حمایت از فرم آزادانه در برابر فرم تحت کنترل دولت پی می گیرد و توافق تطورگرایان^۱ با این مفهوم آزادی نهایی از کنترل حکومتی را ذکر می کند. کروپتکین به سازمان دهی تولید می پردازد تا نشان دهد که چگونه کنترل تعاونی^۲ و برابری در اشتراک ثروت، موجب افزایش کالاهای جهان برای ارضای نیازهای همگان می شود. تخصیص ثروت توسط عده ای اندک از افراد ممتاز به عنوان شری نشان داده می شود که همیشه سد راه تولید تعاونی گردیده است و باید برای تضمین پیشرفت بیشتر به سوی برابری و آزادی ملغی گردد. این بحث اقتصادی، دیدگاه مشترک جنبش های سوسیالیست-کمونیست-آنارشیست را بدون هیچ سهم ویژه ای از منظر آنارشستی بازتاب می دهد.

در بخش دوم است که کروپتکین شواهد را به نفع کمونیسم آزاد از دیدگاهی ردیف می کند که دیگر مکاتب انقلابی در آن سهم نیستند. او به

اعتراضات وارد به مدعاهای خود پاسخ می‌گوید و مسائل عملی آشنایی را پوشش می‌دهد؛ همچون «با کسانی که پای قراردادهای خود نمی‌ایستند چکار می‌کنید؟»، «افرادی که اگر مجبور نشوند کار نمی‌کنند چطور؟» و «باید برای حفاظت از جامعه در برابر جنایتکاران، حکومت داشته باشید.» مثال‌های عملی او از فعالیت‌های غیرحکومتی که کار اصلی جهان توسط آن‌ها انجام می‌شود، از همه قابل توجه‌تر است.

برای کسانی که خواستار کاربرست عملی اصول آنارشیستی در حیات سیاسی و اقتصادی هستند، شواهدی در اینجا به ساده‌ترین و متقاعدکننده‌ترین نحو عنوان می‌شوند.

با این حال، پس از انقلاب روسیه ۱۹۱۷، او نظرات خود در مورد توزیع محصولات را تغییر داد. نک. یادداشت در پایان این جزوه.

کمونیزم آنارشستی: اصول و مبانی آن

۱

آنارشیزم، یعنی سیستم غیرحکومتی سوسیالیسم، خاستگاهی دوگانه دارد و برآمد دو جنبش بزرگ اندیشه در حوزه‌های اقتصادی و سیاسی است که وجه مشخصه قرن نوزدهم، به‌ویژه نیمه دوم آن، هستند. آنارشست‌ها در انشراک با تمام سوسیالیست‌ها اعتقاد دارند که مالکیت خصوصی بر زمین، سرمایه و ماشین‌آلات به آخر خط رسیده و محکوم به ناپدید شدن است؛ و اینکه تمام ملزومات تولید باید به دارایی مشترک جامعه تبدیل و به‌صورت مشترک توسط تولیدکنندگان ثروت مدیریت شوند. همین اتفاق هم خواهد افتاد. و هم‌صدا با مترقی‌ترین نمایندگان رادیکالیسم سیاسی معتقدند که آرمان سازمان سیاسی جامعه، شریطی است که در آن کارکردهای حکومت به حداقل کاهش یابد و فرد آزادی کامل خود را برای ابتکار عمل و کنش در جهت ارضای تمام نیازهای بی‌حد و حصر انسان به‌وسیله گروه‌ها و فدراسیون‌های آزاد - که آزادانه تشکیل شده‌اند - بازی یابد.

بخش اعظم آنارشست‌ها سوسیالیسم را به نتیجه نهایی‌اش می‌رسانند؛ یعنی نفی کامل سیستم دستوردی و کمونیزم، و در رابطه با سازمان سیاسی، آن‌ها با بسط و گسترش بیشتری به جزو فوق‌الذکر برنامه رادیکال، به این نتیجه می‌رسند که هدف نهایی جامعه کاهش کارکردهای دولت به هیچ است؛ یعنی جامع‌های بدون حکومت: آنارششی. به‌علاوه، آنارشست‌ها مدعی‌اند که وقتی آرمان سازمان اجتماعی و سیاسی چنین باشد، نباید آن را به قرون آینده موکول نمود. بلکه تنها تغییراتی در سازمان اجتماعی ما

فرصت حیات دارند و برای عموم سودمند هستند که با آرمان مضاعف فوق، مطابقت و قرابت داشته باشند.

روشی که متفکر آنارشیزم دنبال می‌کند، تماماً با روشی که اتوپایی‌ها از آن پیروی می‌کنند، متفاوت است. متفکر آنارشیزم به مفاهیم متافیزیکی (مانند «حقوق طبیعی»، «وظایف دولت» و الخ) متوسل نمی‌شود تا آنچه را که به عقیده او بهترین شرایط برای تحقق بیشترین سعادت بشری است، ثابت کند. برعکس، او مسیری را دنبال می‌کند که فلسفه مدرن بطور پی گرفته است. او جامعه انسانی را همان‌طور که در گذشته بوده و اکنون هست، مطالعه می‌کند؛ و بدون اعطای کیفیاتی برتر به بشریت در کل یا به افراد جداگانه - کیفیاتی که آن‌ها دارا نیستند - جامعه را صرفاً تجمعی^۱ از ارگانیزم‌ها^۲ در نظر می‌گیرد و سعی می‌کند بهترین راه ترکیب خواسته‌های فرد و تعاون را برای رفاه گونه^۳ بشر بیابد. او جامعه را مطالعه می‌کند و تلاش دارد گرایشات آن را در گذشته و حال و نیز نیازهای فکری و اقتصادی رو به رشد آن را کشف کند؛ و در آرمان خود تنها اشاره می‌کند که بطور به کدام جهت می‌رود. او میان خواسته‌ها و گرایشات واقعی تجمعات انسانی و حوادثی (کمبود دانش، مهاجرت، جنگ‌ها و فتوحات) که مانع برآورده شدن این گرایشات شده‌اند، تمایز می‌گذارد. او نتیجه می‌گیرد که دو گرایش، گرچه غالباً ناخودآگاه، در سراسر تاریخ ما برجسته‌تر از همه بوده‌اند: نخست، گرایش به یکپارچگی کار برای تولید اشتراکی تمام ثروت‌ها، به‌طوری که در نهایت، اختصاص بخشی از عایدی تولید مشترک به فردی مجزا غیرممکن گردد؛ و دوم، گرایش در جهت کامل‌ترین آزادی فرد در تعقیب تمام اهداف، که هم برای خودش و هم برای جامعه در مقیاس کلان مفید باشند. بدین ترتیب، آرمان آنارشیزمی صرفاً عبارت است از جمع‌بندی آنچه مرحله بعدی تطور در نظر می‌گیرد. دیگر موضوع امان نیست؛ موضوع بحث علمی است.

1. Aggregation
2. Organism
3. Species

در واقع، یکی از خصیصه‌های برجسته این قرن، رشد سوسیالیسم و گسترش سریع دیدگاه‌های سوسیالیستی در میان طبقات کارگر است. چگونه می‌تواند غیر از این باشد؟ ما شاهد افزایش ناگهانی بی‌نظیری در قدرت‌های تولیدی خود بوده‌ایم که به انباشت ثروتی منجر شده که از خوش‌بینانه‌ترین انتظارات پیشی جسته است. اما به لطف نظام دستمزدی ما، این افزایش ثروت - در نتیجه ترکیب تلاش‌های «مردان علم، مدیران و همچنین کارگران» - تنها به انباشت بی‌سابقه ثروت در دست صاحبان سرمایه انجامیده است؛ در حالی که تقدیر کارگران افزایش سیه‌روزی برای شمار بسیاری از افراد و ناامنی معاش برای همگان بوده است. کارگران غیرماهر، در جست‌وجوی مستمر برای کار، به خاک سیاه می‌نشینند. حتی پردرآمدترین صنعت‌گران و کارگران ماهر هم تحت این تهدید دائمی کار می‌کنند که به نوبه خود، در پیامد برخی از نوسانات مداوم و اجتناب‌ناپذیر صنعت و بوالهوسی‌های سرمایه، به همان شرایط بینوایان غیرماهر دچار شوند.

بدین ترتیب، شکاف میان میلیونر مدرن که تولیدات نیروی کار انسانی را در تجمعات عبث و پر زرق و برق بر باد می‌دهد و مفلسی که به موجودی سیه‌روز و ناامن تقلیل یافته است، بیش از پیش گسترده‌تر می‌شود تا وحدت جامعه - هماهنگی حیات آن - را از هم بپاشد و پیشبرد رشد بیشتر آن را به خطر بیندازد.

در عین حال، کارگران کمتر و کمتر تمایل دارند که صبورانه این تقسیم جامعه به دو طبقه را تحمل کنند؛ همچنان که خودشان بیشتر و بیشتر از قدرت مولد ثروت صنعت مدرن، از نقشی که نیروی کار در تولید ثروت ایفا می‌کند و از ظرفیت‌های سازمان‌دهی خودشان آگاه می‌شوند. به همان نسبت که تمام طبقات اجتماع نقش سرزنده‌تری در امور عمومی ایفا می‌کنند، دانش در میان توده‌ها گسترش می‌یابد، اشتیاق آن‌ها برای برابری قوی‌تر می‌شود و مطالبات آن‌ها برای سازمان‌دهی مجدد جامعه بلند و بلندتر می‌گردد. آن‌ها را دیگر نمی‌توان نادیده گرفت. کارگر مدعی سهم خود در ثروت‌هایی می‌شود که تولید می‌کند؛ داعیه سهم خود از مدیریت تولید را

دارد؛ و نه تنها به‌روزی^۱ بیشتر، بلکه همچنین حقوق کامل خود را در به‌رمندی والا تر از علم و هنر ادعا می‌کند. این ادعاها، که سابقاً فقط اصلاح‌گر اجتماعی به زبان می‌آورد، اکنون کم‌کم توسط اقلیتی روزافزون از کسانی که در کارخانه کار می‌کنند یا زمین را شخم می‌زنند، طرح می‌شوند. و به‌قدری با احساسات عدالت‌خواهی ما همخوانی دارند که در اقلیت روزافزونی از میان خود طبقات ممتاز حمایت می‌یابند. بدین ترتیب، سوسیالیسم به ایده قرن نوزدهم بدل می‌شود و اعمال قهر یا شبه-اصلاحات نمی‌تواند جلوی رشد بیشتر آن را بگیرد.

البته امید بسیار به بهودی، در گروی گسترش حقوق سیاسی به طبقه کارگر نهاده شد. اما این امتیازات، که از پشتیبانی تغییرات متناظر در روابط اقتصادی برخوردار نبوندند، توهّم از آب درآمدند. آن‌ها شرایط اکثر قریب به اتفاق کارگران را به لحاظ مادی بهبود بخشیدند. بنابراین، اسم شب سوسیالیسم عبارت است از: «آزادی اقتصادی به‌عنوان تنها مبنای مطمئن برای آزادی سیاسی» و تا زمانی که نظام دستمزدی فعلی، با تمام عواقب بد آن، بدون تغییر باقی بماند، اسم شب سوسیالیستی همچنان الهام‌بخش کارگران نخواهد بود. سوسیالیسم به رشد خود ادامه می‌دهد تا زمانی که برنامه خود را تحقق بخشد.

پهلر به پهلوی این جنبش عظیم اندیشه در امور اقتصادی، جنبش مشابهی در رابطه با حقوق سیاسی، سازمان سیاسی و کارکردهای حکومت در جریان برده است. حکومت در معرض همان انتقادی قرار گرفته است که به سرمایه وارد می‌آید. در حالی که اکثر رادیکال‌ها آخرین کلام حکمت سیاسی را در حق رأی عمومی و نهادهای جمهوری خواه می‌دیدند، عده اندکی یک گام فراتر برداشتند. خود کارکردهای حکومت و دولت و همچنین روابط آن‌ها با فرد، مورد انتقاد شدیدتر و عمیق‌تری قرار گرفت. حکومت نمایندگی^۲ در میدان گسترده به بوته آزمایش گذاشته و نقایص آن

بیش از پیش برجسته شده‌اند. آشکار شد که این نقایص نه صرفاً تصادفی، بلکه در ذات خود سیستم هستند. به اثبات رسید که پارلمان و دستگاه اجرایی آن قادر نیستند به تمام امور بی‌شمار اجتماع رسیدگی کنند و منافع متنوع و اغلب متضاد اجزای جداگانه دولت را با هم آشتی دهند. ثابت شد که انتخابات قادر به یافتن مردانی نیست که بتوانند ملتی را نمایندگی کنند و اموری را که موظف به قانون‌گذاری برای آن‌ها هستند، با روحیه‌ای غیر از روحیه حزبی مدیریت نمایند. این نقایص آن‌قدر چشمگیر شدند که خود اصول سیستم نمایندگی زیر سؤال رفت و عدالت آن‌ها مورد تردید قرار گرفت.

بار دیگر، زمانی که سوسیالیست‌ها به جلو آمدند و خواستار افزایش بیشتر قدرت‌های حکومت با محول کردن مدیریت حوزه شگرفی به آن شدند که در حال حاضر روابط اقتصادی میان افراد پوشش می‌دهد، خطرات حکومت متمرکز باز هم آشکارتر گشت. این سوال مطرح شد که آیا حکومتی که مدیریت صنایع و تجارت به آن محول شده است، به خطری دائمی برای آزادی و صلح بدل نخواهد شد و آیا حتی قادر خواهد بود که مدیر خوبی باشد؟

سوسیالیست‌های نیمه اول این قرن، مشکلات شگرف این مسئله را به‌طور کامل درک نمی‌کردند. آن‌ها هر چقدر که به ضرورت اصلاحات اقتصادی معتقد بودند، اکثراً توجهی به نیاز فرد برای آزادی نداشتند. شاهد بوده‌ایم که اصلاح‌گران حاضرند جامعه را به هر نوع یزدان‌سالاری^۱ یا دیکتاتوری تسلیم کنند تا به معنایی سوسیالیستی به اصلاحات نائل شوند. بنابراین، در انگلستان و همچنین در قاره، شاهد تقسیم مردمان با عقاید پیشرفته به رادیکال‌های سیاسی و سوسیالیست‌ها بوده‌ایم؛ که اولی با بی‌اعتمادی به دومی می‌نگرد، چرا که در آن‌ها خطری برای آزادی‌های سیاسی می‌بیند که ملت‌های متمدن پس از سلسله مبارزات طولانی کسب

نمی‌توان بر قدرت‌های حکومت اعمال کرد.» اما به سوسیالیست دولتی نیز می‌گوییم: «شما نمی‌توانید شرایط مالکیت موجود را اصلاح کنید، بدون اینکه در عین حال سازمان سیاسی عمیقاً اصلاح شود. شما باید قدرت‌های حکومت را محدود نمایید و حاکمیت پارلمانی را انکار کنید. با هر مرحله اقتصادی جدید از زندگی، مرحله سیاسی جدیدی متناظر است. سلطنت^۱ مطلق با نظام سرواژ مطابقت داشت. حکومت نمایندگی متناظر با حاکمیت سرمایه است. با این حال، هر دو حاکمیت طبقاتی هستند. اما در جامعه‌ای که تمایز میان سرمایه‌دار و کارگر ناپدید شده است، هیچ نیازی به چنین حکومتی وجود ندارد؛ بی‌مورد و مزاحم است. کارگران آزاد به سازمانی آزاد نیاز دارند و آن سازمان نمی‌تواند مبنای دیگری غیر از توافق و تعاون آزاد داشته باشد، بدون فدا کردن خودآیینی فرد به دخالت همه‌جانبه دولت. سیستم عدم سرمایه‌داری بر سیستم عدم حکومت دلالت می‌کند.»

بدین ترتیب، نظام آنارشیزم به معنای رهایی انسان از قدرت‌های سرکوب‌گر سرمایه‌داری و نیز حکومت، تلفیقی از دو جریان قدرتمند اندیشه است که قرن ما را مشخص می‌کنند.

آنارشیزم با رسیدن به این نتایج ثابت می‌کند که همسو با نتایجی است که فلسفه تطور به آن‌ها رسیده است. فلسفه تطور با پرتو افکندن بر شکل‌پذیری سازمانی^۲، سازگاری ستودنی ارگانیسم‌ها را با شرایط زندگی خود و نیز رشد متعاقب قوایی نشان داده است که هم سازگاری آن تجمعات با محیط اطراف و هم سازگاری هر یک از اجزای سازنده تجمع با نیازهای تعاون آزاد را کامل‌تر می‌گردانند. این موضوع ما را با این شرایط در سراسر طبیعت ارگانیک^۳ آشنا کرده است که ظرفیت‌ها برای حیات مشترک، به همان نسبتی رشد می‌کنند که ادغام ارگانیسم‌ها در تجمعات پیچیده بیش از پیش کامل می‌گردد؛ و بدین ترتیب، عقیده‌ای را تقویت کرده است که قبلاً

1. Monarchy

2. Plasticity of organization

3. Organic

اخلاق گرایان^۱ اجتماعی به عنوان کمال‌پندیزی طبیعت انسانی مطرح کرده بودند. به ما نشان داده است که در تنازع طولانی‌مدت برای بقا، همان‌هایی «اصلح» از آب درخواهند آمد که دانش فکری را با دانش ضروری برای تولید ثروت ترکیب می‌کنند؛ و نه کسانی که اکنون ثروتمندتر از همه هستند، چون خودشان یا نیاکانشان موقتاً قدرتمندتر از همه بوده‌اند.

آنارشیسم نشان می‌دهد که «تنازع بقا» را نباید صرفاً به معنای محدود آن - یعنی مبارزه میان افراد برای وسایل معاش - بلکه، به معنای وسیع‌تر سازگاری تمام افراد گونه با بهترین شرایط برای بقای گونه و همچنین، بیشترین مجموع ممکن حیات و سعادت برای تک‌تک افراد تصور نمود. و بنابراین، به ما اجازه داده است که قوانین علوم اخلاقی را از نیازهای اجتماعی و عادات بشریت استخراج کنیم. آنارشیسم به ما نقش بی‌نهایت کوچکی را نشان داده است که قانون ایجابی در تطور اخلاقی ایفا می‌کند؛ و نقش شگرف رشد طبیعی احساسات نوع‌دوستانه که به محض مساعد شدن شرایط حیات برای رشد آنها پرورش می‌یابند. به این ترتیب، بر عقیده اصلاح‌گران اجتماعی مبنی بر ضرورت اصلاح شرایط زندگی برای بهبود انسان، به جای تلاش برای بهبود طبیعت بشر از طریق تعالیم اخلاقی در حالی که حیات در جهت مخالف عمل می‌کند، صحنه گذاشته است. در نهایت، با مطالعه جامعه بشری از نظر زیست‌شناسی، به همان نتایجی رسیده است که آنارشیست‌ها از مطالعه تاریخ و گرایشات کنونی در رابطه با پیشرفت بیشتر در راستای اجتماعی شدن ثروت و ادغام کار در ترکیب با کامل‌ترین آزادی ممکن فرد، به آنها رسیده‌اند.

در سیر طولانی اعصار، هر چیزی که به انسان‌ها اجازه می‌دهد تولید خود را افزایش یا حتی ادامه دهند، توسط عده اندکی تصاحب شده است. زمین که ارزش خود را دقیقاً از ضرورتش برای جمعیتی همواره رو به رشد کسب می‌کند، به عده اندکی تعلق دارد که ممکن است مانع کشت و زرع اجتماع

در آن شوند. معادن زغال‌سنگ که نماینده کار نسل‌های متوالی هستند و همچنین ارزش خود را از خواسته‌های تولیدکنندگان^۱ و راه‌آهن، تجارت بی‌کران و تراکم جمعیت کسب می‌کنند، باز متعلق به عدله اندکی هستند که حتی حق دارند استخراج زغال‌سنگ را متوقف کنند، اگر تصمیم به استفاده از سرمایه خود در جای دیگری بگیرند. ماشین توری‌بافی نیز که در وضعیت فعلی کمال خود نماینده کار سه نسل از بافندگان لنگشایر^۲ است، به چند تن متعلق دارد؛ و اگر نوه‌های همان بافنده‌ای که اولین ماشین توری‌بافی را اختراع کرد، مدعی حق خود برای به حرکت درآوردن یکی از این ماشین‌ها شوند، به آن‌ها گفته می‌شود: «دست‌ها را بکشید! این ماشین مال شما نیست!» راه‌آهن که اگر به‌خاطر جمعیت متراکم کنونی، صنعت، تجارت و تردد آن نبود، عمدتاً کپهای آهن قراضه محسوب می‌شد، به همین ترتیب به عده‌ای اندک تعلق دارد؛ به چند سهامدار که حتی ممکن است ندانند راه‌آهن که درآمد سالانه‌ای بیشتر از خورد و خوراک شاهان قرون وسطا برای آن‌ها به ارمغان می‌آورد، در کجا واقع شده است. و اگر فرزندان کسانی که هزاران ژنده‌پوش و گرسنه - تا از سهامداران نان یا کار بخواهند، با سرنیزه و گلوله مواجه خواهند شد.

کدام سؤیستی جرأت دارد بگوید چنین سازمانی عادلانه است؟ اما آنچه ناعادلانه است، نمی‌تواند برای بشر مفید باشد؛ و نیست. در نتیجه این سازمان هیولوار، پسر یک کارگر وقتی قادر به کار است، هیچ قطعه زمینی برای کشت و هیچ ماشینی برای راه‌اندازی پیدا نمی‌کند؛ مگر اینکه توافق کند که نیروی کار خود را در ازای مبلغی کمتر از ارزش واقعی آن بفروشد. پدر و پدربزرگش تا آخرین حد توانشان به زه‌کشی زمین یا برپایی کارخانه کمک کرده‌اند - و بیش از آن از دست هیچ‌کس بر نمی‌آید - اما او بی‌نهایت از انسانی وحشی یا به این دنیا می‌گذارد. اگر به‌سراغ کشاورزی برود، معیار

1. Manufacturer
2. Lancashire

و سرانجام، بی‌عدالتی سهم ما از ثروت، اسفناک‌ترین تأثیر را بر اخلاقیات ما می‌گذارد. اصول اخلاقیات ما می‌گوید: «همسایه خود را مانند خودتان دوست داشته باشید»؛ اما اگر بگذارید کودکی از این اصل پیروی کند و کت خود را در بیاورد تا به گدای لرزانی ببخشد، مادرش به او می‌گوید که هرگز نباید اصول اخلاقی را به معنای صریحشان بفهمد. اگر بر طبق آن‌ها زندگی کند، کلاهش پس معرکه خواهد بود، بدون اینکه سیه‌روزی در پیرامونش کاهش بیابد! اخلاقیات در حرف خوب است نه در عمل. واعظان ما می‌گویند «کار کردن عبادت است» و همه می‌کوشند دیگران را مجبور سازند که به جای آن‌ها کار کنند. آن‌ها می‌گویند «هرگز دروغ نگویند» و سیاست دروغ بزرگی است. و ما خودمان و فرزندمان را به زندگی تحت این اخلاقیات دورو عادت می‌دهیم که ریاکاری است و دورویی خودمان را با سفسطه توجیه می‌کنیم. ریاکاری و سفسطه به مبنای زندگی ما بدل شده‌اند. اما جامعه نمی‌تواند تحت چنین اخلاقیاتی زندگی کند. نمی‌تواند این‌گونه دوام آورد: باید تغییر کند و تغییر خواهد کرد.

بنابراین، مسئله چیزی بیش از صرف مسئله نان است. این مسئله کل حوزه فعالیت بشری را پوشش می‌دهد، اما اساساً مسئله‌ای مربوط به اقتصاد اجتماعی است. و نتیجه می‌گیریم: وسایل تولید و ارضای تمام نیازهای جامعه، که با تلاش مشترک همگان خلق شده‌اند، باید در اختیار همه باشند. تصاحب خصوصی ملزومات تولید نه عادلانه است نه سودمند. همه چیز باید به‌طور برابر در اختیار تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان ثروت قرار گیرد. این تنها راه خروج جامعه از شرایط بدی است که با قرن‌ها جنگ و ظلم و ستم خلق شده است؛ و تنها تضمین برای پیشرفت بیشتر در جهت برابری و آزادی، که همواره هدف واقعی اما ناگفته بشریت بوده است.

دیدگاه‌های فوق راجع به تشریک مساعی که منبع اصلی ثروت ماست، توضیح می‌دهد که چرا اکثر آنارشیزم‌ها تنها راه‌حل منصفانه برای

پاداش‌دهی مناسب به تلاش‌های فردی را در کمونیسم می‌بینند. زمانی خانواده‌های مشغول به کشاورزی که با چند حرفه خانگی تکمیل می‌شد، می‌توانستند ذرتی را که کاشته بودند و پارچه‌های پشمی ساده را که می‌بافتند، تولیدات خود و نه هیچ‌کس دیگر در نظر بگیرند. حتی در آن زمان نیز چنین دیدگاهی کاملاً صحیح نبود: جنگل‌ها و جاده‌هایی بودند که با تلاش مشترک پاکسازی و ساخته شدند؛ و حتی در آن زمان نیز خانواده دائماً مجبور بوده خواستار کمک جمعی شود، همان‌طور که در بسیاری از اجتماعات روستایی هنوز چنین است. اما در حال حاضر، در وضعیت شدیداً درهم تنیده صنعت که هر شاخه از تمام شاخه‌های دیگر پشتیبانی می‌کند، دیگر به چنین دیدگاه فردگرایانه‌ای نمی‌توان باور داشت. اگر تجارت آهن و صنعت پنبه این کشور به چنین میزان بالایی از توسعه دست یافته، به‌لطف رشد موازی هزاران صنعت بزرگ و کوچک دیگر بوده است؛ به‌لطف گسترش سیستم راه‌آهن؛ افزایش دانش در میان هر دو مهندسان ماهر و توده کارگران؛ تمرین سازمان‌دهی که به آرامی در میان تولیدکنندگان گسترش یافت؛ و مهم‌تر از همه، تجارت جهانی که خودش به‌لطف کارهایی که هزاران مایل دورتر اجرا شده‌اند، رشد کرده است. ایتالیایی‌هایی که در حفاری کانال سوئز از ویا یا در تونل سنت‌گوتار^۱ از «بیماری تونل»^۲ جان سپردند، به همان اندازه دختر بریتانیایی که در خدمت دستگاهی در منچستر پیش از موعد پیر می‌شود، به غنای این کشور کمک کرده‌اند و این دختر نیز به همان اندازه مهندسی که موجب بهبود ماشین‌آلات برای صرفه‌جویی در نیروی کار شده است. چگونه می‌توان به تخمین دقیق نقش هر یک از آن‌ها در ثروت‌هایی که پیرامون ما انباشت شده‌اند، تظاهر کرد؟

شاید نبوغ مخترع یا قابلیت‌های سازمان‌دهی ارباب آهن را تحسین کنیم؛ اما باید تشخیص دهیم که اگر به‌جای کارگران بریتانیایی، مهندسان بریتانیایی و مدیران قابل اعتماد، با چوپانان مغولستان یا دهقانان سیبری سر و کار

1. St. Gothard
2. Tunnel-disease

داشت، تمام نوبخ و انرژی او یک‌دهم از آنچه را در اینجا محقق می‌کنند، تحقق نمی‌بخشیدند. روزی، از یک میلیونر انگلیسی که موفق شده بود به یکی از شاخه‌های صنعت خانگی رونق بدهد، پرسیدند که به عقیده او علل واقعی موفقیتش چیست؟ پاسخ او این بود: «من همیشه در جست‌وجوی مورد مناسبی برای شاخه مورد نظرم بودم و به او استقلال کامل اعطا کردم، البته، با حفظ حق نظارت کلی برای خودم،» سؤال بعدی این بود: «آیا هرگز در یافتن چنین مردانی ناکام نماندید؟» «هرگز،» اما در شاخه‌های جدیدی که معرفی کردید، به تعدادی اختراع جدید نیاز داشتید؟» بدون شک، ما هزاران دلار صرف خرید حق ثبت اختراعات کردیم، به‌نظر من، این مناظره کوچک، وضعیت واقعی آن امور صنعتی را خلاصه می‌کند که طرفداران «پاداش‌دهی مناسب به تلاش‌های فردی»، در قالب میلیون‌ها دلاری که به مدیران صنایع مرفه بخشیده می‌شود، نقل می‌کنند. این امر نشان می‌دهد که این تلاش‌ها واقعاً تا چه حد «فردی» هستند. گذشته از هزاران موقعیتی که گاهی به فرد اجازه می‌دهند قابلیت‌های خود را تا جای کامل نشان دهد و گاهی منابع از کار او می‌شوند، می‌توان پرسید در صورتی که همان کارفرما نتواند هیچ مدیر قابل اعتماد و هیچ کارگر ماهری پیدا کند و اگر چرخش مکانیکی تفکر بسیاری از ساکنان این کشور موجب صدها اختراع نشده بود، همان قابلیت‌ها تا کجا می‌توانستند نتایج مشابهی به بار آورند؟

آنان‌چیزست‌ها نمی‌توانند مانند کلکتوریست‌ها^۱ تصور کنند که شاید پاداش‌دهی متناسب با ساعات کاری که هر شخص صرف تولید ثروت کرده است، جامعه‌ای آرمانی یا حتی نزدیک به آرمانی باشد. در اینجا، بدون ورود به بحث در این باره که اکنون ارزش مبادله هر کالا واقعاً تا چه حد با مقدار کار لازم برای تولید آن سنجیده می‌شود - مطالعای جداگانه باید به این موضوع اختصاص داده شود - باید بگوئیم از نظر ما در جامعه‌ای که به این نتیجه رسیده تا ملزومات تولید را دارایی مشترک قلمداد کند، آرمان

کلکتیویستی به سادگی غیرقابل تحقق به نظر می‌رسد. چنین جامعه‌ای موظف خواهد بود که سیستم دستمزدی را یک‌سره ترک گوید. غیرممکن به نظر می‌آید که فردگرایی بی‌حال مکتب کلکتیویسم بتواند با کمونیزم نصفه‌نیمه‌ای همزیستی داشته باشد که به معنای مالکیت مشترک بر زمین و ماشین آلات است؛ مگر اینکه توسط حکومتی قدرتمند، بسیار قدرتمندتر از تمام حکومت‌های دوران خودمان تحمیل شود. سیستم دستمزد کنونی از تصاحب ملزومات تولید توسط عده‌ای اندک به وجود آمده است؛ این سیستم، شرط لازم برای رشد تولید سرمایه‌داری کنونی بود و نمی‌تواند بدون آن دوام آورد، حتی اگر برای پرداخت ارزش کامل تولید کارگر به او تلاش به عمل آید و حواله‌های ساعت-کار^۱ جایگزین پول شوند. مالکیت مشترک بر ملزومات تولید دال بر بهرهمندی مشترک از ثمرات تولید مشترک است؛ و معتقدیم که سازمان مضاعفانه جامعه تنها زمانی می‌تواند به وجود آید که هر گونه سیستم دستمزدی رها شود. وقتی هر کس که تا حد کامل توانش به بهروری مشترک کمک می‌کند، از ذخیره مشترک جامعه نیز تا کامل‌ترین حد احتمالی نیازهایش برخوردار شود.

علاوه بر این، ما نه تنها مدعی هستیم که کمونیزم وضعیت مطلوب جامعه است، بلکه گرایش روزافزون جامعه مدرن به رغم رشد ظاهراً متناقض فردگرایی، دقیقاً به سمت کمونیزم - کمونیزم آزاد - است. ما در رشد فردگرایی (به‌ویژه در طی سه قرن اخیر)، صرفاً تلاش‌های فرد در جهت رهایی خودش از قدرت‌های دائماً در حال رشد سرمایه و دولت را می‌بینیم. اما در کنار این رشد، ما همچنین در سراسر تاریخ تا زمان خودمان، شاهد نبرد نهانی تولیدکنندگان ثروت برای حفظ کمونیزم نصفه‌نیمه قدیم و همچنین بازبانی اصول کمونیستی در شکلی جدید، به محض اینکه شرایط مساعد میسر می‌سازد، هستیم. به محض اینکه کمون‌های قرن دهم، یازدهم و دوازدهم توانستند حیات مستقل خودشان را آغاز کنند، به کار اشتراکی،

تجارت اشتراکی و مصرف تقریباً اشتراکی تا حد زیادی گسترش بخشیدند. تمام این‌ها ناپدید شده است. اما کمون روستایی برای حفظ ویژگی‌های قدیمی خود سخت می‌جنگد و در بسیاری از نقاط اروپای شرقی، سوئیس و حتی فرانسه و آلمان موفق به حفظ آن‌ها می‌شود. در حالی که سازمان‌های جدید مبتنی بر همان اصول، در هر جا که ممکن باشد، از رشد باز نمی‌ایستند.

با وجود چرخش خودمدارانه‌ای^۱ که خرد عمومی توسط تولید-تجارت قرن ما یافته است، گرایش کمونیستی به‌طور پیوسته خودش را ابراز می‌کند و سعی دارد راه خود را به زندگی عمومی باز کند. پل سکه‌ای در برابر پل عمومی ناپدید می‌شود و جاده عوارضی در برابر جاده رایگان. همان روحیه به هزاران نهاد دیگر نفوذ می‌کند. موزه‌ها، کتابخانه‌های آزاد و مدارس دولتی آزاد؛ پارک‌ها و شهربازی‌ها؛ خیابان‌های آسفالت، پرنور و رایگان برای استفاده همگان؛ عرضه آب به منزل خصوصی، با گرایشی در حال رشد به نادیده گرفتن مقدار دقیق استفاده فرد از آن؛ ترامواها و خطوط راه‌آهن که از پیش شروع به معرفی بلیط فصلی یا مالیات یکنواخت کرده‌اند و مسلماً وقتی دیگر تحت مالکیت خصوصی نباشند، در این راستا بسیار پیش‌تر خواهند رفت: تمام این‌ها علائمی هستند که نشان می‌دهند چه جهتی باید از پیشرفت آتی انتظار داشت.

در این جهت که خواسته‌های فرد، بالاتر از ارزش خدماتی قرار بگیرد که به جامعه ارائه داده یا ممکن است ارائه دهد و نیز جامعه به‌عنوان یک کل در نظر گرفته شود؛ چنان به هم پیوسته که خدمتی که به فرد ارائه می‌شود، به کل جامعه ارائه شده است: کتابدار موزه بریتانیا از خواننده نمی‌پرسد که خدمات قبلی او به جامعه چه بوده‌اند، بلکه به سادگی کتاب‌هایی را که لازم دارد به او می‌دهد؛ انجمن علمی آزادانه و با هزینه‌ای یکسان باغ‌ها و موزه‌های خود را در اختیار هر عضو می‌گذارد؛ خدمه قایق نجات نمی‌پرسد

آیا مردان کشتی شکسته حق دارند از خطر مرگ نجات یابند یا نه؛ و انجمن کمک به زندانیان پرس و جو نمی‌کند که زندانی آزاد شده چقدر می‌ارزد. در اینجا مردانی هستند که به خدمتی نیاز دارند؛ آن‌ها همروغان ما هستند و هیچ حقوق بیشتری لازم نیست.

و اگر همین شهر که امروزه این قدر خودمدار است، به بلایی عمومی دچار شود - برای مثال، محاصره پاریس در سال ۱۸۷۱، که طی محاصره به کمبود مواد غذایی دچار شد - همین شهر یک‌صدا اعلام خواهد کرد که اول از همه باید نیاز کودکان و سالمندان برآورده شود، فارغ از این که چه خدماتی به جامعه ارائه کنند یا کرده باشند. و از مدافعان فعال شهر مراقبت خواهد کرد، صرف نظر از اینکه میزان رشادتی که هر کدام از آن‌ها به نمایش می‌گذارند، چقدر باشد.

اما این گرایش از پیش وجود دارد و فکر می‌کنم هیچ‌کس انکار نمی‌کند که به همان نسبت که بشریت از تنازع سخت خود برای بقا رهایی یابد، همان گرایش قدرتمندتر خواهد شد. اگر قدرت‌های تولیدی ما به‌طور کامل برای افزایش ذخیره ضروریات اساسی زندگی به کار بسته شود؛ اگر اصلاح شرایط کنونی مالکیت تمام کسانی را که اکنون تولیدکننده ثروت نیستند، به تعداد تولیدکنندگان بیفزاید؛ و اگر کار ی‌دی مجدداً جایگاه پرافتخار خود را در جامعه فتح کند، گرایش‌های کمونیستی از پیش موجود بلافاصله عرصه کاربست خود را گسترش می‌دهند.

با احتساب تمام این‌ها و به‌علاوه، سویه‌های عملی این مسئله که چگونه مالکیت خصوصی ممکن است به مالکیت اشتراکی بدل شود، اکثر آنارشیست‌ها مدعی‌اند به محض اینکه رژیم کنونی مالکیت دستخوش اصلاح شد، گام بعدی که جامعه باید بردارد، به‌معنایی کمونیستی خواهد بود. ما کمونیست هستیم؛ اما کمونیسم ما از مکتب اقتدارگرا نیست: کمونیسم آنارشستی، کمونیسم بدون حکومت، کمونیسم آزاد است. ترکیبی از دو هدف اصلی که بشریت از سپیده‌دم تاریخ خود دنبال کرده است؛ آزادی اقتصادی و آزادی سیاسی.

قبلاً گفته‌ام که آنارشیزم به معنی عدم حکومت است. ما به‌خوبی می‌دانیم که کلمه «آنارشی» اکنون مترادف با بی‌نظمی نیز استفاده می‌شود. اما این معنای فرعی «آنارشی» حداقل بر دو فرض دلالت می‌کند. نخست بدان معناست که هر جا حکومت وجود نداشته باشد، بی‌نظمی حکمفرما می‌شود؛ و به‌علاوه دال بر این است که نظم حاصل از حکومت قوی و نیروی پلیس قدرتمند همواره مفید است. با این حال، هر دوی این دلالت‌های تلویحی به هیچ‌وجه اثبات نشده‌اند. در بسیاری از شاخه‌های فعالیت انسانی که خوشبختانه حکومت در آن‌ها دخالت نمی‌کند، به‌قدر کافی نظم - باید بگوییم هماهنگی - وجود دارد. در رابطه با آثار سودمند نظم، آن نوع نظمی که در ناپل^۱ تحت لوای بوربون‌ها^۲ حکمفرما بود، مسلماً به بی‌نظمی که گاریبالدی^۳ آغاز کرد، ارجحیت ندارد؛ در حالی که پروتستان‌های این کشور احتمالاً خواهند گفت که در هر صورت، بی‌نظمی زیادی که لوتر^۴ به‌راه انداخت، مرجح به نظمی بود که تحت لوای پاپ حکمرانی می‌کرد. در حالی که همه موافقت که هماهنگی همیشه مطلوب است، چنین اتفاق نظری در مورد نظم وجود ندارد؛ و باز هم کمتر از آن، در مورد «نظمی» که بنا به فرض در جوامع مدرن ما حاکم هست. به‌طوری که ما هیچ‌گونه اعتراضی نسبت به استفاده از کلمه «آنارشی» به‌مثابه نفی هر آنچه که اغلب به‌عنوان نظم توصیف می‌شود، نداریم.

با اختیار کردن معنای عدم حکومت برای آنارشی، یعنی اسم رمز ما، قصد داریم یکی از گرایش‌های محرز جامعه بشری را به بیان درآوریم. در تاریخ شاهد هستیم که دقیقاً همان اعصاری که بخش‌های کوچکی از بشریت، قدرت حاکمان خود را در هم شکستند و آزادی خود را بازیافتند، دوره‌هایی از عظیم‌ترین پیشرفت اقتصادی و فکری بود. آن اعصاری که فرد بخشی از آزادی خود را بازیافت، شاهد بیشترین پیشرفت بودند؛ چه رشد

1. Naples

2. Bourbon dynasty

3. Giuseppe Garibaldi

4. Martin Luther

شهرهای آزاد باشد که یادمان‌های بی‌نظیر آن‌ها - کار آزاد اتحادیه‌های آزاد کارگران - هنوز به احیای خرد و بهروزی شهروندان شهادت می‌دهند و چه جنبش عظیمی که موجب زایش اصلاحات گشت. و اگر توسعه فعلی ملل متمدن را با دقت تماشا کنیم، ضرورتاً در آن متوجه حرکتی مشخص و رو به رشد در جهت بیش از پیش محدود کردن عرصه عمل حکومت می‌شویم، تا آزادی بیشتر و بیشتری به ابتکار عمل فرد اعطا شود. پس از امتحان کردن هر نوع حکومت و تلاش برای حل مسئله غیرقابل حل حکومتی که «بتواند فرد را به اطاعت وادار کند، بدون این که خودش از اطاعت از اجتماع بگریزد»، بشریت اکنون تلاش می‌کند خودش را یک‌سره از قیود هرگونه حکومتی آزاد کند و با تفاهم آزاد میان افرادی که به دنبال اهداف مشترک یکسان هستند، به نیازهای سازمان‌دهی خود پاسخ دهد.

خودمختاری^۱، حتی برای کوچک‌ترین گروه یا واحد ارضی، به نیازی در حال رشد بدل می‌شود. توافق آزاد در حال جایگزینی قانون است و تعاون آزاد جایگزین قیمومیت حکومتی می‌گردد. آن فعالیت‌هایی که در طول دو قرن گذشته کارکرد حکومت در نظر گرفته می‌شدند، یکی پس از دیگری مورد مناقشه قرار می‌گیرند؛ جامعه هر چه کمتر تحت حکومت باشد بهتر حرکت می‌کند. هر چه بیشتر پیشرفتی را که در این راستا صورت گرفته است و همچنین عدم کفایت حکومت‌ها برای تحقق انتظاراتی را که از آن‌ها می‌رود، مطالعه کنیم، بیشتر مجبوریم نتیجه بگیریم که بشریت، با پیوسته محدود کردن کارکردهای حکومت، به این سو گام برمی‌دارد که نهایتاً آن‌ها را به هیچ کاهش دهد. ما از قبل وضعیتی از جامعه را پیش‌بینی می‌کنیم که در آن آزادی فرد با هیچ قانونی و با هیچ قید و بندی محدود نخواهد شد؛ با هیچ چیز غیر از عادات اجتماعی خود و لزومی که هر کس برای پیدا کردن تعاون، حمایت و همدلی در میان همسایگان خود احساس می‌کند.

البته اخلاق عدم حکومت، دست‌کم به همان اندازه با اعتراض مواجه خواهد شد که اقتصاد غیرسرمایه‌داری. ذهن ما در رابطه با کارکردهای

مآل‌اندیشانه حکومت آن‌قدر در تعصبات رشد یافته است که باید با بی‌اعتمادی از ایده‌های آنارشیستی استقبال شود. تمام آموزش‌های ما، از گهواره تا گور، اعتقاد به ضرورت حکومت و آثار سودمند آن را می‌پرواراند. سیستم‌های فلسفی برای حمایت از این دیدگاه شرح و بسط یافته‌اند؛ تاریخ از این منظر نوشته شده است؛ نظریات حقوقی با همان هدف منتشر و آموزش داده شده‌اند؛ تمام سیاست بر همین اصل استوار است (هر سیاستمدار به مردمی که می‌خواهد از او حمایت کنند، می‌گوید: «به من قدرت حکومت بدهید؛ می‌توانم شما را از سختی‌های زندگی کنونی‌تان خلاص کنم و خواهم کرده»); و تمام آموزش‌های ما اشباع از همین تعالیم هستند. می‌توانیم هر کتاب جامعه‌شناسی، تاریخ، قانون یا اخلاق را باز کنیم؛ در همه‌جا حکومت، سازمان آن و کردارهای آن را می‌یابیم. حکومت نقشی چنان برجسته ایفا می‌کند که ما به این فرض عادت می‌کنیم که دولت و مردان سیاسی همه‌چیز هستند و هیچ چیز در پشت دولت‌مردان بزرگ وجود ندارد. همان تعالیم روزانه در مطبوعات تکرار می‌شوند. تمام ستون‌ها با زیرترین سوابق بحث‌های پارلمانی و حرکات افراد سیاسی پر می‌شوند. در حین خواندن این ستون‌ها، غالباً فراموش می‌کنیم که علاوه بر آن چند نفر که در اهمیتشان به قدری اغراق شده است که انسانیت را تحت‌الشعاع قرار می‌دهند، مجموعه شگرفی از انسان‌ها - در واقع بشریت - وجود دارد که رشد می‌کنند و می‌میرند، در شادی یا اندوه زندگی می‌کنند، رحمت می‌کشند و مصروف می‌کنند، می‌اندیشند و می‌آفرینند.

و با این حال، اگر از ماده‌چایی به زندگی واقعی خود بازگردیم و نگاهی گسترده به جامعه همان‌طور که هست بینازیم، با نقش بی‌نهایت کوچکی روزبرو می‌شویم که حکومت در زندگی ما ایفا می‌کند. میلیون‌ها انسان بدون اینکه هیچ کاری با حکومت داشته باشند، زندگی می‌کنند و می‌میرند. هر روز میلیون‌ها معامله بدون کمترین دخالت دولت صورت می‌گیرد؛ و کسانی که به توافق می‌رسند، کوچک‌ترین قصدی برای زیر پا گذاشتن معامله ندارند. نه، آن توافق‌هایی که توسط حکومت محافظت نمی‌شوند (مبادله یا بدهی

کارت‌های اعتباری^۱ شاید بهتر از هر توافق دیگری حفظ شوند. صرفاً عادت به ایستادن بر سر حرف خود و میل به از دست ندادن اعتماد، در اکثریت قریب به اتفاق موارد برای تضمین حفظ توافقات کاملاً کفایت می‌کند. البته می‌توان گفت هنوز حکومت وجود دارد که ممکن است در صورت لزوم آن‌ها را به‌زور اجرا کند. اما صرف نظر از موارد بی‌شماری که حتی نمی‌توان در محضر دادگاه مطرح نمود، هرکس که کوچک‌ترین آشنایی با تجارت داشته باشد، بی‌تردید این ادعا را تأیید می‌کند که اگر احساسی چنین قدرتمند از شرف و آبرو در حفظ توافقات وجود نداشت، خود تجارت کاملاً غیرممکن می‌شد. حتی آن تاجران و تولیدکنندگانی که وقتی مشتریان خود را با تمام انواع مواد مخدر مغرور که به‌درستی برچسب خورده‌اند، مسموم می‌کنند، کوچک‌ترین احساس ندامتی ندارند، حتی آن‌ها نیز پای توافقات تجاری خود می‌مانند. اما اگر در حال حاضر چنین اخلاقیات نسبی به‌عنوان صداقت تجاری تحت شرایط کنونی که ثروتمندوزی انگیزه اصلی است، وجود دارد، همان احساس به‌محض اینکه دیگر دزدیدن ثمرات نیروی کار فرد مبنای اقتصادی زندگی ما نباشد، بسیار به‌سرعت رشد می‌یابد.

یکی دیگر از ویژگی‌های چشمگیر قرن ما از همان گرایش عدم حکومت دفاع می‌کند؛ یعنی گسترش مستمر حوزه‌ای که ابتکار عمل خصوصی پرورش می‌دهد و رشد اخیر سازمان‌های بزرگی که صرفاً و به‌سادگی از توافقات آزاد نشأت می‌گیرند. شبکه راه‌آهن اروپا - کنفدراسیونی از شمار فراوان انجمن‌های جداگانه - و حمل‌ونقل مستقیم مسافران و کالاهای در خطوط بسیار زیادی که مستقل ساخته شده و بدون حتی یک هیئت مرکزی راه‌آهن اروپا^۲ با هم متحد شده‌اند، چشمگیرترین نمونه از آن چیزی است که در حال حاضر با توافقات صرف انجام می‌گیرد. اگر پنجاه سال پیش کسی پیش‌بینی کرده بود خطوط راه‌آهنی که توسط بنیادی از شرکت‌های جداگانه ساخته شده‌اند، نهایتاً چنین شبکه کاملی را تشکیل می‌دهند، مسلماً با او مثل

1. Card debts

2. Central Board of European Railways

احمق‌ها رفتار می‌شد. ادعا می‌شد شرکت‌های بسیار زیادی که منافع خودشان را دنبال می‌کنند، هرگز بدون هیئت بین‌المللی راه‌آهن^۱ با حمایت کنوانسیون بین‌المللی دول اروپایی^۲ و برخوردار از قدرت‌های حکومتی، به توافق با هم نمی‌رسند. اما آن‌ها به چنین هیئتی توسل نجستند و با این وجود، توافق حاصل شد. اتحادیه‌های هلندی صاحبان کشتی‌ها و قایق‌ها، در حال حاضر سازمان‌های خود را بر روده‌های آلمان و حتی به حمل‌ونقل دریایی بالتیک^۳ گسترش می‌دهند. ائتلاف اتحادیه‌های بی‌شمار تولیدکنندگان و سندیکاها^۴ فرانسه، نمونه‌های بسیار هستند. اگر ادعا شود که بسیاری از این سازمان‌ها به هدف استثمار شکل گرفته‌اند، هیچ چیزی را اثبات نمی‌کند. چون اگر مردانی که منافع خودمدارانه و اغلب بسیار تنگ‌نظرانه خودشان را دنبال می‌کنند، بتوانند با یکدیگر توافق کنند، مردان خوش‌نیت‌تر که مکلف به ارتباط نزدیک‌تر با گروه‌های دیگر هستند، ضرورتاً به مراتب راحت‌تر و بهتر با هم به توافق می‌رسند.

اما هیچ کمبودی از نظر سازمان‌های آزاد برای فعالیت‌های نجیبانه‌تر نیز وجود ندارد. بدون شک، یکی از اصیل‌ترین دستاوردهای قرن ما «اتحادیه قایق نجات»^۵ است. از زمان نخستین آغاز فروتنانه خود، جان بیش از سی‌ودو هزار نفر را نجات داده است. این اتحادیه به شریف‌ترین غرائز انسان متوسل می‌شود؛ فعالیت آن تماماً به سرسپردگی به نهضت مشترک بستگی دارد، در حالی که سازمان داخلی آن تماماً مبتنی بر استقلال کمیته‌های محلی است. «اتحادیه بیمارستان‌ها»^۶ و صدها سازمان مشابه را که در مقیاسی وسیع عمل می‌کنند و هر کدام حوزه‌ای گسترده را پوشش می‌دهند، نیز می‌توان تحت این عنوان ذکر نمود.

1. International Board of Railways
 2. International Convention of the European States
 3. Baltic
 4. Syndicates
 5. Lifeboat Association
 6. The Hospitals Association

اما در حالی که همه چیز را در مورد حکومت‌ها و اعمال آن‌ها می‌دانیم، در مورد نتایج حاصل از تعاون آزاد چه می‌دانیم؟ هزاران مجلد برای ضبط افعال حکومت‌ها نوشته شده‌اند؛ ناپیچ‌ترین اصلاحیه در قانون ثبت شده است؛ آثار خوب آن مورد مبالغه قرار گرفته و آثار بد آن در سکوت نادیده گرفته شده‌اند. اما کجاست کتابی که ثبت کند، تعاون آزاد مردان خوش‌نیت چه دستاوردهایی داشته است؟ هم‌زمان، صدها انجمن هر روز برای ارضای برخی از نیازهای، بی‌نهایت متنوع انسان متعذر تشکیل می‌شوند. انجمن‌هایی برای تمام انواع ممکن مطالعات داریم که برخی از آن‌ها کل حوزه علوم طبیعی را در بر می‌گیرند و برخی دیگر به شاخه خاص کوچکی محدود می‌شوند. انجمن‌هایی برای ژیمناستیک؛ تندویسی؛ مطالعه نویسنده‌های جداگانه؛ بازی‌ها و انواع ورزش‌ها، پیشبرد علم حفظ حیات و حمایت از هنر نابود کردن آن؛ فلسفی و صنعتی، هنری و ضدهنری؛ برای کار جدی و برای سرگرمی صرف و... به کوتاه سخن، حتی یک جهت هم وجود ندارد که در آن مردان قوای خود را بدون درآمیختن با هم برای نیل به هدفی مشترک اعمال کنند. هر روز انجمن‌های جدیدی شکل می‌گیرند، در حالی که هر سال انجمن‌های قدیمی‌تر با هم در واحدهای بزرگ‌تر جمع می‌شوند، از ورای مرزهای ملی متحد می‌گردند و در برخی کارهای مشترک همکاری می‌کنند.

چشم‌گیرترین خصیصه این سازمان‌های آزاد بی‌شمار، این است که دانستاً به آنچه سابقاً قلمروی دولت یا شهرداری محسوب می‌شد، دست‌درازی می‌کنند. صاحبخانه‌ای در یک روستای سوئیس در ساحل دریاچه لمان^۱ اکنون دست‌کم در ده انجمن مختلف عضو است که آنچه را که در جاهای دیگر کارکرد شهرداری در نظر گرفته می‌شد، به او عرضه می‌کنند. فدراسیون آزاد کمون‌های مستقل برای اهداف موقت یا دائمی در اعماق حیات سوئیس نهفته است و بخش بزرگی از سوئیس برای جاده‌ها و چشمه‌های،

ناکستان‌های ثروتمند، جنگل‌های تر و تمیز و چمنزارهایی که تحسین خارجیان را برمی‌انگیزند، به این فدراسیون‌ها مدیون است. علاوه بر این انجمن‌های کوچک که درون عرصه‌ای محدود جایگزین دولت می‌شوند، آیا انجمن‌های دیگری را نمی‌بینیم که همان کار را در مقیاسی بسیار وسیع‌تر انجام می‌دهند؟

یکی از برجسته‌ترین انجمن‌هایی که اخیراً به وجود آمده است، بی‌تردید انجمن صلیب سرخ است. قتل‌عام مردان در میدان‌های نبرد، وظیفه دولت باقی می‌ماند؛ اما همین کشورها ناتوانی خود را برای مراقبت از مجروحان خودشان تشخیص می‌دهند: آن‌ها این وظیفه را تا حد زیادی به ابتکار عمل خصوصی وا می‌گذارند. چه سلیلی از تمسخرها بر «اتویست» بیچاره‌ای سرازیر شده که احتمالاً بیست و پنج سال پیش جرأت کرده است بگوید که شاید مراقبت از زخمی‌ها به انجمن‌های خصوصی واگذار شود! فریادها چنین می‌بود: «هیچ کس به مکان‌های خطرناک نخواهد رفت! بیمارستان‌ها همه در جایی جمع خواهند شد که هیچ نیازی به آن‌ها نیست! رقابت‌های ملی باعث خواهد شد که سربازان فقیر بدون هیچ کمکی بمیرند و...». جنگ سال ۱۸۷۱ نشان داده است که آن رسولانی که هرگز به هوش، از خودگذشتگی و عقل سلیم انسان باور ندارند، چقدر باذکاوت هستند.

این واقعیات - چنان متعدد و معمول که ما حتی بدون این که متوجهشان شویم، از کنارشان می‌گذریم - به عقیده ما یکی از برجسته‌ترین خصوصیات نیمه دوم قرن نوزدهم هستند. از آن‌جا که ارگانیزم‌های فوق‌الذکر به‌شکلی طبیعی رشد کردند؛ به سرعت گسترش یافتند؛ به آسانی دور هم جمع شدند؛ حاصل اجتناب‌ناپذیر ازدیاد نیازهای انسان متمدن هستند؛ و به‌خوبی جایگزین دخالت دولت می‌شوند، باید در آن‌ها عامل رو به رشدی از حیات خود را تشخیص دهیم. پیشرفت مدرن در واقع به‌سوی تجمع آزادانه افراد آزاد است تا در تمام آن کارکردهایی که سابقاً به حکومت سپرده شده بود و عمدتاً به این بدی اجرایشان می‌کرد، جایگزین حکومت شوند.

حاکمیت پارلمانی و حکومت نمایندگی در مجموع به سرعت در حال افول هستند. چند فیلسوفی که از پیش نقایص آن‌ها را نشان داده‌اند، فقط نارضایتی عمومی در حال رشد را با کم‌رویی جمع‌بندی کرده‌اند. این نکته دارد بدیهی می‌شود که گزینش چند نفر و سپردن وظیفه قانون‌گذاری در تمام زمینه‌های ممکن به آن‌ها، که اکثرشان به‌غایت از آن زمینه‌ها بی‌اطلاع هستند، صرفاً احمقانه است. درک می‌شود که حاکمیت اکثریت همان‌قدر معیوب است که هر نوع دیگری از حکومت؛ و بشریت مجزاهای جدیدی را برای حل و فصل مسائل معوقه جست‌وجو می‌کند و می‌یابد. اتحادیه پستی^۱ یک پارلمان بین‌المللی پست را انتخاب نکرد تا برای تمام سازمان‌های پستی تابع اتحادیه، قانون بگذارد. خطوط راه‌آهن اروپا، یک پارلمان بین‌المللی راه‌آهن را انتخاب نکردند تا اداره قطارها و تقسیم درآمد تردد بین‌المللی را تنظیم کند. و انجمن‌های هورانشاسی و زمین‌شناسی اروپا^۲ مجامع هورانشاسی یا زمین‌شناسی را برای برنامه‌ریزی ایستگاه‌های قطبی، یا برقراری تقسیمات سازمان‌های زمین‌شناسی و رنگ‌بندی هم‌شکل نقشه‌های زمین‌شناسی انتخاب نکردند. آن‌ها به‌وسیله توافق پیش رفتند. برای توافق با هم‌دیگر، به کنگره‌ها توسل جستند؛ اما در حال فرستادن نمایندگان به کنگره‌های خود، به آن‌ها نگفتند: لادر مورد هر چیزی که دوست دارید. رأی بدهید؛ ما اطلاعات خواهیم کرد.» آن‌ها نخست خودشان سولاتی را مطرح کردند، به بحث گذاشتند و سپس نمایندگانی را فرستادند که با مسئله خاص مورد بحث در کنگره آشنا بودند. نمایندگانی را فرستادند، نه حاکمان؛ وقتی هم که نمایندگان آن‌ها از کنگره بازگشتند، در جیب خود نه قانون بلکه پیشنهاد توافق‌نامه داشتند. شیوه‌ای که اکنون برای برداختن به مسائل مربوط به منافع عمومی اتخاذ می‌شود (همچنین شیوه بسیار قدیمی) چنین است؛ نه شیوه قانون‌گذاری به‌وسیله حکومت نمایندگی.

1. The Postal Union
2. Meteorological and Geological Societies of Europe

حکومت نمایندگی مأموریت تاریخی خود را به انجام رسانده؛ ضررهای مرگبار به حاکمیت دربار وارد آورده؛ و با بحث‌های خود علاقه عمومی به مسائل عمومی را بیدار کرده است. اما آن را حکومت جامعه سوسیالیستی آینده دانستن، ارتکاب خطای سهمگینی است. هر مرحله اقتصادی از زندگی، فضای سیاسی خودش را می‌طلبد؛ و دست زدن به مبنای حیات اقتصادی فعلی - مالکیت خصوصی - بدون تغییر متناظر در مبنای سازمان سیاسی غیرممکن است. زندگی از پیش نشان می‌دهد که تغییر در کدام مسیر صورت می‌پذیرد. نه افزایش قدرت‌های دولت، بلکه توسل به سازمان آزاد و فدراسیون آزاد در تمام شاخه‌هایی که اکنون صفات دولت در نظر گرفته می‌شوند.

اعتراضات به گفته‌های فوق را می‌توان به راحتی پیش‌بینی کرد. البته گفته می‌شود: «اما با کسانی که پای توافق خود نمی‌ایستند، چه باید کرد؟ با کسانی که تمایل به کار ندارند چه؟ با کسانی که ترجیح می‌دهند قوانین مکتوب جامعه یا - در فرضیه آنا ریشیمی - آداب و رسوم نامکتوب آن را نقض کنند، چه؟ شاید آنا ریشیم برای بشریتی والا تر خوب باشد، اما نه برای مردان زمانه خودمان».

اول از همه، دو نوع توافق وجود دارد: توافق آزادی وجود دارد که با رضایت آزادانه به آن وارد می‌شوند، به عنوان انتخابی آزادانه بین مسیرهای مختلفی که به روی هر یک از طرفین توافق به یک اندازه گشوده هستند. و توافق اجباری که یکی از طرفین بر طرف دیگر تحمیل می‌کند و دیگری صرفاً بنا به ضرورت می‌پذیرد؛ در واقع، اصلاً توافقی در کار نیست، تنها تسلیم به ضرورت است. متأسفانه، بخش اعظم آن‌چه اکنون به عنوان توافق توصیف می‌شود، متعلق به مقوله دوم است. هنگامی که کارگر نیروی کار خود را به کارفرما می‌فروشد و کاملاً به خوبی می‌داند که پاره‌ای از ارزش محصول را کارفرما به ناحق برخواهد داشت؛ زمانی که نیروی کارش را بدون حتی کوچک‌ترین تضمین استخدام تا شش ماه متوالی به فروش می‌رساند، طرز تلخی است که آن قرارداد را «آزاده بنامیم. اقتصاددانان مدرن ممکن

است آن را آزاد بخوانند، اما پدر اقتصاد سیاسی - آدام اسمیت^۱ - هرگز متهم به چنین سوءبازنمایی نبوده است. مادام که سه چهارم بشریت مجبورند به توافق‌هایی با آن وصف وارد شوند؛ البته که زور ضروری است، هم برای اجرای توافقات احتمالی و هم برای حفظ چنین وضعیتی از امور. زور - و میزان زیادی از زور - ضروری است تا مانع کارگران شود که آنچه را به نظرشان به ناحق توسط عده‌ای اندک غصب شده است، به تصاحب خویش درآورند؛ و زور لازم است تا پیوسته «ملل غیرمتمدن» جدیدی را تحت همان شرایط بیاورد.

اما ما ضرورت زور را برای اجرای توافق‌هایی نمی‌بینیم که آزادانه به آن‌ها وارد شده‌ایم. ما هرگز نشنیده‌ایم مردی که به خدمه قایق نجات تعلق دارد و در لحظه‌ای معین ترجیح می‌دهد اتحادیه را ترک کند، مجازات شده باشد. تمام کاری که رفقایش در حق او انجام خواهند داد، اگر متهم به غفلتی سهمگین باشد، احتمالاً این خواهد بود که دیگر از داشتن هر گونه ارتباطی با او خودداری خواهند کرد. ما همچنین نشنیده‌ایم که یکی از نویسندگان لغت‌نامه برای تأخیر در کارش، یا ژاندارم‌هایی که داوطلبان گاریبالدی را به میدان نبرد می‌بردند، جریمه شده باشند. لزومی ندارد که توافق‌های آزاد به زور اجرا شوند.

در رابطه با اعتراض غالباً مکرر مبنی بر اینکه هیچ‌کس اگر صرفاً از روی ضرورت مجبور نشود، کار نمی‌کند؛ ما پیش از رهایی بردگان در آمریکا و همچنین پیش از رهایی سرفه‌ها در روسیه، به قدر کافی آن را شنیده‌ایم و برای درک ارزش واقعی آن فرصت داشته‌ایم. بنابراین تلاش نمی‌کنیم کسانی را متقاعد کنیم که فقط با امور واقع محقق می‌توان متقاعد نمود. کسانی که تعقل می‌کنند، باید بدانند که اگر در مورد بخش‌هایی از بشریت در پایین‌ترین سطوح آن، برخی اجتماعات کوچک یا افراد جداگانه که به خاطر عدم موفقیت در مبارزه خود علیه شرایط نامساعد به یأس محض رسیده‌اند،

واقعاً این‌گونه باشد، در مورد بخش اعظم ملل متمدن چنین نیست. کار برای ما عادت است و بطالت پدیده‌ای تصنعی.

البته وقتی کارگر یدی بودن به این معنا باشد که مجبورید تا آخر عمر روزی ده ساعت - و اغلب بیشتر - برای تولید یک جزو از چیزی - به عنوان مثال سرپین - کار کنید؛ وقتی دستمزدی به شما پرداخت می‌شود که خانواده فقط به شرط اعمال سخت‌ترین محدودیت بر تمام نیازهایش می‌تواند با آن زندگی کند؛ وقتی بدان معنا باشد که همیشه در معرض تهدید اخراج شدن از کار هستید - و می‌دانیم که بحران‌های صنعتی چقدر مکرر هستند و از چه سیه‌روزی حکایت می‌کنند؛ زمانی که در بسیاری از موارد، به معنای مرگ زودرس در درمانگاه خیریه است، اگر نه در محل کار؛ وقتی کارگر یدی بودن دال بر حمل مهر مادام‌العمر دون‌پایگی در نگاه همان مردمی است که با کار این «دست‌ها» زندگی می‌کنند؛ و وقتی همیشه به معنای چشم‌پوشی از تمام آن لذات والاتری است که علم و هنر به انسان ارزانی می‌دارند، آه، پس جای تعجب نیست که همه - و نیز کارگران یدی - فقط یک رویا دارند: صعود به موقعیتی که سایرین به جای او کار کنند.

کار بیش از حد برای طبیعت انسانی نفرت‌انگیز است، نه کار. کار بیش از حد برای تأمین تجملات عده‌ای اندک، نه کار برای بهروزی همگان. کار ضرورتی فیزیولوژیک است، ضرورت صرف انرژی جسمانی انباشته شده، ضرورتی که خود سلامتی و حیات است. اگر شاخه‌های بسیاری از کار مفید اکنون چنان با بی‌میلی انجام می‌شوند، صرفاً به این خاطر است که به معنای کار بیش از حد هستند یا به درستی سازمان‌دهی نشده‌اند. اما ما می‌دانیم - فرانکلین^۱ پیر می‌دانست - که هر روز چهار ساعت کار مفید به منظور تأمین آسایشی برای همگان که یکی از اعضای نسبتاً ثروتمند طبقه متوسط در خانه خود دارد، کفایت خواهد کرد، اگر همگی خودمان را وقف کار مولد کنیم و نیروهای مولد خود را مانند اکنون به هدر ندهیم.

در رابطه با اين سوال بچگونه که پنجاه سال است تکرار می‌شود: «چيه کسی کارهای ناخوشايند را انجام خواهد داد؟» رک و پوست کنده بگويم، از اينکه تاکنون هيچ کدام از فاضلان ما مجبور به انجام اين کار نشده‌اند، افسوس می‌خورم؛ حتی فقط يک روز در عمرشان. اگر هنوز کاری وجود دارد که في نفسه واقعاً ناخوشايند است، فقط به اين خاطر است که دانشمندان ما هرگز اهميت نداده‌اند وسيله‌ای را برای خوشايندتر ساختن آن کارها در نظر بگيرند. آن‌ها هميشه می‌دانسته‌اند که گرسنگان کافی برای انجام آن کارها در ازای روزی چند سنت وجود دارد.

در مورد اعتراض سوم - اصلی - که مدعی ضرورت حکومت برای مجازات کسانی می‌شود که قوانين جامعه را نقض می‌کنند، حرف‌های زیادی برای گفتن وجود دارد و به زحمت می‌توان از آن سرسری گذشت. هرچه بيشتر اين مسئله را بررسی کنیم، بيشتر به اين نتيجه می‌رسيم که جامعه مسئول کردارهای ضداجتماعی است که در بطن آن انجام می‌گيرند؛ و هيچ مجازات، زندان و چوبه داری نمی‌تواند شمار چنين کردارهایی را کاهش دهد؛ هيچ چيز مگر سازمان‌دهی مجدد خود جامعه.

سه چهارم از تمام افعالی که هر ساله به صحن دادگاه‌های ما آورده می‌شوند، مستقيم يا غيرمستقيم در وضعیت بی‌سامان فعلی جامعه در رابطه با توليد و توزيع ثروت ريشه دارند، نه در انحراف طبيعت بشر. در مورد کردارهای ضداجتماعی نسبتاً اندکی که ناشی از تمايلات ضداجتماعی افراد هستند، نه با زندان‌ها و نه حتی با توسل به چوبه دار نمی‌توانيم شمار آن‌ها را کاهش دهيم. ما با زندان‌های خود صرفاً آن‌ها را تکثير می‌کنيم و بدتر می‌سازيم. با کارآگاه‌هایمان، «خون‌به‌ایمان، اعدام‌هایمان و زندان‌هایمان چنين جريان وحشتناکی را از پست‌ترين عادات و سوداها در جامعه گسترش می‌دهيم؛ که اگر کسی به‌طور کامل متوجه آثار اين نهادها شود، از آن‌چه جامعه به دستاویز حفظ اخلاقيات انجام می‌دهد، وحشت خواهد کرد. ما بايد دنبال چاره‌های دیگری بگرديم؛ و راه‌هایی مدت‌ها پيش نشان داده شده‌اند.

البته اکنون وقتی مادر در جست‌وجوی غذا و پناهگاه برای فرزندانش باید از کنار مغازه‌هایی مملو از پالوده‌ترین لذائذ برای پالوده‌ترین شکمبارگی بگذرد؛ زمانی که تجمعات پر زرق و برق و خیره‌کننده پهلوه به پهلوی زشت‌ترین سیه‌روزی به نمایش گذاشته می‌شوند؛ هنگامی که سگ و اسب مردی ثروتمند به مراتب بهتر از میلیون‌ها کودکی مراقبت می‌شوند که مادرانشان حقوق رقت‌انگیزی در معادن یا کارگاه‌ها^۱ می‌گیرند؛ وقتی هر لباس شب «معمولی» یک بانو، نماینده هشت ماه یا یک سال از کار انسانی است؛ هنگامی که ثروتمند شدن به بهای کس دیگری، هدف اعلام شده «طبقات بالا» است و هیچ مرز مشخصی نمی‌توان میان وسایل صادقه و نابکار برای پول درآوردن ترسیم نمود، آنگاه، زور تنها وسیله حفظ چنین وضعیتی از امور است. آنگاه ارتشی از مأموران پلیس، قضات و درّخیمان به نهادی ضروری بدل می‌گردد.

اما اگر تمام فرزندان ما - تمام بچه‌ها فرزندان ما هستند - تحت آموزش و پرورش صحیحی قرار بگیرند و ما وسیله ارائه آن را داریم؛ اگر هر خانواده در خانه با آبرویی زندگی می‌کردند و با ضرباهنگ بالای کنونی تولیدات ما می‌توانند؛ اگر هر پسر و هر دختری همزمان که تعلیمات علمی می‌دیدند، هنر دستی می‌آموختند و تولیدکننده یدی ثروت نبودن، نشانه‌ای از دون‌پایگی قلمداد می‌شد؛ اگر انسان‌ها در ارتباط نزدیک با یکدیگر می‌زیستند و به‌طور مداوم مجبور بودند در مورد امور عمومی که اکنون به عده‌ای اندک محول شده‌اند، با هم در تماس باشند؛ و اگر در نتیجه تماسی نزدیک‌تر، عاقبت به مشکلات و دردهای همسایگان همان‌قدر فعالانه علاقه نشان دهیم که سابقاً نسبت به قوم و خویش خود نشان می‌دادیم، آنگاه باید مأموران پلیس و قضات، زندان‌ها و اعدام‌ها را برچینیم. کردارهای ضداجتماعی در نطفه خفه خواهند شد، نه مجازات. منازعات اندکی که به‌ظهور می‌رسند، به‌راحتی با کمک میانجی‌ها حل و فصل می‌شوند و زور برای تحمیل تصمیمات آن‌ها

همان قدر ضروری خواهد بود که اکنون برای اجرای تصمیمات دادگاه‌های خانوادگی چنین لازم است.

و در اینجا سوال بزرگی پیش روی ما مطرح می‌شود: در جامعه‌ای که هیچ قانونی را به رسمیت نمی‌شناسد و آزادی کامل فرد را اعلام می‌کند، از اخلاقیات چه خواهد ماند؟ پاسخ ساده است. اخلاقیات عمومی، مستقل و مقدم بر قانون و مذهب است. تا به امروز، تعالیم اخلاقی با آموزه‌های دینی همراه شده‌اند. اما نفوذی که آموزه‌های مذهبی سابقاً بر ذهن اعمال می‌کردند، اخیراً کم‌رنگ شده است و فتوایی که اخلاقیات از دین کسب می‌کرد، دیگر قدرت سابق را ندارد. میلیون‌ها و میلیون‌ها نفر در شهرهای ما رشد می‌کنند که ایمان قدیم را از دست داده‌اند. آیا دلیلی برای دور انداختن اخلاق و برخورد طعنه‌آمیز با آن، همانند کیهان‌شناسی بدوی، وجود دارد؟

بدیهی است که نه. هیچ جامعه‌ای بدون وجود اخلاقیاتی که عموماً به رسمیت شناخته شود، ممکن نیست. اگر همه به فریب هم‌نوعانشان عادت می‌کردند؛ اگر هرگز نمی‌توانستیم به وعده و وعید یکدیگر اتکا کنیم؛ و اگر هر کس با هم‌نوعش به مانند دشمنی رفتار می‌کرد که علیه او تمام وسایل جنگی قابل توجیه است، هیچ جامعه‌ای نمی‌توانست وجود داشته باشد. و ما می‌بینیم که علی‌رغم افول اعتقادات مذهبی، اصول اخلاقیات تزلزل‌ناپذیر باقی می‌مانند. ما حتی می‌بینیم که افراد غیرمذهبی سعی دارند استاندارد کنونی اخلاقیات را بالا ببرند. واقعیت این است که اصول اخلاقی مستقل از اعتقادات مذهبی هستند و بر آن اعتقادات تقدم دارند. چوکچی‌های^۱ بدوی هیچ مذهبی ندارند: آن‌ها فقط دارای خرافات و ترس از نیروهای طبیعت هستند؛ و با این وجود در آن‌ها همان اصول اخلاقیات را می‌یابیم که مسیحیان، بودایی‌ها، مسلمانان و عبرانیان آموزش می‌دهند. نه، بعضی از افعال آن‌ها نشان از استانداردهای بسیار والاتر اخلاقیات قبیله‌ای، نسبت به آنچه در جامعه متمدن ما به چشم می‌خورد، دارند.

۱. Chukchi یا Chukchee از قبایل بومی شمالگان روسیه. در کتاب اصلی تلفظ روسی با املاي Tchuktchis و Tchoutche آمده که به املاي آلمانی Tschuktschen شبیه است. و.

در واقع، هر مذهب جدیدی اصول اخلاقی خود را از تنها منبع واقعی اخلاقیات می‌گیرد؛ عادات اخلاقی که با انسان‌ها رشد می‌کنند، به محض این که آن‌ها متحد می‌شوند تا با هم در قبایل، شهرها یا ملل زندگی کنند. هیچ جامعه جانوری بدون رشد عادات اخلاقی، حمایت متقابل و حتی از خودگذشتگی برای بهروزی مشترک امکان‌پذیر نیست. این عادات، شرط لازم برای رفاه گونه در تنازع بقا هستند؛ چرا که در مبارزه برای حفظ گونه، همکاری افراد عاملی بسیار مهم‌تر است تا نبرد فیزیکی میان افراد برای وسایل معاش که بسیار از آن سخن می‌رود. در جهان ارگانیک، کسانی «اصلح» هستند که به زندگی در جامعه عادت می‌کنند؛ و زندگی در جامعه ضرورتاً دال بر عادات اخلاقی است. بشریت در طی عمر طولانی‌اش، در بطن خود هسته‌ای از عادات اجتماعی و عادات اخلاقی را پرورانده است که ممکن نیست مادام که جوامع انسانی وجود دارند، ناپدید شود. و بنابراین، با وجود تأثیرات مخالف که اکنون در نتیجه روابط اقتصادی کنونی ما دست‌اندرکار هستند، هسته عادات اخلاقی ما به وجود خود ادامه می‌دهد. قانون و مذهب فقط آن‌ها را فرمول‌بندی می‌کنند و می‌کوشند با فرمان خود به اجرا درآورند.

انواع نظریه‌های اخلاقیات هر چه که باشند، همه را می‌توان تحت سه مقوله اصلی جا داد: اخلاقیات مذهبی؛ اخلاقیات فایده‌گرا؛ و نظریه عادات اخلاقی ناشی از نیازهای حیات در جامعه. تجویزهای اخلاقیات دینی با تظاهر به نشأت گرفتن آن‌ها از وحی تقدیس می‌شود؛ چنین اخلاقیاتی تلاش دارد تا با وعده ثواب یا کیفر، در این دنیا یا در جهان دیگر، تعالیم خود را بر ذهن به جا گذارد. اخلاقیات فایده‌گرا ایده پاداش را حفظ می‌کند، اما آن را در خود انسان می‌یابد. از انسان‌ها دعوت به عمل می‌آورد تا لذات خود را تجزیه و تحلیل کرده، آن‌ها را طبقه‌بندی کنند و اولویت را به آن لذاتی بدهند که از همه شدیدتر و با دوام‌تر هستند. با این حال، باید تصدیق کنیم

که گرچه این سیستم تا حدی اعمال نفوذ کرده، به تضاد توده‌های عظیم انسانی بیش از حد مصنوعی بوده است. و بالاخره - انواع آن هر چه باشند - سرمن نظام اخلاقیات را داریم که در اعمال اخلاقی - آن دسته از اعمالی که قدرتمندتر از همه، انسان را برای زندگی در جامعه متناسب می‌سازند - صرفاً ضرورت لذت بردن فرد از لذات برادران خود و رنج بردن او را هنگامی که برخی از برادرانش رنج می‌کشند، می‌بیند؛ نوعی عادت و طبیعت ثانی، که به آرامی توسط زندگی در جامعه گسترش و تکامل می‌یابد. اخلاقیات نوع بشر همین است و اخلاقیات آثاریسیم نیز همین است.

در خلاصه‌ای بسیار کوتاه، اصول برجسته آثاریسیم این گونه است. هر کدام از آنها شمار بسیاری از تعصبات را جریحه‌دار می‌سازند و با این حال، تمام آنها از تحلیل همان گرایش‌هایی که جامعه بشری به نمایش می‌گذارد، نشأت می‌گیرند. هر کدام از آنها دارای پیامدهای فراوانی است و بر بازنگری تمام و کمال بسیاری از عقاید جاری دلالت می‌کند. آثاریسیم صرفاً بینشی به آینده در دست نیست. در حال حاضر، عرصه کنش فرد هر چه که باشد، او می‌تواند مطابق با اصول آثاریستی یا در راستای متضاد آنها دست به عمل بزند. و تمام کاری که می‌توان در آن جهت انجام داد، در جهت انجام می‌گیرد که تحولات آینده به آنسو می‌رود. تمام آنچه می‌توان در جهت مخالف به انجام رساند، تلاش برای مجبور کردن بشریت برای رفتن به جایی است که نمی‌رود.

یادداشت اضافی بر «کمونیسم آنارشستی»

نوشته‌های مقدم کروپتکین در مورد روش‌های سازمان‌دهی تولید و توزیع پس از تصرف انقلابی اموال، مبتنی بر این فرض بودند که برای هر کس به مقدار کافی کالا وجود خواهد داشت تا آن‌چه را نیاز دارد، بردارد و به‌اندازه‌ای کار کند که حس می‌کند قادر است. پس از تجربه انقلاب روسیه، او به نتیجه کاملاً متضادی رسید. موانع موجود را بر سر راه تولید بر مبنایی جدید و همچنین فقر دنیای سرمایه‌داری را تشخیص داد و تغییر عقیده‌اش را در پی‌نوشتی بر ویراست روسی گفتارهای یک شورشی که در سال ۱۹۱۹ منتشر شد، ابراز نمود. روش او برای سازمان‌دهی تولید از آموزه‌های پیشینش پیروی می‌کند، اما بیان او پس از انقلاب روسیه به جذابیت آن می‌افزاید. (ر.ن.ب)

گزیده‌ای از پی‌نوشت «گفتارهای یک شورشی»

مسئله بازسازی حیات توسط انقلاب اجتماعی فقط به صورت کلی مطرح شده است... متأسفانه لازم است بگویم که سوسیالیست‌ها و کارگران در کل، امید خود به امکان انقلاب در آینده نزدیک را از دست داده‌اند و بنابراین، علاقه‌ای به این سوال نداشتند: بهتر است انقلاب چه خصلتی به خود بگیرد؟ رفیق ما پوزه^۱ در چگونه / انقلاب خواهیم کرد^۲ به ما گفته است که چگونه انقلاب اجتماعی در فرانسه می‌توانست تحت رهبری اتحادیه‌های کارگری به انجام برسد؛ چگونه این اتحادیه‌ها و کنگره‌ها قادر به خلع ید از سرمایه‌داران و سازمان‌دهی تولید بر مبنایی نوین بدون کمترین توقف تولید هستند. روشن است که فقط کارگران از طریق سازمان‌های خودشان قادر به دستیابی به این اهداف خواهند بود و گرچه من در جزئیات معینی با پوزه اختلاف دارم، این کتاب را به تمام کسانی توصیه می‌کنم که ناگزیری بازسازی اجتماعی که بشریت باید برای آن مهیا شود را درک می‌کنند.

در مطالعات خودم در انگلستان و اسکاتلند، همیشه سعی کردم بفهمم که حیات واقعی کارگران چگونه است. و همیشه پرسش ذیل را در نظر داشتم: انقلاب اجتماعی چه شکلی می‌تواند به خود بگیرد تا بدون شوک بیش از اندازه، از تولید خصوصی به سیستمی از تولید و مبادله گذار کند که توسط خود تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان سازمان‌دهی می‌شود؟

1. Emile Pouget

2. *How we will make the Revolution* (1913)

بررسی من در مورد این پرسش به دو نتیجه رسید. نخست اینکه، تولید و مبادله بازنمود امری چنان پیچیده هستند که برنامه‌های سوسیالیست‌های دولتی، که ناگزیر به دیکتاتوری حزب منجر می‌شوند، به محض اینکه در زندگی به کار بسته شوند، مطلقاً ناکارآمد از آب درمی‌آیند. هیچ حکومتی قادر به سازمان‌دهی تولید نیست، مگر اینکه خود کارگران از طریق اتحادیه‌های خود در هر شاخه از صنعت این کار را انجام دهند؛ چون در تمام تولید، روزانه هزاران مشکل پیش می‌آید که هیچ حکومتی نمی‌تواند حل یا پیش‌بینی کند. مسلماً غیرممکن است که همه چیز پیش‌بینی شود. فقط هزاران هوش که بر مشکلات کار می‌کنند، می‌توانند با تلاش‌های خود در توسعه سیستم اجتماعی جدید همکاری کنند و بهترین راه‌حل را برای هزاران نیاز محلی بیابند...

نتیجه دومی که من به آن رسیدم، این بود که حیات اقتصادی کنونی در کشورهای متمدن بر مبنایی اشتباه ساخته شده است. نظریه این است که مردم جهان به دو دسته تقسیم می‌شوند: کسانی که به لطف تحصیلات عالی خود صلاحیت هدایت تولید را دارند؛ و سایرین که به خاطر قابلیت محدود خود، محکوم به کار کردن برای کارفرمایانشان هستند. کل جریان اقتصاد سیاسی این نظریه را اعلام می‌کند. طبقه کارفرمای انگلستان به همین ترتیب برای خودش ثروتی به هم زده است. کشورهای دیگر در حال توسعه صنعت خود، به همین ترتیب به بهای مردمان عقب‌مانده بر ثروت خودشان می‌افزایند. اما مطالعه عمیق‌تر در مورد حیات اقتصادی در انگلستان و دیگر کشورهای اروپایی، ما را به نتیجه دیگری می‌رساند. ثروتمند شدن به طریق انگلستان دیگر امکان ندارد. هیچ یک از کشورهای متمدن نمی‌خواهند در موقعیت تأمین مواد خام باقی بمانند. تمام کشورها تمایل دارند صنعت تولید را توسعه دهند و همگی به تدریج همین کار را انجام می‌دهند... راه رشد رفاه تمام مردمان فقط در اتحاد کشاورزی و صنعت نهفته است و نه در تقسیم مردم به تمدن‌های صنعتی و کشاورزی. چنین تقسیم‌بندی ناگزیر به

جنگ‌هایی بی‌وقفه برای تصاحب بازار و نیروی کار ارزان برای صنعت منجر خواهد شد...

در نتیجه، انقلاب اجتماعی هر کجا که آغاز شود، باید افزایش تولید را نخستین وظیفه خود در نظر بگیرد. اولین ماه‌های رهایی، به‌ناچار مصرف کالاها را افزایش می‌دهد و تولید کاهش می‌یابد. علاوه بر این، هر کشوری که به انقلاب اجتماعی دست یابد، در حلقه‌ای از همسایگان محاصره می‌شود که یا غیردوستانه هستند یا در واقع دشمن... در یک کلام، انقلاب ناگزیر به افزایش مصرف می‌انجامد، زیرا یک‌سوم جمعیت کل اروپا در سیه‌روزی زندگی می‌کنند و از فقدان لباس و کالاهای دیگر رنج می‌برند. تقاضا برای محصولات افزایش خواهد یافت، در حالی که تولید کاهش می‌یابد و در نهایت، قحطی فراخواهد رسید. تنها یک راه برای اجتناب از آن وجود دارد. باید درک کنیم که به‌محض اینکه جنبش انقلابی در هر کشوری شروع می‌شود، تنها راه ممکن عبارت است از اینکه کارگران و دهقانان از ابتدا تمام اقتصاد ملی را در دستان خود بگیرند و با نظر به افزایش سریع تولید، خودشان آن را سازمان بدهند. اما آن‌ها نسبت به ضرورت این امر مجاب نمی‌شوند، مگر زمانی که تمام مسئولیت اقتصاد ملی، که امروزه در دستان انبوهی از وزرا و کمیته‌ها است، در قالب ساده‌ای به هر روستا و شهر، در هر کارخانه و مغازه، به‌عنوان امور خودشان ارائه شود؛ و وقتی به این درک برسند که خودشان باید آن را هدایت کنند.

اخلاقیات آنارشیستی

یادداشت برای «اخلاقیات آنارشیستی»

این مطالعه در مورد خاستگاه و کارکرد آن چه «اخلاقیات» می‌نامیم، در نتیجه وضعیتی سرگرم‌کننده برای انتشار در قالب جزوه نوشته شد. یک آنارشیست که فروشگاهی را در انگلستان می‌گرداند، متوجه شد که رفقای او در جنبش کاملاً حق خود می‌دانند که کالاهای او را بدون پرداخت پولشان بردارند. از نظر آن‌ها [شعار] «به هر کس بر طبق نیازش»، کار کسانی را که بیش از همه قادرند صورت‌حساب‌ها را بپردازند، توجیه می‌کند. از کروتکین درخواست شد؛ و در نتیجه، او نه تنها چنین دکترینی را محکوم کرد، بلکه انگیزه یافت تا این خطابه را برای رفقا بنویسد.

برداشت او از اخلاق مبتنی بر ایده‌هایی است که در یاری متقابل مطرح شدند و بعداً در فلسفه اخلاق بسط یافتند. در اینجا آن‌ها مشخصاً به «درست و غلط» در کار و بار زندگی اجتماعی اطلاق می‌شوند. این کار با احساسات زیبا و با حملات زیرکانه به دغل‌بازی‌های اخلاقیات کنونی انجام می‌گیرد.

کروتکین منبع تمام به اصطلاح «ایده‌های اخلاقی» را خرافات بدوی می‌داند. حس اخلاقی واقعی که رفتار اجتماعی ما را هدایت می‌کند، غریزی و مبتنی بر هم‌دلی و وحدت در ذات حیات گروهی است. یاری متقابل، شرط حیات اجتماعی موفقیت‌آمیز است. بنابراین، اساس اخلاقی همان قاعده طلایی قدیمی و خوب است: «با دیگران همان‌گونه رفتار کنید که دوست دارید در شرایط مشابه با شما رفتار شود»؛ که فلسفه اخلاق مشتریان آنارشیست آن مغازه‌دار را مردود می‌شمرد.

به گفته کروپتکین، این حس اخلاقی طبیعی از طریق خرافات پیرامون قانون، کیش و اقتدار که فاتحان، استثمارگران و کشیشان تعمداً برای منفعت خودشان گسترش داده‌اند، به انحراف رفته است. بنابراین، اخلاقیات به ابزاری برای طبقات حاکم بدل شده است تا از امتیازات خود حراست کنند. او از اخلاقیات کشتن به نفع بشریت - همانند ترور مستبدان - دفاع می‌کند، اما نه هرگز برای منفعت خود شخص. در نظر او، عشق و نفرت نیروهای اجتماعی عظیم‌تری برای کنترل بدکاری هستند تا مجازات، که به عنوان امری بی‌فایده و شررد می‌شود. اخلاقیات حساب‌گرانه - کار درست فقط برای دریافت پاداش - را با قوت تمام تحقیر می‌کند و در عوض، مصرانه خواهان رضایت و لذت ناشی از «کاشت بذر زندگی در پیرامون خود» از طریق وقف خودتان تا حد اعلیٰ به هموعانتان می‌شود. البته نه کار نیک کردن در حق آنان با روحیهٔ بشردوستی، بلکه یکی بودن با آن‌ها، برابر و شریک.

اخلاقیات آنارشیستی

۱

تاریخ تفکر انسان، نوسان آونگی را به خاطر می‌آورد که قرن‌ها طول می‌کشد تا نوسان کند. پس از دوره‌ای طولانی چرت زدن، لحظه بیداری فرا می‌رسد. آنگاه اندیشه خودش را از زنجیرهایی آزاد می‌کند که منفعت‌طلبان - حاکمان، وکلا و کشیش‌ها - به دقت او را در آن به بند کشیده‌اند.

زنجیرها را در هم می‌شکنند. تمام آن‌چه را که به او آموخته شده است، به باد انتقاد می‌گیرد و تهی‌بودگی تعصبات سیاسی، حقوقی، اجتماعی و مذهبی را که در میان آن‌ها رشد کرده است، عیان می‌سازد. شروع به تحقیق در مسیرهای جدید می‌کند، دانش ما را با اکتشافات جدید غنی می‌سازد و علوم جدیدی می‌آفریند.

اما دشمنان دیرینه تفکر - حکومت، قانون‌گذار و کشیش - به‌زودی از شکست خود بهبود می‌یابند. اندک اندک نیروهای پراکنده خویش را گرد هم می‌آورند و ایمان و کدهای قانونی خود را از نو می‌سازند تا با نیازهای جدید تطبیق دهند. سپس با بهره‌گیری از بنده‌مآبی^۱ اندیشه و شخصیت که خودشان [در مردم] به شکلی بسیار ثمربخش پرورش داده‌اند؛ با سود بردن از بی‌سامانی موقت جامعه؛ و با سوءاستفاده از کاهلی برخی، طمع سایرین و بهترین امیدهای بسیاری از افراد، نرم‌نرمک به سر کار خود برمی‌گردند. و اول از همه، با تصاحب دوران کودکی از طریق آموزش.

روح کودک ضعیف است. با ترس او را مجبور به کاری ساختن بسیار آسان است. این کار آن‌هاست. کودک را ترسو بار می‌آورند و بعد با او از عذاب جهنم صحبت می‌کنند. آن‌ها پیش روی او رنج‌های محکومین و انتقام خدایی کین‌توز را مجسم می‌سازند. دقیقه بعد در مورد وحشت‌های انقلاب روده‌درازی می‌کنند و از برخی افراط‌کاری‌های انقلابیون بهره می‌برند تا کودک را به «دوست نظم» بدل سازند. کشیش آن کودک را به ایده قانون عادت می‌دهد تا از آنچه او «قانون الهی» می‌نامد، بهتر فرمان برد؛ و وکیل در مورد قانون الهی یاوه می‌سراید تا از قانون مدنی بهتر اطاعت شود.

و اندیشه نسل بعد، از طریق عادت به تسلیم، که بسیار با آن آشنا هستیم، این پیچ و تاب مذهبی را حفظ می‌کند که همزمان برده‌وار و اقتدارگرایانه است. چون اقتدار و برده‌مآبی همیشه دست در دست هم گام برمی‌دارند.

در طول این فواصل چرت‌آلود، ارزش‌های اخلاقی به‌ندرت مورد بحث قرار می‌گیرند. اعمال مذهبی و ریاکاری قضایی جای آن‌ها را می‌گیرند. مردم انتقاد نمی‌کنند و به خودشان اجازه می‌دهند که در عادت یا بی‌تفاوتی غرق شوند. آن‌ها در دفاع یا علیه اخلاقیات مستقر عرض اندام نمی‌کنند. فقط نهایت تلاششان را می‌کنند تا افعالشان با مدعاهایشان مطابق به‌نظر برسد.

تمام آنچه در انسان خوب، عالی، بزرگ‌منشانه یا مستقل است، کم‌کم تار عنکبوت می‌بندد؛ مانند چاقویی بلااستفاده زنگ می‌زند. دروغ به فضیلت و ابتذال به وظیفه بدل می‌شود. ثروت اندوختن؛ چنگ‌زنی به فرصت‌های خود؛ و به هر نحو فرسودن هوش، غیرت و انرژی فرد، به «اسم رمز» طبقات آسوده و همچنین انبوه مردمان فقیری که آرمانشان بورژوا به‌نظر آمدن است، تبدیل می‌شوند. آن‌گاه، انحطاط حاکم و قاضی، روحانی و طبقات کم‌ویش آسوده، به‌قدری نفرت‌انگیز می‌شود که آونگ شروع به نوسان در جهت مخالف می‌کند.

اندک‌اندک، جوانان خودشان را آزاد می‌کنند. آنان تعصبات خود را به‌دور می‌ریزند و شروع به انتقاد می‌کنند. اندیشه در ابتدا میان عده‌اندکی مجدداً

بیدار می‌شود؛ اما بیداری ناگزیر به اکثریت می‌رسد. تکانش^۱ مورد نیاز برای انقلاب فراهم آمده است، انقلاب به‌دنبال می‌آید.

و هر بار، مسئله اخلاقیات از نو مطرح می‌شود. فکر آزاد شده از ارعاب‌های مذهبی می‌پرسد: «چرا باید از اصول این اخلاق متظاهران پیروی کنم؟ چرا هر گونه اخلاقیاتی باید واجب باشد؟»

سپس، مردم تلاش می‌کنند احساسات اخلاقی را، که بدون توضیحی سر هر پیچ با آن‌ها برخورد می‌کنند، تبیین نمایند. و مادام که معتقد باشند اخلاقیات یکی از امتیازات طبیعت انسانی است، مادام که برای درک آن به سراغ حیوانات، گیاهان و سنگ‌ها نروند، هرگز موفق به توضیح آن نمی‌شوند. با این حال، آن‌ها در علم زمانه به‌دنبال پاسخ می‌گردند.

و اگر با گفتن این حرف دست به مخاطره بزنیم، هر چه مبنای اخلاقیات متعارف یا ریاکاری که جای آن را پر می‌کند، بیشتر تحلیل رود، سطح اخلاقی جامعه بالاتر می‌رود. مهم‌تر از همه، دقیقاً در چنین مواقعی که مردمان اخلاقیات مرسوم را نقد و انکار می‌کنند، احساسات اخلاقی بیشترین پیشرفت را دارد. آن‌زمان است که رشد می‌کند، بالا می‌رود و پالایش می‌گردد.

چند سال پیش، جوانان روسیه با شور و شوق از همین مسئله به هیجان آمده بودند. نیهیلیست^۲ جوانی آمد و به دوستش گفت: «من غیراخلاقی خواهم بود!» و بدین ترتیب، افکاری را که او را ناآرام ساخته بودند، به کنش برگرداند. «من غیراخلاقی خواهم بود و چرا نباید؟ چون کتاب مقدس می‌خواهد؟ اما کتاب مقدس صرفاً مجموعه‌ای از سنت‌های بابلی و عبری است، سنت‌هایی که مانند اشعار هومری یا همانند کاری که هنوز با اشعار باسک^۳ و افسانه‌های مغولستانی انجام می‌شود، گردآوری شده و کنار هم گذاشته شده‌اند. پس آیا باید به شیوه تفکر مردم نیمه‌متعدن شرق بازگردم؟

1. Impulse
2. Nihilist
3. Basque

«آیا باید اخلاقی باشم چون کانت^۱ از «امر مطلق»^۲ به من می‌گوید، فرمان مرموزی که از اعماق هستی خودم به نزد من می‌آید و من را وادار می‌سازد که اخلاقی باشم؟ اما چرا «امر مطلق» باید نسبت به آن امر دیگر، که شاید در مواقعی به من دستور دهد مست کنم، اقتدار بیشتری بر کنش‌های من اعمال کند. کلمه، هیچ چیز جز کلمه، مانند کلمات «مشیت» یا «سرنوشت»، که برای پوشاندن جهالت ما ابداع شده‌اند.

«یا شاید باید اخلاقی باشم تا از بن‌تام^۳ حرف‌شنوی داشته باشم، که می‌خواهد من باور کنم اگر برای نجات عابری که در رودخانه افتاده است، غرق شوم، خوشحال‌تر خواهم بود تا این که غرق شدن او را تماشا کنم؟
«یا شاید به این دلیل که آموزش‌های من چنین بوده است؟ چون مادرم اخلاقیات را به من آموخت؟ پس آیا باید بروم و در کلیسا زانو بزنم، ملکه را تکریم کنم، در پیشگاه قاضی‌ای سر تعظیم فرود آورم که رذالت‌هایش را می‌دانم، صرفاً چون مادران ما، مادران خوب نادان ما، چنین مهملائی را به ما آموزش داده‌اند؟

«من متعصب هستم؛ مثل هر کس دیگری. تلاش می‌کنم خودم را از شر تعصب خلاص کنم! حتی اگر غیراخلاقی بودن ناخوشایند باشد، با این حال خودم را مجبور می‌کنم که غیراخلاقی باشم، همان‌طور که در کودکی خودم را مجبور کردم ترس از تاریکی، کلیسا، ارواح و مردگان را رها کنم؛ تمام آن چیزهایی که یاد گرفته بودم از آن‌ها بترسم.

«به چنگ آوردن سلاحی که دین از آن سوءاستفاده کرده، غیراخلاقی است؛ من این کار را می‌کنم، اگر چه فقط برای محافظت در برابر ریاکاری باشد که به نام کلمه اخلاقیات به ما اجبار شده است!»

طرز استدلال جوانان روسیه، وقتی از تعصبات دنیای قدیم گسستند و پرچم فلسفه نیهیلیستی یا آنارشیزتی را برافراشتند، چنین بود: زانو نزدن در

1. Immanuel Kant

2. Categorical Imperative

3. Jeremy Bentham

پیشگاه هرگونه اقتدار، هر چه قدر که مورد احترام باشد؛ نپذیرفتن هیچ اصلی، مادام که به وسیله عقل ثابت نشده باشد. باید اضافه کنیم که پس از انداختن تعالیم پدرانشان به سطل زباله و سوزاندن تمام سیستم‌های اخلاقی، جوانان نیهیلیست در بطن خود هسته‌ای از سنن اخلاقی را پرورش دادند که بی‌نهایت برتر از هر چیزی بود که پدرانشان تحت کنترل «انجیل»، «وجدان»، «امر مطلق» یا «مزایای شناخته شده»^۱ فایده‌گرایان انجام داده بودند. اما پیش از پاسخ دادن به سوال «چرا باید اخلاقی باشم؟» بگذارید ببینیم که این سوال درست مطرح شده است یا نه؛ اجازه دهید انگیزه‌های کنش انسان را تحلیل کنیم.

۲

زمانی که اجدادمان آرزو داشتند توضیح بدهند که چه چیزی باعث می‌شود انسان‌ها به این یا آن نحو عمل کنند، این کار را به شیوه‌ای بسیار ساده انجام می‌دادند. تا به امروز، تصاویر کاتولیک معینی را می‌توان دید که بازنمایی همین توضیح است. انسان دارد راه خود را می‌رود و بدون آنکه کمترین آگاهی از این امر داشته باشد، شیطانی را بر شانه چپ و فرشته‌ای را بر شانه راست خود حمل می‌کند. شیطان او را به انجام کار بد برمی‌انگیزد و فرشته تلاش می‌کند جلوی او را بگیرد. و اگر فرشته برتری یابد و مرد فضیلت‌مند باقی بماند، سه فرشته دیگر او را می‌گیرند و به بهشت می‌برند. بدین ترتیب، همه چیز خیلی خوب توضیح داده می‌شود.

دایه‌های روسیه قدیم، که مملو از چنین افسانه‌هایی هستند، به شما می‌گویند که هرگز کودک را بدون باز کردن دکمه یقه پیراهنش در تخت‌خواب نگذارید. نقطه گرمی در پایین گردن بایستی عریان گذاشته شود، جایی که فرشته نگهبان می‌تواند بیاساید. در غیر این صورت، شیطان حتی در خواب کودک را آزار می‌دهد.

این برداشت‌های ساده‌لوحانه از بین می‌روند. گرچه کلمات قدیمی ناپدید می‌شوند، اما ایده‌ی ذاتی، یکسان باقی می‌ماند.

افرادی که به‌خوبی تربیت شده باشند، دیگر به شیطان اعتقاد ندارند، اما با این حال ایده‌هایشان به هیچ‌وجه عقلانی‌تر از دایه‌های ما نیست، آن‌ها صرفاً شیطان و فرشته را زیر لفاظی فضل‌فروشانه‌ای می‌پوشانند که تحت عنوان فلسفه تکریم می‌شود. امروزه آن‌ها نمی‌گویند «شیطان»، بلکه می‌گویند «جسم» یا «سوداها». «فرشته» با کلمات «وجدان» یا «روح»، یا «بازتاب تفکر خالق الهی» یا «معمار بزرگ»، چنان‌که فراماسون‌ها^۱ می‌گویند، جایگزین می‌شود. اما کنش انسان هنوز نتیجه مبارزه‌ای میان دو عنصر متخاصم نداشته می‌شود. و انسان همیشه فقط تا جایی فضیلت‌مند تلقی می‌گردد که یکی از این دو عنصر - روح یا وجدان - بر دیگری - جسم یا سوداها - غلبه یابد.

درک سرگشتگی پدر پدربزرگ ما زمانی که فلاسفه انگلیسی و بعدها اصحاب دایره‌المعارف، شروع به مخالفت با این ایده‌های ابتدایی کردند، آسان است. آن‌ها تأکید داشتند که شیطان و فرشته هیچ ربطی به کنش انسانی ندارد، بلکه تمام اعمال انسان، خوب یا بد، مفید یا زیان‌آور، از انگیزه‌ای واحد برمی‌خیزند: شهوت برای لذت.

کل انجمن‌های مذهبی - و مهم‌تر از همه، فرقه‌های متعدد فریسیان^۲ - فریاد «بی‌اخلاقی» برآوردند. آن‌ها توهین و ناسزا به متفکران بستند و تکفیرشان کردند. و هنگامی که بعداً در طی قرن، دوباره بتنام، جان استوارت میل^۳، چرنیشفسکی^۴ و عده‌ای دیگر همان ایده‌ها را اتخاذ نمودند و وقتی این متفکران شروع به تأیید و اثبات این امر کردند که خودمداری یا شهوت برای لذت، انگیزه حقیقی تمام افعال ماست، بدرفتاری‌ها دوبرابر شد. کتاب‌ها با توطئه سکوت ممنوع شدند؛ و با نویسندگان همانند جاهلان برخورد شد.

1. Freemasonry

2. Pharisees

3. John Stuart Mill

4. Nikolay Gavrilovich Chernyshevsky

و در عین حال، چه چیزی می‌تواند حقیقی‌تر از ادعایی باشد که آن‌ها داشتند؟

انسانی را تصور کنید که آخرین لقمه نانش را از دهان کودکی می‌قاپد. همگان با این گفته موافق هستند که او خودخواه و حشتناکی است و او را صرفاً عشق به خود هدایت می‌کند.

اما اکنون انسان دیگری را فرض بگیرید که همه متفق‌القول او را فردی فضیلت‌مند می‌شناسند. او آخرین تکه نانش را با گرسنگان شریک می‌شود و کت خود را از تن درمی‌آورد تا برهنگان را بیوشاند. و اخلاق‌گرایان، که به زبان^۱ مذهبی خود می‌چسبند، شتاب‌زده می‌گویند که این مرد عشق به همسایه خود را به نقطه انکار نفس رسانده است و از سودایی کاملاً متفاوت با سودای فرد خودخواه اطاعت می‌کند. و با این حال، با اندکی تأمل، به‌زودی متوجه می‌شویم که تفاوت میان این دو کنش از نظر نتیجه آن‌ها برای بشریت هر چقدر زیاد باشد، انگیزه هنوز یکسان بوده است. این انگیزه، پویش لذت است.

اگر مردی که از آخرین پیراهن خود چشم می‌پوشد، از چنین کاری لذت نمی‌برد، انجامش نمی‌داد. نان را از کودک می‌گرفت، اگر در آن لذتی می‌یافت، اما این کار برای او ناخوشایند است. او لذت را در بخشیدن می‌یابد و بنابراین می‌بخشد. اگر ایجاد سردرگمی از طریق استفاده کلماتی با معنای شناخته‌شده در معنای جدید نادرست نباشد، می‌توان گفت که در هر دو مورد انسان‌ها با تکانش خودمداری دست به عمل می‌زنند. برخی دیگر در واقع این حرف را گفته‌اند تا با ارائه آن در قالبی که تخیل را تحت تأثیر قرار می‌دهد، این اندیشه را برجسته سازند، به این ایده دقت بخشند و همزمان، اسطوره‌ای را از بین ببرند که ادعا می‌کند این دو کنش دو انگیزه متفاوت دارند. آن‌ها انگیزه یکسانی دارند، یعنی پویش لذت یا اجتناب از درد، که در نهایت معلوم می‌شود همسان هستند.

به عنوان مثال، بدترین رذالت را فرض بگیرید: تی‌یر^۱ که سی‌وپنج هزار پارسی را قتل عام کرد، یا آدمکشی که کل خانواده را قصابی می‌کند تا بتواند در فسق و فجور غلت بزند. آن‌ها چنین کاری را بدین خاطر انجام می‌دهند که در آن لحظه، میل به افتخار یا پول در ذهن آن‌ها دست بالا را بر هر میل دیگری می‌یابد. این میل دیگر، این عطش دیگر، در آن لحظه حتی رحم و شفقت را نیز خاموش می‌سازد. آن‌ها تقریباً به صورت خودکار عمل می‌کنند تا یکی از امیال قدرتمند طبیعت خود را ارضا نمایند. یا بار دیگر، با صرف نظر از سودهای قوی‌تر، مرد حقیری را تصور کنید که دوستانش را فریب می‌دهد و در هر گام برای چاییدن پول لیوانی آبجو، یا از سر عشق ناب به رجزخوانی و یا از روی حيله‌گری، به کسی دروغ می‌گوید. کارفرمایی را فرض بگیرید که سر کارگران خود کلاه می‌گذارد تا برای همسر یا معشوقه خود جواهرات بخرد. هر آدم فرومایه و ناچیزی را که دوست دارید، در نظر بگیرید. او هم فقط از یک تکانش اطاعت می‌کند. او در پی ارضای اشتیاق خود است، یا در پی گریختن از آنچه آزارش می‌دهد.

ما از مقایسه چنین فرومایگان ناچیزی با کسی که کل وجود خویش را برای آزادی ستم‌دیدگان قربانی می‌کند و مانند نیهیلیست روسی به بالای دار می‌رود، تقریباً شرمساریم. نتایج این دو زندگی برای بشریت به غایت متفاوت است؛ وه که چقدر حس می‌کنیم به سمت یکی از آن‌ها جذب شده و از دیگری واژه می‌شویم.

و با این حال، اگر با چنین کشته‌ای صحبت کنید، با زنی که قرار است به دار آویخته شود، حتی همان وقتی که به چوبه دار نزدیک می‌شود، به شما می‌گوید که زندگی یا مرگش را با زندگی فرومایگان ناچیزی که با پول دزدیده شده از کارگران زندگی می‌کنند، عوض نخواهد کرد. او در زندگی خود، در مبارزه علیه قدرت هیولوار، والاترین لذت را می‌یابد. هر چیز دیگری خارج از مبارزه، تمام لذات کوچک بورژوازی و دردسرهای کوچک

آن‌ها به نظر او بسیار محقر، خسته‌کننده و رقت‌انگیز است! او پاسخ می‌دهد: «شما زندگی نمی‌کنید، فقط زنده‌اید؛ من زندگی کرده‌ام.»

البته ما از افعال آگاهانه و تعمدی انسان‌ها سخن می‌گوییم و در حال حاضر، آنچه را باید در مورد سلسله‌های بی‌شمار از افعال ناخودآگاه و تقریباً مکانیکی بگوییم، کنار گذاشته‌ایم. افعالی که بخش چنان بزرگی از زندگی ما را اشغال می‌کنند. انسان در افعال آگاهانه و تعمدی خود، همیشه در پی چیزی است که به او لذت بدهد.

یکی مست می‌کند و هر روز خودش را به مقام جانوری وحشی تنزل می‌دهد، چون در مشروب به دنبال هیجان عصبی‌ای است که نمی‌تواند از سیستم عصبی خودش، به دست آورد. دیگری مست نمی‌کند و به هیچ‌وجه مشروب نمی‌خورد - حتی با این که آن را دلپذیر می‌یابد - چون می‌خواهد تازگی افکار و وفور قدرت‌هایش را حفظ کند تا بتواند لذات دیگری را بچشد که به نوشیدن ترجیح می‌دهد. اما او صرفاً مانند داور زندگی خوب عمل می‌کند که پس از نگاه کردن به منوی شامی استادانه، بشقاب‌هایی را که بسیار دوست دارد، رد می‌کند تا با غذای دیگری که بیشتر دوست دارد، دلی از عزا دربیارد.

هنگامی که زنی خودش را از آخرین تکه نان خود محروم می‌کند تا آن را به اولین کسی بدهد که وارد می‌شود، وقتی جوراب‌های نازک خویش را برای پوشاندن زن دیگری که سردش است، از پا درمی‌آورد، در حالی که خودش روی عرشه کشتی از سرما به خود می‌لرزد، این‌گونه عمل می‌کند. چون با دیدن مردی گرسنه یا زنی که از سرما رو به موت است، بی‌نهایت بیشتر رنج خواهد برد تا اینکه خودش از سرما بلرزد یا احساس گرسنگی کند. او از دردی می‌گریزد که تنها کسانی شدت آن را می‌دانند که احساسش کرده باشند.

به نقل از گویو^۱، وقتی فرد استرالیایی از این ایده که هنوز انتقام مرگ برادرش را نگرفته است، تحلیل می‌رفت؛ هنگامی که طعمه آگاهی از بزدلی

خود، لاغر و رنگ‌پریده می‌گردد و تا زمانی که عمل انتقام را به انجام نرساند، به زندگی باز نمی‌گردد، به این کنش گاه قهرمانانه دست می‌زند تا خودش را از احساساتی آزاد کند که او را در چنگال خود دارند، تا آن آرامش درونی را که والاترین لذت است، دوباره به دست بیاورد.

هنگامی که گروهی از میمون‌ها دیده‌اند که یکی از اعضای آن‌ها در نتیجه شلیک شکارچی از روی درخت می‌افتد و می‌آیند تا چادر او را محاصره کنند و جنازه را علی‌رغم تهدید اسلحه ادعا نمایند؛ وقتی عاقبت ریش‌سفید گروه مستقیماً وارد می‌شود، ابتدا شکارچی را تهدید می‌کند، بعد به التماس از او می‌خواهد و در نهایت، با گریه و زاری خود او را مجبور می‌کند تا از جسد دست بکشد؛ و آن دسته نالان جسد را به درون جنگل حمل می‌کنند؛ این میمون‌ها از احساس شفقت قوی‌تر از تمام ملاحظات امنیت شخصی فرمان می‌برند. این احساس در آن‌ها از تمام احساسات دیگر فزاینده‌تر می‌رود. خود زندگی جذابیتش را برای آن‌ها از دست می‌دهد، در حالی که مطمئن نیستند آیا می‌توانند زندگی را به رفیق خود بازگردانند یا خیر. این احساس آن‌قدر آزاردهنده می‌گردد که جانوران بیچاره هر کاری می‌کنند تا از شر آن خلاص شوند.

هنگامی که مورچه‌ها هزاران هزار به درون شعله‌های مورتبه سوزان می‌شتابند که آن حیوان شرور، یعنی انسان، به آتش کشیده است و صدها نفر از آن‌ها برای نجات لاروها هلاک می‌شوند، باز از اشتیاق برای نجات فرزندان خود اطاعت می‌کنند. آن‌ها به‌خاطر نجات لاروها که با مراقبت بیشتری از آنچه بسیاری از زنان به فرزندان خود ارزانی می‌دارند، بزرگ کرده‌اند، همه‌چیز را به خطر می‌اندازند.

جستن لذت و اجتناب از درد، خط‌مشی کلی (برخی خواهند گفت قانون) جهان ارگانیک است.

بدون پویش برای امر مطلوب، خود حیات غیرممکن است. ارگانسیم‌ها تجزیه می‌شوند، حیات بازمی‌ایستد.

بدین ترتیب، اعمال و خط‌مشی انسان هر چه باشد؛ هر کاری که می‌کند، با اطاعت از اشتیاقی انجام می‌دهد که در طبیعت اوست. نفرت‌انگیزترین کنش‌ها و همچنین کنش‌هایی که خشی یا جذاب‌تر از همه هستند، به یک اندازه توسط نیاز فردی دیکته می‌شوند که آن‌ها را انجام می‌دهد. اگر به او اجازه دهید هر طور که دوست دارد عمل کند، او کاری را انجام می‌دهد که در آن لذت می‌یابد یا از رنج دوری می‌کند، یا فکر می‌کند که این‌طور است. در اینجا، ما واقعیت اثبات‌شده‌ای داریم. ذات آنچه را که نظریه خودمداری نام گرفته است، پیش روی خود می‌بینیم.

خیلی خوب، آیا با رسیدن به این نتیجه کلی در وضعیت بهتری قرار داریم؟ بله قطعاً. ما حقیقتی را فتح کرده و تعصبی را که در ریشه تمام تعصبات نهفته است، نابود کرده‌ایم. تمام فلسفه ماتریالیستی در رابطه خود با انسان در همین نتیجه متضمن است. اما آیا در نتیجه تمام کنش‌های فرد خشی و بی‌تفاوت هستند، چنان که برخی به‌تعجیل نتیجه می‌گیرند؟ این مسئله همان چیزی است که اکنون باید در نظر بگیریم.

۳

ما شاهد بوده‌ایم که افعال انسان‌ها (اعمال عمدی و آگاهانه آن‌ها، زیرا بعداً از عادات ناخودآگاه صحبت خواهیم کرد) همگی دارای منشأ مشابهی هستند. کسانی که فضیلت‌مند^۱ نامیده می‌شوند و کسانی که عنوان بدکار^۲ می‌گیرند، از خودگذشتگی‌های بزرگ و رذالت‌های حقیر، اعمالی که جذب می‌کنند و اعمالی که دافعه دارند، همه از منبعی مشترک سرچشمه می‌گیرند. همگی در پاسخ به یکی از نیازهای طبع فرد انجام می‌گیرند و غایت تمام آن‌ها پویش لذت و میل به اجتناب از درد است.

این را در بخش پیش دیده‌ایم، که صرفاً خلاصه‌ای بسیار موجز از حجم واقعیاتی است که می‌توان در حمایت از این دیدگاه مطرح نمود.

درکش آسان است که چگونه این توضیح باعث می‌شود کسانی که هنوز اشباع از اصول مذهبی هستند، فریاد برآورند. هیچ جایگاهی برای امر ماوراءالطبیعی باقی نمی‌ماند. ایده روح جاودانه به دور انداخته می‌شود. اگر انسان فقط به اطاعت از نیازهای طبیعت خود عمل می‌کند و اگر به عبارتی، او چیزی جز یک «اتوماتای آگاه»^۱ نیست، چه بر سر روح جاودان می‌آید؟ جاودانگی چه می‌شود؛ این آخرین پناهگاه کسانی که لذات بیش از حد اندک و رنج‌های بیش از حد فراوانی را به چشم دیده‌اند و رویای یافتن پادافره در دنیای دیگری را می‌بینند؟

درکش آسان است که چگونه افرادی که در تعصب و با اعتماد بسیار اندکی به علم بزرگ شده‌اند، تعصبی که غالب اوقات آن‌ها را فریب داده است، افرادی که احساس هدایتشان می‌کند نه اندیشه، توضیحی را که آخرین امیدشان را از آن‌ها می‌گیرد، رد می‌کنند.

۴

متألهان کلیمی، مسیحی، بودایی و ... برای تمایز میان خیر و شر به وحی الهی متوسل شده‌اند. آن‌ها دیده‌اند که انسان، چه وحشی باشد چه متمدن، نادان یا مطلع، منحرف یا مهربان و صادق، همیشه می‌داند که عملش خوب است یا بد، به‌ویژه همیشه می‌داند که کار بدی می‌کند یا نه. و از آن‌جا که هیچ توضیحی برای این واقعیت عمومی نیافته‌اند، آن را به وحی الهی نسبت داده‌اند. فیلسوفان متافیزیکی به سهم خود در مورد وجدان و قسمی «امر» رازآلود به ما گفته‌اند و روی هم رفته هیچ چیز جز عبارات تغییر نکرده است. اما هیچ کدام نمی‌دانستند چگونه این واقعیت بسیار ساده و بسیار چشمگیر را بسنجند که حیواناتی نیز که در جوامع زندگی می‌کنند، همانند انسان‌ها قادرند میان خیر و شر تمایز قائل شوند. علاوه بر این، تصورات آن‌ها از خیر و شر دارای ماهیت مشابهی با تصورات انسان است. در میان

پیشرفته‌ترین نمایندگان هر دسته جداگانه - آبی‌زان، حشرات، پرندگان و پستانداران - آن‌ها حتی همسان هستند.

فورل^۱، آن ناظر بی‌نظیر مورچه‌ها، با حجمی از مشاهدات و واقعیات نشان داده است که وقتی مورچه‌ای که چینه‌دان خود را به خوبی از عسل پر کرده است، به مورچه‌های دیگری با معده خالی برمی‌خورد، آن‌ها بلادرنگ از او غذا می‌خواهند. و در میان این حشرات کوچک، وظیفه مورچه سیر است که عسل را استفراغ کند تا دوستان گرسنه او نیز بتوانند سیر شوند. از مورچه‌ها بپرسید که وقتی یکی از اعضا سهم خود را خورده است، دریغ کردن غذا از مورچه‌های دیگر همان مورچه کار درستی است یا خیر. آن‌ها با اعمالی که اشتباه گرفتنشان غیرممکن است، پاسخ می‌دهند که این کار بسیار اشتباه است. با مورچه‌ای که آن‌قدر خودخواه باشد، تندتر از دشمنانی از گونه دیگر رفتار می‌شود. اگر چنین چیزی طی نبرد میان دو گونه متفاوت اتفاق بیفتد، مورچه‌ها دست از جنگیدن می‌کشند که بر سر هم‌رمز خودخواه خود بریزند. این واقعیت را آزمایشاتی به اثبات رسانده‌اند که مولای درزشان نمی‌رود.

یا این دفعه از گنجشک‌هایی که در باغ شما زندگی می‌کنند، بپرسید؛ آیا کار درستی است که وقتی دانه ریخته می‌شود به تمام جامعه کوچکتان خبر ندهید تا همه بتوانند بیایند و در غذا شریک شوند. از آن‌ها بپرسید که آیا گنجشک پرچین کار خوبی کرده که از لانه همسایه‌اش خاشاک‌هایی را که او برداشته بود، دزدیده است. خس و خاشاک‌هایی که دزد از روی تنبلی بیش از حد نمی‌رود تا خودش جمع‌آوری کند. گنجشک‌ها با پرواز به سمت دزد و نوک زدن به او، پاسخ می‌دهند که کار او بسیار اشتباه است.

یا از موش خرماها بپرسید آیا کار درستی است که یکی از آن‌ها اجازه دسترسی به انبار زیرزمینی خود را به دیگر موش خرماها از همان کلونی ندهد. آن‌ها از طریق دعوا و مرافعه به طرق گوناگون با موش خرمای بخیل، پاسخ می‌دهند که این کار بسیار اشتباه است.

در نهایت، از انسان بدوی بپرسید آیا برداشتن غذا از چادر یکی از اعضای قبیله در طول غیبت او درست است یا نه. او پاسخ می‌دهد که اگر مرد بتواند خودش غذای خود را به دست بیاورد، چنین کاری بسیار اشتباه است. از سوی دیگر، اگر فرومانده یا نیازمند باشد، بایستی غذا را از هر جا که پیدا می‌کند بردارد؛ اما در چنین صورتی، کار خوبی می‌کند اگر سرپوش یا چاقوی خود، یا حتی تکه نخ‌ی گره‌دار را به‌جا بگذارد تا شکارچی غایب در هنگام بازگشت خود خبردار شود که یکی از دوستانش آن‌جا بوده‌است، نه یک دزد. چنین احتیاطی، او را از اضطراب ناشی از حضور احتمالی یک غارتگر در نزدیکی چادر خود حفظ خواهد کرد.

هزاران واقعیت مشابه را می‌توان نقل کرد، یا کتاب‌های فراوان می‌توان نوشت تا نشان داده شود که مفاهیم خیر و شر در میان انسان‌ها و دیگر حیوانات چقدر همسان هستند.

مورچه، پرنده، موش خرما یا انسان وحشی نه کانت خوانده‌اند، نه پدران کلیسا، نه حتی موسی. و در عین حال، همگی همان ایده را از خیر و شر دارند. و اگر برای لحظه‌ای در مورد آنچه در اعماق این ایده نهفته است، تأمل کنید، مستقیماً خواهید دید که آنچه در میان مورچه‌ها، موش‌خرماها و اخلاق‌گرایان مسیحی یا خدانا‌باور خیر محسوب می‌شود، همان چیزی است که برای حفظ گونه مفید است؛ و آنچه شر در نظر گرفته می‌شود، همان چیزی است که برای حفظ گونه زیان‌بار است. نه برای فرد، چنان که بتنام و میل عنوان می‌کنند، بلکه منصفانه و خوب برای کل گونه.

بدین ترتیب، ایده خیر و شر هیچ ربطی به مذهب یا وجدانی رازآلود ندارد؛ بلکه یکی از نیازهای طبیعی گونه‌های جانوری است. و هنگامی که بنیان‌گذاران آیین‌ها، فلاسفه و اخلاق‌گرایان به ما از موجودات آسمانی یا متافیزیکی می‌گویند، صرفاً چیزی را از نو پی می‌ریزند که هر مورچه و گنجشکی در جامعه کوچک خود به آن عمل می‌کند.

آیا برای جامعه مفید است؟ پس خوب است. آیا مضر است؟ پس بد است.

این ایده ممکن است میان حیوانات پست‌تر به‌شدت محدود باشد و ممکن است در میان حیوانات پیشرفته‌تر گسترده باشد؛ اما ذات آن همواره یکسان باقی می‌ماند.

در میان مورچه‌ها، این اخلاقیات به فراسوی مورچه گسترش نمی‌یابد. تمام آداب و رسوم اجتماعی، تمام قواعد رفتار خوب تنها به افراد در آن مورچه قابل اطلاق است، نه به هیچ یک از سایرین. یک مورچه، دیگری را متعلق به همان خانواده به‌شمار نمی‌آورد، مگر تحت شرایطی استثنایی، همچون بلایی مشترک که بر سر هر دو نازل شود. به همین ترتیب، گرچه گنجشک‌های باغ لوکزامبورگ^۱ در پاریس به‌طور چشمگیری متقابلاً به یکدیگر یاری می‌رسانند، با گنجشک دیگری از میدان مونتر^۲ که شاید جرأت ورود به لوکزامبورگ را داشته باشد، تا سر حد مرگ می‌جنگند. و از نظر انسان وحشی، وحشیان قبیله دیگر اشخاصی هستند که عرف‌های قبیله خودش در مورد آن‌ها مصداق ندارد. حتی فروش به او مجاز شمرده می‌شود و فروختن همیشه کم‌وبیش به معنای چپاول خریدار است. خریدار یا فروشنده، همیشه این یا آن چیز «فروخته» می‌شود. یک چوکچی، فروختن چیزی به اعضای قبیله خود را جنایت قلمداد می‌کند؛ او بدون هیچ‌گونه حساب و کتابی به آن‌ها می‌بخشد. و انسان متمدن، وقتی بالاخره روابط نزدیک را میان خودش و ساده‌ترین پاپوایی^۳ گرچه در نگاه اول ادراک‌ناپذیر دریابد، اصول همبستگی خود را به کل گونه بشر و حتی به حیوانات بسط خواهد داد. ایده گسترش می‌یابد، اما بنیاد آن یکسان باقی می‌ماند.

از سوی دیگر، مفهوم خیر یا شر مطابق با میزان هوش یا دانش مورد نیاز فرق می‌کند. هیچ چیز تغییرناپذیری در مورد آن وجود ندارد.

انسان بدوی ممکن است تصور کند که خوردن والدین سالخورده خود وقتی به باری - در کل باری بسیار سنگین - بر دوش اجتماع تبدیل

1. Luxembourg Gardens

2. Monge Square

3. Papuan

می‌شوند، بسیار درست است؛ یعنی برای گونه مفید است. همچنین شاید تصور کند که کشتن نوزادان خود و اینکه در هر خانواده فقط دو یا سه نفر را نگه دارد که مادر بتواند تا سه سالگی آن‌ها را شیر دهد و مهر و عطوفت بیشتری نثار آن‌ها کند، برای اجتماع سودمند است.

در زمانه ما ایده‌ها تغییر کرده‌اند، اما وسایل معاش دیگر آن چیزی نیستند که در عصر حجر بودند. انسان متمدن در موقعیت خانواده وحشی قرار ندارد که مجبور باشد بین دو شر دست به انتخاب بزند: یا خوردن والدین سالخورده یا در غیر این صورت، همگی تغذیه ناکافی خواهند داشت و به زودی می‌بینند که نه می‌توانند به والدین سالخورده غذا برسانند نه به کودکان خردسال. باید خودمان را به آن اعصار منتقل کنیم که به‌زحمت می‌توانیم در ذهنمان متصور شویم، پیش از این که بتوانیم بفهمیم در شرایط موجود آن‌زمان، شاید استدلال انسان نیمه‌وحشی به‌قدر کافی درست و منطقی بوده باشد.

طرز تفکر ممکن است تغییر کند. برآورد اینکه چه چیزی برای گونه مفید است یا مضر، تغییر می‌کند، اما بنیاد همان باقی می‌ماند. و اگر آرزو داشتیم که کل فلسفه قلمروی حیوانات را در یک عبارت خلاصه کنیم، باید ببینیم که مورچه‌ها، پرندگان، موش خرماها و انسان‌ها بر سر یک نکته با هم توافق دارند.

اخلاقیاتی را که از مشاهده کل قلمروی حیوانات ناشی می‌شود، می‌توان در کلمات ذیل خلاصه نمود: «با دیگران همان‌گونه رفتار کنید که دوست دارید در شرایط مشابه با شما رفتار شود.»

و اضافه می‌کند: «توجه داشته باشید که این حرف پند و اندرز نیست؛ اما این پند ثمره تجربیات طولانی حیوانات در جامعه است. و در میان انبوه عظیم جانوران اجتماعی، از جمله انسان، عمل بر طبق این اصل به عادت تبدیل شده است. به‌راستی بدون آن هیچ جامعه‌ای نمی‌توانست وجود داشته باشد، هیچ گونه‌ای نمی‌توانست بر موانع طبیعی که باید علیه آن‌ها مبارزه کند پیروز شود.»

آیا واقعاً همین اصل بسیار ساده است که از مشاهدهٔ حیوانات اجتماعی و جوامع بشری به‌ظهور می‌رسد؟ آیا قابل اجرا است؟ و این اصل چگونه به عادت بدل می‌شود و دائماً ترمیم می‌یابد؟ اکنون به همین مسائل می‌خواهیم نظر بیفکنیم.

۵

ایدهٔ خیر و شر درون خود بشریت وجود دارد. انسان به هر میزان از رشد فکری که ممکن است رسیده باشد، هرچه قدر که تعصبات و منافع شخصی ممکن است به‌طور کلی ایده‌هایش را خدشه‌دار کرده باشند، هر چیز مفید را برای جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کند، خیر تلقی می‌کند و آنچه را که برای آن زیان‌بار است، شر می‌داند.

اما این مفهوم از کجا می‌آید؛ اغلب آن‌قدر مبهم که به سختی می‌توان از احساس متمایز نمود؟ میلیون‌ها و میلیون‌ها انسان وجود دارند که هرگز در مورد گونهٔ بشر تأمل نکرده‌اند. بیشتر آن‌ها فقط خانواده یا قبیله؛ به‌ندرت ملت؛ و باز هم با ندرت بیشتری بشریت را می‌شناسند. چگونه ممکن است که آن‌ها آنچه را برای گونهٔ بشر مفید است، خیر در نظر بگیرند یا حتی علی‌رغم تمام منافع تنگ‌نظرانه و خودخواهانهٔ خود، به احساس همبستگی با قبیله‌شان دست یابند؟

این واقعیت در تمام دوران‌ها ذهن متفکران را بسیار به خود مشغول داشته است و هنوز همچنان مشغول می‌دارد. ما به‌سهم خود دیدگاهمان در مورد این موضوع را ارائه خواهیم کرد. اما اجازه دهید به‌صورت گذرا اظهار کنیم که گرچه توضیح این واقعیت ممکن است فرق کند، با این حال، خود واقعیت انکارناپذیر باقی می‌ماند. و گرچه توضیح ما درست یا کامل نباشد، اما واقعیت با پیامدهای آن برای بشریت هنوز باقی خواهد ماند. ما ممکن است قادر به توضیح کامل خاستگاه سیاره‌هایی نباشیم که به دور خورشید می‌گردند، اما با این حال سیاره‌ها به گردش خود ادامه می‌دهند و یکی از آن‌ها ما را همراه خود در فضا حمل می‌کند.

قبلاً از توضیح کلیسایی سخن گفته‌ایم. متألهان می‌گویند که اگر انسان میان خیر و شر تمیز می‌گذارد، خداوند است که این ایده را به او الهام کرده است. او در جایگاهی نیست که سودمندی یا زیان آن‌ها را بررسی نماید؛ صرفاً باید از فرمان خالق خود اطاعت کند. ما در این توضیح که ثمره جهل و وحشت انسان وحشی است، باز نخواهیم ایستاد؛ عبور می‌کنیم.

دیگران سعی کرده‌اند این واقعیت را با قانون توضیح دهند. باید قانون بوده باشد که در انسان حس عادلانه و غیرعادلانه، درست و غلط را پرورانده است. خوانندگان ما می‌توانند خودشان در مورد این توضیح قضاوت کنند. آن‌ها می‌دانند که قانون صرفاً از احساسات اجتماعی انسان بهره برده است تا فرامین مختلف سودمند برای اقلیت استثمارگر را که طبیعت انسان حاضر به اطاعت از آن‌ها نیست، پنهانی در میان قواعد اخلاقی جای دهد که او می‌پذیرد. قانون، احساس عدالت را به جای رشد آن منحرف ساخته است. بار دیگر، اجازه دهید بگذریم.

بگذارید در توضیح فایده‌گرایان نیز مکث نکنیم. آن‌ها ادعا می‌کنند که عمل اخلاقی انسان از روی منفعت شخصی است و احساس همبستگی او را با کل گونه - که خاستگاهش به هر حال وجود دارد - فراموش می‌کنند. در توضیح فایده‌گرایانه حقیقتی نهفته است، اما کل حقیقت نیست. بنابراین، اجازه دهید پیش‌تر برویم.

بار دیگر به متفکران قرن هجدهم و امدار هستیم که در هر صورت تا حدی، خاستگاه احساسات اخلاقی را حدس زده‌اند.

آدام اسمیت در اثری زیبا به نام *نظریه احساسات اخلاقی*^۱ - که تعصب مذهبی سبب شد در سکوت خاک بخورد و به‌راستی، حتی در میان متفکران ضد مذهبی، به‌زحمت شناخته شده - بر منشأ حقیقی احساسات اخلاقی انگشت نهاده است. او در احساسات مذهبی رازآلود به دنبال آن نمی‌گردد؛ آن را صرفاً در حس همدلی می‌یابد.

مردی را می‌بینید که دارد یک کودک را کتک می‌زند. می‌دانید که کودک کتک خورده، درد می‌کشد. تخیل شما سبب می‌شود که خودتان از دردی که بر کودک عارض شده است، رنج ببرید؛ یا شاید اشک‌ها و چهرهٔ کوچک دردمندش به شما این را می‌گوید. و اگر بزدل نباشید، به سمت مرد بی‌رحمی که در حال کتک زدن اوست، می‌شتابید و کودک را از چنگ وی نجات می‌دهید.

این مثال به خودی خود تقریباً تمام احساسات اخلاقی را توضیح می‌دهد. تخیل شما هر چه قدرتمندتر باشد، بهتر می‌توانید نزد خودتان تجسم کنید که هر موجود وقتی رنج می‌برد، چه احساسی دارد و حس اخلاقی شما شدیدتر و لطیف‌تر خواهد بود. هر چه بیشتر جلب شوید که خودتان را جای شخص دیگری بگذارید، هر چه بیشتر دردی که به او عارض شده؛ توهینی که به او نثار شده؛ و بی‌عدالتی را که قربانی آن شده است، احساس کنید، بیشتر تحریک خواهید شد که برای ممانعت از درد، توهین یا بی‌عدالتی دست به عمل بزنید. و هر چه بیشتر بابت شرایط، محیط یا شدت اندیشه و تخیل خودتان، خو بگیرید که آنچه را اندیشه و تخیلاتان به‌اصرار از شما می‌خواهند، به‌عمل درآورید؛ احساسات اخلاقی بیشتر در شما رشد می‌کند و بیشتر به عادت بدل می‌شود.

این موضوع همان چیزی است که آدام اسمیت با گنجینه‌ای از مثال‌ها می‌پروراند. او در هنگام نوشتن این کتاب، که به مراتب برتر از اثر سنین پیری او در باب اقتصاد سیاسی است، جوان بود. آزاد از تعصب مذهبی، به‌دنبال توضیح اخلاقیات در یکی از واقعیات فیزیکی طبیعت انسانی می‌گشت؛ و به همین دلیل، تعصب الهیاتی رسمی و غیررسمی این رساله را به‌درازای یک قرن ذر لیست سیاه قرار داده است.

تنها اشتباه آدام اسمیت این بود که درک نکرد همین احساس همدلی در مرحلهٔ عادت خود، میان حیوانات نیز علاوه بر انسان‌ها وجود دارد.

احساس همدلی، خصیصهٔ برجستهٔ تمام حیواناتی است که در جامعه زندگی می‌کنند. عقاب گنجشک را می‌بلعد و گرگ موش خرما را می‌خورد.

اما عقاب‌ها و گرگ‌ها به ترتیب در امر شکار به همدیگر کمک می‌کنند، گنجشک و موش خرما در میان خودشان علیه چارپایان و پرندگان شکارچی به قدری مؤثر متحد می‌شوند که تنها دست‌وپاچلفتی‌ها گیر می‌افتند. در تمام جوامع حیوانی، همدلی قانونی طبیعی است که اهمیتی به مراتب بیشتر از مبارزه برای زندگی دارد، مبارزه‌ای که طبقات حاکم در هر سو در فضیلت آن آواز سر داده‌اند؛ آنچنان که شاید بهتر از همه به کار خرفت ساختن ما بیاید.

وقتی دنیای جانوران را مطالعه می‌کنیم و می‌کوشیم مبارزه برای زندگی را که تمام موجودات زنده علیه شرایط نامطلوب و علیه دشمنانشان حفظ می‌کنند، برای خودمان توضیح دهیم، متوجه می‌شویم که هرچه اصول همبستگی و برابری در جامعه حیوانی بیشتر توسعه یافته و تبدیل به عادت شده باشند، احتمال بیشتری برای بقا و پیروز درآمدن از مبارزه علیه سختی‌ها و دشمنان وجود دارد. هرچه اعضای جامعه همبستگی خود با دیگر اعضا را بیشتر حس کنند، آن دو کیفیتی که عامل اصلی هر گونه پیشرفت هستند، در تمام آن‌ها کامل‌تر رشد یافته‌اند: شجاعت از یک سو و ابتکار عمل فردی آزاد از سوی دیگر. و برعکس، هر چه جامعه حیوانی یا گروه کوچکی از جانوران این احساس همبستگی را بیشتر از دست بدهد - که ممکن است به علت کمبود استثنایی یا برعکس، وفور استثنایی پیش بیاید - دو عامل دیگر پیشرفت، یعنی شجاعت و ابتکار عمل فردی، بیشتر افول می‌یابند. در نهایت، آن‌ها ناپدید می‌شوند، جامعه به انحطاط می‌افتد و پیش دشمنانش غرق می‌شود. بدون اعتماد متقابل، هیچ مبارزه‌ای امکان‌پذیر نیست؛ هیچ گونه شجاعت، هیچ گونه ابتکار عمل، هیچ گونه همبستگی و هیچ گونه پیروزی وجود ندارد! شکست حتمی است.

می‌توانیم با نمونه‌های فراوان اثبات کنیم که چگونه در دنیاهای جانوری و انسانی، قانون «یاری متقابل» قانون پیشرفت است و اینکه چگونه یاری متقابل همراه با شجاعت و ابتکار عمل فردی که از آن ناشی می‌شوند،

پیروزی را برای گونه‌ای تضمین می‌کند که بیشتر از همه قادر به اجرای آن باشد.

اکنون اجازه دهید این احساس همبستگی را طی میلیون‌ها عصری تصور کنیم که از زمان ظهور نخستین سرآغازهای حیات جانوری در جهان یکی پس از دیگری آمده‌اند. بگذارید تصور کنیم که این احساس چگونه اندک اندک به عادت بدل شد و از ساده‌ترین ارگانیسم میکروسکوپی به اخلاف آن - یعنی حشرات، پرندگان، خزندگان، پستانداران و انسان - از طریق توارث انتقال یافت. و بدین ترتیب، منشأ احساسات اخلاقی را خواهیم فهمید که مانند مواد غذایی یا اندام هاضمه برای حیوان ضرورت دارد.

بدون بازگشت بیشتر به عقب و صحبت از جانوران پیچیده‌ای که از کلونی‌های موجودات کوچک شدیداً ساده سرچشمه گرفته‌اند، منشأ احساسات اخلاقی همین‌جاست. ما موظف بوده‌ایم که شدیداً مختصر و موجز سخن بگوییم تا این مسئله بزرگ را درون محدودیت‌های صفحاتی اندک فشرده سازیم. اما از پیش به‌اندازه کافی گفته شده است تا نشان دهد که هیچ چیز مرموز یا مبتدلی در این باره وجود ندارد. بدون همبستگی فرد با گونه، قلمروی حیوانات هرگز رشد نمی‌یافت یا به کمال کنونی خود نمی‌رسید. پیشرفته‌ترین موجود روی زمین هنوز یکی از همان ذرات ریزی می‌بود که در آب شنا می‌کنند و زیر میکروسکوپ هم به زحمت قابل مشاهده هستند. حتی آیا همین هم وجود می‌داشت؟ چون آیا اولین توده‌های سلولی، خودشان نمونه‌ای از اتحاد در مبارزه نیستند؟

۶

بدین ترتیب، با مشاهده بدون پیش‌داوری قلمروی حیوانات، به این نتیجه می‌رسیم که هر جا جامعه وجود داشته باشد، این اصل را می‌توان یافت: با دیگران همان‌گونه رفتار کنید که دوست دارید در شرایط مشابه با شما رفتار شود.

و اگر تطور دنیای حیوانات را از نزدیک مورد مطالعه قرار دهیم، متوجه می‌شویم که اصل فوق‌الذکر، که در یک کلمه به «همبستگی»^۱ ترجمه می‌شود، در گسترش قلمروی حیوانات نقشی بی‌نهایت بزرگ‌تر از تمام سازگاری‌هایی ایفا می‌کند که از مبارزه میان افراد برای به‌دست آوردن مزایای شخصی نشأت گرفته‌اند.

بدیهی است که در جوامع انسانی، باید به‌میزان باز هم بیشتری از همبستگی برخوریم. حتی جوامع میمون‌ها که در نردبان حیوانات بالاتر از همه هستند، نمونه چشمگیری از همبستگی عملی ارائه می‌دهند و انسان‌ها هم در همان جهت گامی بیشتر برداشته‌اند. فقط و فقط همین اصل او را قادر ساخته‌است تا گونه ضعیف خود را در میان موانعی که طبیعت بر سر راه او می‌افکند، حفظ نماید و هوش خویش را رشد دهد.

مشاهده دقیق آن جوامع بدوی که هنوز در سطح عصر حجر باقی مانده‌اند، نشان می‌دهد که اعضای همان اجتماع تا چه حد زیادی در میان خودشان تمرین همبستگی می‌کنند.

به همین دلیل است که همبستگی عملی هرگز از بین نمی‌رود؛ نه حتی در طی بدترین دوره‌های تاریخ. حتی زمانی که شرایط موقت سلطه، بردگی و استثمار باعث انکار این اصل شود، هنوز در اعماق افکار بسیاری از مردم به حیات خود ادامه می‌دهد و آماده است واکنش قدرتمندی علیه نهادهای شیطانی صورت دهد؛ یعنی انقلاب. اگر غیر این بود، جامعه از بین می‌رفت. این احساس برای اکثریت قریب به اتفاق جانوران و انسان‌ها عاداتی اکتسابی باقی می‌ماند و باید باقی بماند، اصلی که همیشه در ذهن حضور دارد، حتی وقتی دائماً در عمل نادیده گرفته می‌شود.

کل تطور قلمروی جانوران است که در ما سخن می‌گوید. و این تطور مدتی دراز، بسیار دراز، به طول انجامیده است. شمار آن به صدها میلیون سال می‌رسد.

حتی اگر می‌خواستیم از شر آن خلاص شویم، نمی‌توانستیم. برای انسان ساده‌تر است که خودش را به چهار دست و پا راه رفتن عادت بدهد تا اینکه از احساسات اخلاقی خلاص شود. آن احساسات در تطور حیوانات، مقدم بر حالت راست قامت بدن انسان هستند.

حس اخلاقی، قوه‌ای طبیعی در ما همانند حس بویایی یا لامسه است. قانون و مذهب که همچنین این اصل را موعظه کرده‌اند، صرفاً آن را کش رفته‌اند تا متاع‌های خودشان - یعنی احکامشان به‌نفع فاتح، استثمارگر و کشیش - را در لفافه پیوشانند. بدون این اصل همبستگی - که عدالت آن چنین به‌طور کلی به رسمیت شناخته شده است - چگونه می‌توانستند بر ذهن انسان‌ها سلطه یابند؟

هر یک از آن‌ها خودشان را مانند جامه‌ای با آن پوشانند؛ مانند اقتداری که موضع خود را با ژست حفاظت از ضعیفان علیه زورمندان مستحکم ساخت.

بشریت با دور ریختن قانون، مذهب و اقتدار می‌تواند مالکیت اصول اخلاقی را که از آن سلب شده است، مجدداً به‌دست آورد. افراد می‌توانند پس از بازیابی آن نقدش کنند و از جعلیات و تراویری پاک سازند که کشیش، قاضی و حاکم با آن‌ها مسمومش کرده‌اند و هنوز می‌کنند.

به علاوه، اصل رفتار با دیگران همان‌گونه که دوست دارید با خودتان رفتار شود، چیست جز همان اصل برابری، اصل بنیادین آنارشیسم؟ و چگونه کسی می‌تواند خودش را آنارشیست بداند، مگر این که به آن اصل عمل کند؟

ما نمی‌خواهیم تحت حاکمیت باشیم. و با همین واقعیت، آیا اعلام نمی‌کنیم که ما خودمان آرزوی حاکمیت بر هیچ کس را نداریم؟ ما نمی‌خواهیم فریب داده شویم و همیشه آرزو می‌کنیم چیزی جز حقیقت به ما گفته نشود. و با همین واقعیت، آیا اعلام نمی‌کنیم که ما خودمان آرزو نداریم کسی را فریب دهیم و قول می‌دهیم همیشه حقیقت را بگیریم؛ هیچ چیز جز حقیقت، کل حقیقت؟ ما نمی‌خواهیم که ثمره کارمان از ما دزدیده

شود. و با همین واقعیت، آیا اعلام نمی‌کنیم که به ثمره کار دیگران احترام می‌گذاریم؟

به راستی با چه حقی می‌توانیم تقاضا کنیم که با ما باید به طریق خاصی رفتار شود و برای خودمان محفوظ می‌داریم که با دیگران به‌شکلی تماماً متفاوت رفتار کنیم؟ حس برابری خواهی ما از چنین ایده‌ای به خشم می‌آید. برابری در روابط متقابل همراه با همبستگی ناشی از آن، قدرتمندترین سلاح جهان جانوران در مبارزه برای وجود است. و برابری یعنی انصاف.^۱ با اعلام خودمان به‌عنوان آنارشیزم، پیشاپیش اعلام می‌کنیم که هرگونه رفتار با دیگران را که دوست نداشته باشیم همان‌طور با ما رفتار کنند، کنار می‌گذاریم؛ که ما دیگر نابرابری را تحمل نمی‌کنیم، نابرابری که به برخی از میان ما اجازه داده است از قدرت، حيله یا توانایی خود به‌طریقی استفاده کنند که استفاده از چنین ویژگی‌هایی علیه خودمان ما را آزار می‌دهد. برابری در همه چیز، مترادف با انصاف؛ آنارشیزم در عمل همین است. فقط علیه تثلث انتزاعی قانون، دین و قدرت نیست که ما اعلان جنگ می‌کنیم. ما با آنارشیزم شدن علیه تمام این موج فریب، حيله، استثمار، تباهی و فساد - در یک کلام، نابرابری - که آن‌ها به قلب همگی ما سرازیر کرده‌اند، اعلان جنگ می‌کنیم. ما علیه طرز رفتار آن‌ها، علیه طرز تفکر آن‌ها اعلان جنگ می‌کنیم. محکومین، فریب‌خوردگان، استثمارشدگان و روسپیان، بیش از هر چیز حس برابری ما را جریحه‌دار می‌سازند. ما به نام برابری مصمم هستیم که دیگر هیچ زن و مرد خودفروخته، استثمارشده، فریب‌خورده و محکومی نداشته باشیم.

شاید گفته شود - گاهی اوقات گفته شده است - که «اما اگر فکر می‌کنید همیشه باید با دیگران طوری رفتار کنید که با خودتان رفتار خواهد شد، چه حقی دارید که تحت هر شرایط از زور استفاده کنید؟ چه حقی دارید که توپ را به سمت هر مهاجم بربر یا متمدن به کشور خود روانه

کنید؟ چه حقی دارید که از استثمارکنندگان خلع ید نمایید؟ چه حقی برای کشتن نه تنها مستبد، بلکه آدمی صرفاً بدنهاد دارید؟

چه حقی؟ منظور شما از آن کلمه چیست، که از قانون وام گرفته‌اید؟ آیا می‌خواهید بدانید که من آگاهانه احساس می‌کنم که با انجام این کار به‌خوبی عمل کرده‌ام یا خیر؟ اگر کسانی که ارج می‌نهم، فکر کنند که من کار خوبی کرده‌ام؟ آیا این سؤالی است که شما می‌پرسید؟ اگر چنین است، پاسخ ساده است.

بله، حتماً چون خودمان باید درخواست کنیم که مانند جانورانی زهرآگین کشته شویم، اگر قصد داشتیم به برمه‌ای‌ها^۱ یا زولوها^۲ که هیچ آسیبی به ما نرسانده‌اند، حمله کنیم. ما باید به پسر یا دوستان بگوییم: «اگر من هرگز در این تهاجم شرکت کردم، مرا بکش!»

بله حتماً! چون خودمان باید درخواست کنیم که خلع ید شویم، اگر با پشت کردن به اصولمان، به میراثی چنگ بزنیم که انگار از آسمان افتاده است، تا از آن برای استثمار دیگران استفاده کنیم.

بله حتماً چون هر مرد باوجدانی پیشاپیش درخواست می‌کند که اگر زمانی زهرآگین گشت، کشته شود؛ که اگر هرگز جای مستبدي مخلوع را گرفت، باید خنجری در قلب او فرو رود.

نودونه درصد از مردانی که همسر و فرزند دارند، اگر احساس کنند که دارند دیوانه می‌شوند، سعی می‌کنند دست به خودکشی بزنند، زیرا می‌ترسند به کسانی آسیب برسانند که دوستشان دارند. هر وقت انسان خوش‌قلبی خودش احساس کند برای کسانی که دوست دارد خطرناک می‌شود، آرزوی مرگ دارد، پیش از آن که چنین اتفاقی بیفتد.

پروفسکایا^۳ و رفقایش، تزار روسیه را به قتل رساندند. و تمام بشریت، علی‌رغم نفرت از خون‌ریزی، علی‌رغم هم‌دلی برای کسی که اجازه داده بود

1. Burmese

2. Zulu

3. Sophia Perovskaya

سرف‌ها آزاد شوند، حق آن‌ها را برای انجام چنین کاری به رسمیت شناخت. چرا؟ نه بدین خاطر که این عمل عموماً سودمند شناخته می‌شد؛ از هر سه نفر، دو نفر هنوز هم شک دارند که چنین هست یا نه. بلکه به این دلیل که حس می‌شد پروفسکایا و رفقای هم‌رزم او در ازای تمام طلاهای جهان هم رضایت نمی‌دادند که خودشان به مستبدانی بدل شوند. حتی کسانی که هیچ چیز راجع به داستان نمی‌دانند، یقین دارند که این عمل به هیچ وجه لاف و گزافی جوانانه، توطئه درباری، یا تلاش برای کسب قدرت نبود. بلکه نفرت از استبداد بود، حتی تا حد خوار شمردن جان خویش، حتی تا پای مرگ.

گفته می‌شود که «این مردان و زنان حق کشتن را فتح کرده بودند؛ همان‌طور که در مورد لوئیز میشل^۱ گفته می‌شد، «او حق داشت دزدی کند.» یا باز در سخن از تروریست‌هایی که با نان خشک زندگی می‌کردند و یک یا دو میلیون از گنجینه کیشیف^۲ را به سرقت بردند، «آن‌ها حق دارند سرقت کنند.»

بشریت هرگز حق استفاده از زور را از کسانی که آن حق را فتح کرده باشند، دریغ نکرده است؛ چه در سنگرها اعمال شود، چه در سایه چهارراه. اما اگر بناست که چنین اقداماتی تأثیری عمیق بر ذهن انسان‌ها بگذارند، آن حق باید فتح شود. بدون آن، چنین عملی چه سودمند باشد یا نه، صرفاً واقعیتی ددمشانه و بدون هیچ اهمیتی در پیشرفت ایده‌ها باقی می‌ماند. مردم در آن عمل چیزی جز جابه‌جایی زور نخواهند دید، صرفاً جایگزینی یک استثمارگر با دیگری.

۷

ما تاکنون از اقدامات آگاهانه و عمدی انسان، یعنی کنش‌هایی که عامدانه انجام می‌شوند، سخن گفته‌ایم. اما در کنار زندگی آگاهانه خود، حیات

1. Louise Michel
2. Kishineff

ناخودآگاهی داریم که بسیار گسترده‌تر است. با این حال، فقط باید توجه داشته باشیم که چگونه یک‌روز صبح موقع لباس پوشیدن سعی می‌کنیم دکمه‌ای را ببندیم که می‌دانیم شب گذشته کنده شده است، یا دستمان را دراز می‌کنیم تا چیزی را برداریم که خودمان دور انداخته‌ایم؛ تا ایده‌ای از این حیات ناخودآگاه به‌دست آوریم و نقش شگرفی را درک کنیم که در وجود ما ایفا می‌کند.

ناخودآگاه، سه‌چهارم روابط ما را با دیگران تشکیل می‌دهد. طرز سخن گفتن، لبخند زدن، اخم کردن، گر گرفتن یا خونسرد ماندن در بحث غیرعمدی هستند، نتیجه عاداتی که از نیاکان انسانی یا پیشانسانی خود (فقط به شباهت حالت چهره میان انسان عصبانی و جانور عصبانی توجه کنید) به ارث برده‌ایم، یا در غیر این صورت به‌طور آگاهانه یا ناخودآگاه کسب کرده‌ایم.

به این ترتیب، طرز رفتار ما با دیگران معمولاً عادت می‌شود. رفتار با دیگران، همان‌طور که دوست داریم با خودمان رفتار شود، در انسان و تمام جانوران اجتماعی به‌سادگی به عادت بدل می‌گردد. به‌طوری که شخص عموماً حتی از خودش نمی‌پرسد که تحت چنین و چنان شرایط چه کار باید کند. او تنها زمانی که شرایط استثنایی است، در موردی پیچیده و یا تحت تأثیر شور و شوقی قدرتمند مردد می‌ماند و نبردی میان اجزای مختلف مغز او اتفاق می‌افتد؛ چون مغز اندام بسیار پیچیده‌ای است و بخش‌های مختلف آن تا حد معینی مستقل از هم عمل می‌کنند. هنگامی که این اتفاق می‌افتد، این مرد خودش را در خیال خود جایگزین شخص مخالف می‌کند. از خودش می‌پرسد که آیا دوست دارد به چنین شکل با او رفتار شود یا نه؛ و هر چه بیشتر با شخصی که در آستانه جریحه‌دار کردن کرامت یا منافع او بوده است، همذات‌پنداری کند، تصمیمش اخلاقی‌تر خواهد بود. یا شاید دوستی وارد شود و به وی بگوید: «خودت را جای او بگذار؛ اگر با تو همان رفتاری را می‌کرد که تو با او کردی، رنج می‌بردی؟» و همین کافی است.

بدین ترتیب، ما فقط در لحظات تردید به اصل برابری متوسل می‌شویم و در ۹۹ درصد موارد، از روی عادت به‌طور اخلاقی عمل می‌کنیم. باید بدیهی باشد که در تمام آنچه تاکنون گفته‌ایم، تلاش نکرده‌ایم حکمی صادر کنیم، ما فقط شیوه‌ای را شرح داده‌ایم که امور در دنیای حیوانات و در میان نوع بشر جریان دارند.

قبلاً کلیسا انسان‌ها را به جهنم تهدید می‌کرد تا آن‌ها را موجوداتی اخلاقی سازد؛ و در عوض، موفق شد از آن‌ها اخلاق‌زدایی کند. قاضی به نام اصول اجتماعی که از جامعه کش رفته است، به حبس، شلاق و چوبه دار تهدید می‌کند و آن اصول را از اخلاقیات تهی می‌سازد. و با این حال، همین ایده که ممکن است قاضی و کشیش همزمان از روی زمین ناپدید شوند، باعث می‌شود اقتدارگرایان از هر طیفی راجع به خطری که در کمین جامعه است، فریاد برآورند.

اما ما نمی‌ترسیم که از قضات و احکام آن‌ها بی‌اعتنا عبور نماییم. ما هر نوع فرمان و حتی الزامات اخلاقی را رد می‌کنیم. ما نمی‌ترسیم که بگوییم: «هر کار می‌خواهید انجام دهید، هر طور می‌خواهید عمل کنید؛» زیرا بر این باور هستیم که اکثریت بالایی از بشریت، در تناسب با میزان روشنگری و کمالی که خودشان را از قید و بندهای موجود آزاد کرده‌اند، همیشه در سمت‌وسویی مفید برای جامعه عمل و رفتار می‌کنند، همان‌طور که پیشتر متقاعد شده‌ایم که کودک روزی بر روی دو پای خود راه می‌رود و نه بر روی چهار پا، صرفاً چون از والدینی متعلق به گونه بشری زاده شده است.

تمام کاری که ما می‌توانیم انجام دهیم مشاوره دادن است. و دوباره در همان حال اضافه می‌کنیم: «اگر تجربیات و مشاهدات خودتان شما را به این سمت سوق ندهد که تشخیص دهید این توصیه ارزش پیروی دارد، آن بی‌ارزش خواهد بود.»

وقتی می‌بینیم که جوانی قوز کرده و قفسه سینه و ریه‌های خود را منقبض نموده است، به او توصیه می‌کنیم که صاف بایستد، سر خود را بالا نگه دارد و قفسه سینه خود را باز کند. به او توصیه می‌کنیم که ریه‌هایش را

از هوا پر کند و نفس عمیق بکشد، چون بهترین محافظ او در برابر زوال است. اما در عین حال، به او فیزیولوژی می‌آموزیم که بتواند عملکرد ریه‌هایش را درک کند و خودش حالت بدنی را برگزیند که صلاح می‌داند. و در مورد ارزش‌های اخلاقی نیز فقط همین کار را می‌توانیم انجام دهیم. ما فقط حق داریم مشاوره بدهیم، که به آن می‌افزاییم: «اگر فکر می‌کنید خوب است قبول کنید.»

اما در حالی که به هرکس حق می‌دهیم هر طور صلاح می‌داند عمل کند؛ در حالی که حق جامعه را برای مجازات فرد، در هر صورت و برای هر کنش ضداجتماعی که ممکن است او مرتکب شده باشد، تماماً انکار می‌کنیم، از قابلیت خودمان برای دوست داشتن آنچه به‌نظرمان خوب است و تنفر از آنچه به‌نظرمان بد است، دست نمی‌کشیم. عشق و نفرت؛ چون تنها کسانی که می‌دانند چگونه نفرت بورزند، می‌دانند چگونه دوست داشته باشند. ما این قابلیت را حفظ می‌کنیم؛ و از آن‌جا که تنها همان در خدمت حفظ و رشد احساسات اخلاقی در هر جامعه جانوری است، برای گونه انسان حتی بسیار بیشتر کفایت می‌کند.

ما تنها یک چیز می‌خواهیم، از بین رفتن تمام آنچه مانع رشد آزاد این دو احساس در جامعه کنونی می‌شود و تمام آنچه داوری ما را منحرف می‌سازد: دولت، کلیسا، استثمار؛ قضات، کشیش‌ها، حکومت‌ها و استثمارگران.

امروزه، هنگامی که می‌بینیم جک قصاب^۱ برخی از فقیرترین و بی‌ناتوان‌ترین زنان را یکی پس از دیگری به قتل می‌رساند، اولین احساس ما نفرت است. اگر او را روزی دیده بودیم که آن زنی را به قتل می‌رساند که در ازای کلبه ویرانه خود از او پول می‌خواست، باید گلوله‌ای در سر او خالی می‌کردیم، بدون تأمل بر اینکه شاید بهتر بود آن گلوله نثار مغز مالک آن مرغ‌دانی می‌شد.

اما وقتی تمام ننگ‌هایی را به‌خاطر می‌آوریم که او را به اینجا رسانده‌اند؛ وقتی به ظلمتی فکر می‌کنیم که او در آن پرسه می‌زند، در حالی که روح او

را تصاویری از کتاب‌های ناپسند یا افکار حاصل از کتاب‌های احمقانه تسخیر کرده‌اند، دودل می‌شویم. و اگر روزی بشنویم جک در دستان قاضی‌ای است که بیشتر از مجموع تمام جک‌ها، مردان، زنان و کودکان را با خون‌سردی تمام کشته است؛ اگر جک قصاب را در دستان یکی از آن مجنونین تعمدی ببینیم، آن‌گاه تمام نفرت ما از او ناپدید می‌شود؛ و به تنفر از جامعه بزدل و ریاکار و نمایندگان شناخته شده آن بدل می‌گردد. تمام رسوایی‌های قصاب در مقابل سلسله‌ای طولانی از رسوایی‌ها که به نام قانون انجام می‌گردد، ناپدید می‌شوند. ما از همین‌ها متنفر هستیم.

بدین ترتیب، در حال حاضر احساسات ما دائماً دویاره می‌شوند. احساس می‌کنیم که همگی ما کم‌وبیش، خواسته یا ناخواسته، حامیان این جامعه هستیم. ما جرأت نداریم نفرت بورزیم. آیا حتی جرأت عاشقی داریم؟ در جامعه‌ای مبتنی بر استثمار و بردگی، ماهیت انسان تنزل می‌یابد.

اما وقتی بردگی ناپدید می‌شود، حقوق خود را از نو به دست می‌آوریم. درون خودمان قدرتی برای تنفر و عشق احساس می‌کنیم، حتی در موارد پیچیده‌ای همچون آنچه تازه نقل کرده‌ایم.

ما از پیش در زندگی روزمره خود به احساسات هم‌دلی یا انزجار آزادی عمل می‌دهیم؛ ما هر لحظه چنین می‌کنیم. همگی قدرت اخلاقی را دوست داریم و از بزدلی و ضعف اخلاقی بیزار هستیم. هر لحظه کلمات، نگاه و لبخندمان، لذت ما را از دیدن اقدامات مفید برای بشریت ابراز می‌کنند، یعنی اعمالی که فکر می‌کنیم خوب هستند. هر لحظه نگاه و کلمات ما اشمئزازی را نشان می‌دهند که نسبت به بزدلی، فریب، فتنه و کمبود شهامت اخلاقی احساس می‌کنیم. ما انزجار خود را فاش می‌سازیم، حتی وقتی تحت تأثیر آموزش دنیوی سعی می‌کنیم نفرت خود را زیر آن ظواهر دروغینی پنهان کنیم که وقتی روابط برابر میان ما برقرار شود، ناپدید خواهند شد.

تنها همین احساسات برای حفظ مفهوم خوب و بد در سطحی معین و انتقال آن از یکی به دیگری کافی هستند. بسیار کارآمدتر خواهند بود، اگر دیگر هیچ قاضی یا کشیشی در جامعه وجود نداشته باشد، زمانی که اصول

اخلاقی خصلت اجباری خود را از دست داده‌اند و صرفاً به‌عنوان روابط میان افراد برابر در نظر گرفته می‌شوند.

علاوه بر این، به‌تناسب با استقرار این روابط، برداشت اخلاقی رفیع‌تری در جامعه به‌ظهور خواهد رسید. اکنون قصد داریم همین برداشت را تحلیل کنیم.

۸

بنابراین، تاکنون تحلیل ما فقط اصول ساده‌ی برابری را شرح داده است. ما علیه کسانی که این حق را برای خود مفروض می‌دارند تا با هم‌نوعان خویش غیر از آن چیزی رفتار کنند که دوست دارند با خودشان رفتار شود، شورش کرده و از دیگران دعوت کرده‌ایم که بشورند؛ علیه کسانی که نمی‌خواهند خودشان مورد فریب، استثمار، محرومیت یا بدرفتاری قرار گیرند، اما به همین ترتیب با دیگران رفتار می‌کنند. ما گفته‌ایم که دروغ و بی‌رحمی نفرت‌انگیز است، نه به این خاطر که مورد تأیید کدهای اخلاقی نیستند، بلکه به این دلیل که چنین رفتاری موجب برآشفتن حس برابری‌خواهی در هر کسی می‌شود که برابری برایش واژه‌ای تهی نیست. و مهم‌تر از همه، کسی را می‌شوراند که در طرز تفکر و عمل خود، آنارشیستی حقیقی است.

اگر فقط همین اصل ساده، طبیعی و بدیهی به‌طور کلی در زندگی به‌کار بسته شود، نتیجه‌ی امر قسمی بسیار رفیع از اخلاقیات خواهد بود؛ اخلاقیاتی دربرگیرنده‌ی تمام آنچه اخلاق‌گرایان آموزش داده‌اند.

اصل برابری، تعالیم اخلاق‌گرایان را جمع‌بندی می‌کند. اما به‌علاوه، چیز بیشتری را در بر دارد. این چیز بیشتر، احترام به فرد است. ما با اعلام اخلاقیات برابری خود، یا آنارشیسم، حاضر نیستیم حقی را برای خویش قائل شویم که اخلاق‌گرایان همیشه داعیه‌ی آن را برای خودشان داشته‌اند؛ یعنی معیوب ساختن فرد به نام آرمانی خاص. ما این حق را به هیچ‌وجه برای خودمان یا هر کس دیگری به‌رسمیت نمی‌شناسیم.

آزادی تمام و کمال فرد را به رسمیت می‌شناسیم؛ برای او تمنای وجودی سرشار و رشد آزاد تمام قوایش را داریم. نمی‌خواهیم چیزی را بر او تحمیل کنیم؛ بدین‌گونه به اصلی که فوریه^۱ در مخالفت با اخلاق مسیحی وضع نمود، بازمی‌گردیم:

انسان‌ها را لی آزاد بگذارید. آن‌ها را اخته نکنید، چرا که این کار را دین‌ها زیاده از حد لزوم انجام داده‌اند. حتی از سوداهای آن‌ها نهراسید. در جامعه‌ای آزاد، آن‌ها هیچ خطری ندارند.

با توجه به این که شما خودتان از آزادی خویش صرف نظر نمی‌کنید، با توجه به اینکه خودتان به دیگران اجازه نمی‌دهید شما را به بردگی بکشند؛ و با توجه به اینکه با سوداهای خشونت‌آمیز و ضداجتماعی این یا آن شخص از طریق سوداهای اجتماعی خودتان مقابله می‌کنید که همان‌قدر نیرومند هستند، نباید به هیچ‌وجه از آزادی هراس داشته باشید.

ما ایده معیوب‌سازی فرد به نام هرگونه آرمان را رد می‌کنیم. تمام آنچه برای خودمان محفوظ می‌داریم، بیان صادقانه هم‌دلی و انزجار خود نسبت به آن چیزی است که خوب یا بد تلقی می‌کنیم. فردی دوستانش را فریب می‌دهد. گرایش و شخصیت اوست که چنین کند. خیلی خب، شخصیت و گرایش ما بیزاری از دروغ‌گویان است. و از آن‌جا که شخصیت ما همین است، بیایید صادق باشیم. اجازه ندهید که شتاب‌زده او را در آغوش خود بفشاریم یا به گرمی با او دست بدهیم؛ کاری که امروزه گاهی انجام می‌شود. بیایید نیرومندانه شور و شوق فعال خود را در تقابل با او قرار دهیم.

تمام کاری که حق داریم انجام دهیم، همین است؛ تمام وظیفه‌ای که مجبوریم به انجام برسانیم تا اصل برابری را در جامعه حفظ کنیم. اصل برابری در عمل همین است.

اما آدم‌کش یا انسانی که از کودکان کام‌جویی می‌کند، چطور؟ قاتلی که صرفاً از روی عطش به خون آدم بکشد، به‌غایت نادر است. او دیوانه‌ای

است که باید درمان یا دور شود. در رابطه با عیاش و هرزه، بگذارید اول از همه، کاری کنیم که جامعه احساسات کودکان ما را منحرف نسازد، بعد دلیلی وجود نخواهد داشت که از فاسقان و فاجران وحشت داشته باشیم. باید درک نمود که تمام این‌ها تا زمانی که منابع عظیم انحطاط اخلاقی - سرمایه‌داری، کلیسا، عدالت، حکومت - وجود دارند، به‌طور کامل قابل اجرا نیست. اما از همین امروز می‌توان بخش مهمی از آن را به ورطه عمل گذاشت. و از پیش در حال اجراست.

و با این حال، اگر فقط جوامع این اصل برابری را می‌دانستند؛ اگر هر فرد فقط به انصاف سوداگرانه عمل کند، یعنی تمام روز مراقب باشد که به دیگران چیزی بیش از آن ندهد که از آن‌ها دریافت می‌کند، جامعه رو به موت خواهد رفت. خود اصل برابری از روابط ما ناپدید خواهد شد. چون اگر بناست که جامعه حفظ شود، باید چیزی شگرف‌تر، دوست‌داشتنی‌تر و نیرومندتر از انصاف صرف، تا ابد در حیات جایی برای خود بیابد. و این هم امری عظیم‌تر از عدالت.

تا به امروز، بشریت هرگز فاقد طبایع شگرف لبریز از لطافت، هوش و حسن نیت نبوده است که از احساسات، عقل و نیروی فعال خود در خدمت به گونه بشر استفاده کنند، بدون اینکه چیزی در ازای آن بخواهند.

باروری ذهن، احساس یا حسن‌نیت، تمام اشکال ممکن را به خود می‌گیرد. در جوینده پرشور حقیقت قرار دارد که تمام لذات دیگر را انکار می‌کند تا انرژی خود را به جست‌وجوی آن‌چیزی اختصاص دهد که برخلاف تأکیدات نادان‌ها در پیرامون خود، درست و حقیقی می‌پندارد. در مخترعی که صبح تا شب فراموش می‌کند غذا بخورد و به‌زحمت نانی را لمس می‌کند که شاید زنی فداکار مانند کودک در دهان او می‌گذارد، در حالی که او قصدی را دنبال می‌کند که فکر می‌کند مقدر است چهره جهان را تغییر دهد. در انقلابی پرحرارتی قرار دارد که لذات هنر، علم و حتی زندگی خانوادگی در کام او تلخ به‌نظر می‌رسند، مادام که همه نتوانند در آن‌ها سهیم شوند و علی‌رغم سیه‌روزی و پیگرد قانونی، در جهت نوزایی جهان تلاش

می‌کند. در جوانی که با شنیدن قساوت‌های مهاجمان و موبه موباور کردن افسانه‌های قهرمانانه میهن‌پرستی، در سپاه داوطلب اسم‌نویسی می‌کنند و شجاعانه از میان برف و گرسنگی راه می‌پیماید تا زمانی که زیر رگبار گلوله بر خاک بیفتد. در ولگرد پاریسی، دارای هوش تند و تیز و ترکیب درخشانی از بیزاری و هم‌دلی، که با برادر کوچکش به استحکامات فرار کرد، در میان باران خمپاره‌ها ایستاد و در حالی جان سپرد که زمزمه می‌کرد: «زنده باد کمون!» در مردی که از منظره کاری ناحق به خشم می‌آید و می‌شورد، بدون آنکه منتظر بماند و از خود بپرسد برای خودش چه نتیجه‌ای دارد؛ و وقتی تمام کمرها خمیده‌اند، قد راست می‌کند تا از بی‌عدالتی پرده بردارد و استثمارگر را انگشت‌نما سازد: خودکامه کوچکی در یک کارخانه یا مستبد اعظمی در یک امپراتوری. در نهایت، تمام آن اقدامات بی‌شمار از جان گذشته که کمتر چشمگیر و بنابراین، ناشناخته هستند و تقریباً همیشه ناچیز شمرده می‌شوند؛ اقداماتی که می‌توان دائماً به‌ویژه در میان زنان مشاهده نمود، اگر به خودمان زحمت دهیم که چشمانمان را بگشاییم و متوجه شویم در بنیاد حیات انسانی چه چیزی نهفته است که آن را قادر می‌سازد به‌رغم استثمار و ظلم و ستمی که تحمل می‌کند، به کامیابی برسد.

مردان و زنانی نظیر آن‌ها، برخی در گمنامی، برخی درون عرصه‌ای بزرگ‌تر، موجب پیشرفت بشریت می‌شوند. و بشریت از این امر آگاه است. به همین دلیل است که چنین زندگی‌هایی را با احترام و با اساطیر احاطه می‌کند. آن‌ها را می‌آراید و به موضوع داستان‌ها، ترانه‌ها و عاشقانه‌ها بدل می‌سازد. شهامت، نیکی، عشق و عزت نفسی را که در اکثر ما غایب است، در آن‌ها می‌ستاید. خاطره آن‌ها را به جوانان منتقل می‌کند. حتی کسانی را که فقط در حلقه محدود خانه و دوستان دست به عمل زده‌اند، به‌خاطر می‌آورد و خاطره آن‌ها را در سنت خانوادگی محترم می‌شمارد.

مردان و زنانی نظیر آن‌ها، اخلاقیات حقیقی را به‌وجود می‌آورند، تنها اخلاقیاتی که شایسته این نام است. بقیه همه صرفاً برابری در روابط هستند. انسانیت بدون شهامت و ازخودگذشتگی آن‌ها، مبهوت در منجلاب

محاسبات حقیر باقی می‌ماند. چنین مردان و زنانی هستند که اخلاقیات آینده را مهیا می‌سازند، که وقتی فرا می‌رسد که فرزندان ما دیگر حساب و کتاب نکنند و به این ایده دست یافته باشند که بهترین استفاده از انرژی، شجاعت و عشق، بذل آن‌ها در جایی است که نیاز به چنین نیرویی به‌شدت احساس می‌شود.

چنین شجاعت و ازخودگذشتگی در هر عصری وجود داشته است. در میان جانوران اجتماعی با آن مواجه می‌شویم. در میان انسان‌ها، حتی در طی منحصط‌ترین دوره‌ها یافت می‌شود. کیش‌های گونه‌گون نیز همواره در پی آن بوده‌اند که آن را به مالکیت خویش درآورند و به سکه رایج برای منفعت خود مبدل سازند. در واقع، اگر ادیان هنوز زنده هستند، بدین خاطر است که - غیر از نادانی - همیشه به همین ازخودگذشتگی و شجاعت توسل جسته‌اند. و انقلابیون نیز به همان توسل می‌شوند.

گریو که ناخودآگاه آنارشیست بود، می‌گوید، احساس اخلاقی وظیفه که هر انسان در زندگی خود حس کرده و تلاش نموده با انواع و اقسام عرفان^۱ آن را توضیح دهد: «چیزی جز غنای حیات نیست، که می‌خواهد به منصه عمل گذاشته شود و خودش را ارزانی دارد؛ هم‌زمان، آگاهی از یک قدرت است.»

هر نیروی انباشت شده، موجب فشار بر موانعی می‌شود که پیش روی آن قرار گرفته‌اند. قدرت عمل یعنی وظیفه عمل. و «الزام» اخلاقی که بسیار راجع به آن گفته یا نوشته شده است، به این مفهوم تقلیل می‌یابد: شرط حفظ حیات، بسط و گسترش آن است.

فیلسوف آنارشیست جوان نتیجه می‌گیرد که «گیاه نمی‌تواند جلوی گل دادن خودش را بگیرد. گاهی اوقات گل دادن به معنای مرگ است. مهم نیست، شیره جان همان باقی می‌ماند.»

در مورد انسان نیز وقتی سرشار از نیرو و انرژی می‌شود، قضیه همین‌طور است. نیرو در او انباشت می‌گردد. او زندگی خود را گسترش می‌دهد. بدون حساب می‌بخشد، در غیر این صورت نمی‌تواند زندگی کند. اگر مانند گل در هنگام شکوفه دادن باید بمیرد، اهمیتی ندارد. شیرۀ جان اوج می‌گیرد، اگر اصلاً وجود داشته باشد.

قوی باشید. از انرژی عاطفی و فکری لبریز شوید و هوش، عشق و انرژی عمل خود را در میان دیگران خواهید گستراند! تمام تعالیم اخلاقی به همین حرف می‌رسند.

۹

آنچه که بشریت در انسانی حقیقتاً اخلاقی تحسین می‌کند، انرژی او است، غنای زندگی که او را برمی‌انگیزد تا هوش، احساس و عمل خود را ببخشد؛ و در عوض هیچ چیز نخواهد.

متفکر قوی، انسانی لبریز از حیات فکری، طبیعتاً در پی انتشار ایده‌هایش است. هیچ لذتی در تفکر وجود ندارد، مگر اینکه افکار به دیگران منتقل شوند. تنها انسانی که به‌لحاظ ذهنی مفلس است، پس از آن که با درد و رنج ایده‌ای را شکار کرده است با دقت آن را پنهان می‌کند تا بعداً بتواند با نام خودش روی آن برچسب بزند. انسانی دارای هوش قدرتمند از ایده‌ها سرریز می‌شود؛ آن‌ها را مشت مشت می‌پراکند. اگر نتواند آن‌ها را با دیگران به اشتراک بگذارد، اگر نتواند آن‌ها را در تمام جهات پخش کند، رنجور می‌گردد؛ زیرا زندگی او در همین است.

در رابطه با احساس نیز همین امر صادق است. گویو^۱ می‌گوید: «ما برای خودمان کافی نیستیم؛ ما بیش از آنچه رنج‌های خودمان مدعی‌اند، اشک داریم، بیش از آنچه وجود خودمان بتواند توجیه کند، توان لذت بردن.» و بدین ترتیب، کل مسئله اخلاق را در چند سطر ستودنی که از طبیعت

فراچنگ آمده است، جمع‌بندی می‌کند. موجود منزوی، بیچاره و بی‌آرام است، چون نمی‌تواند افکار و احساسات خود را با دیگران به اشتراک بگذارد. زمانی که احساس لذت زیادی می‌کنیم، می‌خواهیم به دیگران خبر دهیم که وجود داریم، احساس می‌کنیم، عشق می‌ورزیم، زندگی می‌کنیم، در حال مبارزه هستیم و می‌جنگیم.

همزمان، احساس نیاز می‌کنیم که اراده و انرژی فعال خود را اعمال نماییم. دست به عمل زدن و کار کردن برای اکثر قریب به اتفاق انسان‌ها به نیاز بدل شده است. آن‌قدر که وقتی شرایطی مهم‌ل و نامعقول موجب جدایی مرد یا زنی از کار مفید می‌شوند، آن‌ها کاری برای خودشان ابداع می‌کنند، وظایفی عبث و بی‌معنی تا به این طریق میدانی را برای انرژی فعال خود بگشایند. آن‌ها قسمی نظریه، مذهب و «وظیفه اجتماعی» اختراع می‌کنند تا خودشان را متقاعد سازند که کاری مفید انجام می‌دهند. وقتی می‌رقصند، برای خیریه است؛ هنگامی که خودشان را با لباس‌های گران‌بها نابود می‌کنند، برای حفظ موقعیت اشرافیت است؛ و هنگامی که هیچ کاری نمی‌کنند، بنا به اصول است.

گویو می‌گوید: «ما باید به هم‌نوعانمان کمک کنیم، به درشکه‌ای یاری رسانیم که با رنج و زحمت توسط بشریت به این سو و آن سو کشیده می‌شود؛ در هر حال، اطراف آن همه به راه می‌اندازیم.» این نیاز به دست یاری رساندن، چنان عظیم است که در میان تمام جانوران اجتماعی یافت می‌شود، گرچه در مقیاس کوچک. تمام آن حجم عظیم از فعالیت که هر روز بی‌فایده در سیاست صرف می‌شود، چیست جز تجلی نیاز به کمک رساندن به کالسکه بشریت، یا لاق‌ل همه در اطراف آن.

البته این «باروری اراده»، این عطش برای عمل، وقتی که با فقر احساس و عقلی عاجز از آفرینش همراه می‌شود، چیزی جز ناپلئون اول^۱ یا بیسمارک^۲ پدید نخواهد آورد؛ فضل‌فروشان که تلاش می‌کنند جهان را با

1. Napoleon Bonaparte

2. Otto von Bismarck

زور به عقب برگردانند. در حالی که از سوی دیگر، باروری ذهنی عاری از حساسیت رشدیافته، نتایج سترونی همچون علامه‌های دهر ادبی و علمی که فقط مانع پیشرفت دانش می‌شوند، به ثمر می‌رساند. در نهایت، حساسیت بدون هدایت هوش بالا، اشخاصی خلق می‌کند نظیر زن آماده برای فدا کردن همه چیز در راه مردی ددخو که تمام عشقش را به پای او می‌ریزد.

اگر بناست که زندگی واقعاً ثمربخش باشد، باید همزمان در هوش، احساس و اراده چنین باشد. حیات، همین باروری در تمام جهات است؛ تنها چیزی که شایستگی آن نام را دارد. برای لحظه‌ای از این زندگی، کسانی که نگاهی اجمالی به آن انداخته‌اند، حاضرند سال‌ها عمر نیاتی را بدهند. انسان بدون این زندگی سرشار و لبریز، پیش از موعد پیر می‌شود؛ موجودی ناتوان؛ گیاهی که خشک می‌شود، پیش از آنکه هرگز گل داده باشد.

جوانان فریاد برمی‌آورند: «اجازه دهید این زندگی را که اصلاً زندگی نیست، به فساد ایام بسپاریم»، جوانان حقیقی مملو از شیرۀ جان که از ته دل می‌خواهند زندگی کنند و زندگی را به اطراف بیفشانند. هر بار که جامعه رو به افول می‌رود، نیرویی محرکه از چنین جوانانی اشکال اقتصادی، سیاسی و اخلاقی باستان را در هم می‌شکند تا برای حیاتی نوین جا باز کند. چه اهمیتی دارد اگر یکی یا دیگری در این مبارزه به خاک بیفتند! باز شیرۀ جان است که اوج می‌گیرد. برای جوانان زندگی کردن به معنای شکوفه دادن است، عواقب آن هر چه باشد! آن‌ها افسوس چیزی را نمی‌خورند.

اما فارغ از دوره‌های قهرمانانه‌ی بشریت و با فرض زندگی روزمره، آیا زندگی در عدم توافق با آرمان‌های خودمان زندگی محسوب می‌شود؟

امروزه اغلب گفته می‌شود که انسان‌ها به آرمان پوزخند می‌زنند. و فهمیدن دلیلش آسان است. این کلمه غالب اوقات مورد سوءاستفاده قرار گرفته تا ساده‌دلان را گول بزند که ارتجاع اجتناب‌ناپذیر و سالم است. ما نیز باید تمایل داشته باشیم کلمه «آرمان» را که اغلب لکه‌دار شده است، با کلمه جدیدی مطابق با ایده‌های جدید جایگزین سازیم. اما کلمه هر چه که باشد، این واقعیت باقی می‌ماند؛ هر انسانی آرمان خود را دارد. بیسمارک هم آرمان

خودش را داشت - هرچند عجیب - یعنی حکومت خون و آهن. حتی هر انسان بی فرهنگی آرمان خود را دارد، گرچه فرومایه.

اما علاوه بر این‌ها، آدمی نیز وجود دارد که آرمانی رفیع‌تر را درک کرده است. زندگی جانوران نمی‌تواند او را ارضا کند. نوکرمآبی، دروغ‌گویی، بدعهدی، فتنه و نابرابری در روابط انسانی، او را مملو از نفرت می‌سازد. او چگونه می‌تواند به سهم خود نوکرمآب گردد، دروغگو و بدعهد باشد و بر دیگران سروری کند؟ او نظری اجمالی به این می‌اندازد که اگر روابط بهتری میان انسان‌ها وجود داشته باشد، شاید زندگی بسیار دوست‌داشتنی‌تر شود؛ او در خودش قدرت موفقیت در استقرار این روابط بهتر را با کسانی احساس می‌کند که ممکن است در راه خود به آن‌ها بربخورد. او آنچه را که آرمان نامیده می‌شود، به ادراک درمی‌آورد.

این آرمان از کجا می‌آید؟ چگونه از یک سو توارث و از سوی دیگر انطباعات زندگی به آن شکل می‌دهند؟ ما نمی‌دانیم. حداکثر می‌توانیم داستان آن را کم یا بیش در زندگی‌نامه‌های خود تعریف کنیم. اما واقعیتی بالفعل است؛ متغیر، پیشرو و گشوده به تأثیرات خارجی، اما همیشه زنده. احساسی عمدتاً ناخودآگاه از آنچه بیشترین میزان سرزندگی و لذت حیات را به ارمغان خواهد آورد.

زندگی فقط به شرط پاسخ‌گویی به این حس آرمان‌خواهی است که نیرومند، بارور و غنی از احساس می‌شود. اگر علیه این احساس دست به عمل بزنید، حس می‌کنید که زندگی شما در خود فرو می‌رود. دیگر در هماهنگی نیست و نیروی خود را از دست می‌دهد. اگر اغلب به آرمان خود پشت کنید، در نهایت، اراده و انرژی فعال خویش را فلج می‌سازید. به‌زودی شما دیگر آن نیرو و خودانگیزگی تصمیم را بازنمی‌یابید که سابقاً می‌شناختید. شما مردی در هم شکسته هستید.

همین که به انسان چنان ترکیبی از مراکز عصبی و مغزی بنگرید که مستقل از هم عمل می‌کنند؛ در تمام آن موارد هیچ چیز مرموزی وجود ندارد. اگر میان احساسات گوناگونی نوسان پیدا کنید که درون شما در

تنبو تاب هستند، به زودی هماهنگی ارگانیسم را از بین می‌برید؛ شما فردی بیمار بدون اراده خواهید بود. جوش و خروش حیات شما کاهش می‌یابد. پیاده به دنبال مصالحه می‌گردید. دیگر هرگز موجود کامل، قوی و نیرومندی نخواهید بود که قبالاً بودید؛ زمانی که اعمال شما با مفاهیم آرمانی مغز شما مطابقت داشت.

دوران‌هایی وجود دارند که مفهوم اخلاقی تماماً تغییر می‌کند. هر انسانی به فراسط می‌افند که آنچه اخلاقی در نظر گرفته بود، عمیق‌ترین بی اخلاقی است. در برخی موارد، رسم یا سنتی [سابقاً] مورد احترام، اساساً غیر اخلاقی به شمار می‌آید. در سایر موارد، نظامی اخلاقی را در چارچوب منافع طبقه‌ای واحد می‌یابیم. آنها را دور می‌ریزیم و فریاد می‌زنیم: «مرگ بر اخلاقیات!» عمل «غیر اخلاقی» به وظیفه بدل می‌شود.

اجازه دهید به این دوران‌ها خوشامد بگوئیم؛ زیرا دوران انتقاد هستند. آنها نشانهای اشتباه‌ناپذیر از این هستند که اندیشه در جامعه مشغول به کار است. اخلاقیات والائری شروع به شکل گرفتن کرده است.

تلاش کرده‌ایم چگونگی این اخلاقیات را صورت‌بندی کنیم و مطالعه انسان و جانوران را مبنای کار خود گرفته‌ایم.

نوعی از اخلاقیات را دیده‌ایم که حتی هم‌اکنون در ایده‌های توده‌ها و متفکران شکل می‌گیرد. این اخلاقیات هیچ فرمانی صادر نمی‌کند. یک بار و برای همیشه، از قالب‌ریزی افراد مطابق با ایده‌ای انتزاعی سر باز می‌زنند، چنان‌که از معیوب ساختن آنان از طریق قانون، آیین یا حکومت امتناع می‌ورزد. آزادی تمام و کامل را به انسان وامی‌گذارد. چیزی جز ثبیت ساده واقعیات و نوعی علم نیست. و این علم به انسان می‌گوید: «اگر از قدرت درون خود آگاه نیستید، اگر انرژی‌های شما فقط برای حفظ زندگی‌ای بی‌ریگ و یکساخت، بدون تأثیرات قدرتمند، بدون لذات عمیق، اما همچنین بدون غم و اندوه عمیق کافی هستند، خوب، پس به همان اصول ساده برای برابری عادلانه بچسبید. در روابط برابری، احتمالاً حداکثر شادی را پیدا می‌کنید که برای انرژی‌های نحیف شما ممکن است.

«اما اگر قدرت جوانان را در خود حس می‌کنید، اگر آرزو دارید زندگی کنید، اگر آرزو دارید از زندگی کامل، بی‌نقص و سرشاری بهره‌مند شوید - یعنی والاترین لذتی را بشناسید که موجود زنده‌ای می‌تواند تمنا کند - در تمام کارهایتان قوی، عظیم و نیرومند باشید.

«حیات را در اطراف خود بکارید. گوش فرادارید که اگر فریب می‌دهید، دروغ می‌گویید، دسیسه می‌چینید و تقلب می‌کنید، به این ترتیب خودتان را خوار می‌گردانید، خودتان را تحقیر می‌نمایید، پیشاپیش به اقرار ضعف خودتان دهان می‌گشایید و نقش غلام حرمسرا را ایفا می‌کنید که خودش را مادن ارباب خویش احساس می‌کند. اگر مایه خرسندی شماست، همین کار را ادامه دهید، اما بدانید که بشریت شما را حقیر، خوار و خفیف خواهد دانست و با شما همین‌طور رفتار خواهد کرد. بدون هیچ گواهی از قدرتان، نسبت به شما همچون شخصی سزاوار ترحم رفتار می‌کند؛ تنها و تنها ترحم. اگر بدین ترتیب، به طیب خاطر خودتان انرژی‌های خود را فلج می‌سازید، انسانیت را ملامت نکنید. از سوی دیگر، قدرتمند باشید و همین که بی‌عدالتی - بی‌انصافی در زندگی، دروغ در علم یا رنجی که بر دیگری روا داشته می‌شود - را دیده و آن را چنین به رسمیت شناخته‌اید، در شورش علیه بی‌انصافی، دروغ یا بی‌عدالتی به پا خیزید.

«مبارزه کنید! مبارزه یعنی زندگی؛ و این مبارزه هر چه سخت‌تر، زندگی پر جوش و خروش‌تر. آنگاه شما زندگی خواهید کرد؛ و چند ساعت از چنین زندگی، به سال‌ها حیات گیاهی می‌ارزد.

«مبارزه کنید تا همه بتوانند چنین زندگی غنی و سرشاری را بزنند. و مطمئن باشید که در این مبارزه، لذتی بزرگ‌تر از آنچه هر چیز دیگری می‌تواند به شما بدهد، خواهید یافت.»

تمام آنچه علم اخلاقیات می‌تواند به شما بگوید، همین است. انتخاب با شماست.

آنارشيسم: فلسفه و آرمان

یادداشت برای «آنارشسیسم: فلسفه و آرمان»

این سخنرانی، که به زبان‌های فراوان در قالب جزوه تجدید چاپ شده و به شکل گسترده‌ای انتشار یافته است، به این پرسش پاسخ می‌دهد که آنارشسیسم فلسفه دارد یا خیر؛ و آن فلسفه چیست. کروپتکین از طریق قیاس‌هایی با علوم طبیعی، به این انتقاد پاسخ می‌گوید که آنارشسیسم صرفاً ویران‌گر است. او نشان می‌دهد که پیشرفت با تغییرات خشونت‌آمیز در توازن مقرر در هر دوره صورت می‌پذیرد که سازگاری‌های جدیدی به دنبال آن می‌آیند و هماهنگی جدیدی از کنش و واکنش اجزا به‌ظهور می‌رسد. هماهنگی که او طبیعی تلقی می‌کند، تعادلی همیشه در حال تغییر است، نه اشکالی که توسط قانون تثبیت شده باشند. از نظر او، اقلیت‌های قدرتمندی مانع از رشد طبیعی جامعه می‌شوند و آن را در غل و زنجیری نگاه می‌دارند که به نفع آن‌ها ساخته شده است.

او قدرت کارگرانی را که تصاحب نیروی کار و آزادی‌های خود را می‌بینند، اما به‌خاطر انحراف به جنگ و اشتباهات در خط‌مشی جنبش سوسیالیستی از تصرف انقلابی زمین و ثروت بازداشته می‌شوند، علیه آن اقلیت حاکمه برمی‌انگیزد.

از نظر او تزریق برداشت آنارشسیستی از فدراسیون آزاد به جنبش انقلابی کارگری و برانگیختن ابتکار عمل مردم برای تصرف اموال، برای احیای فرایند طبیعی رشد ضروری هستند. «حیات، تنوع است؛ یکنواختی، مرگ است»، اصلی که همان‌قدر در مورد جنبش انقلابی صدق می‌کند که در رابطه با تمام حیات. البته هدف عبارت است از آزادی فردی کامل. کمک به

گسترش این گرایش‌ات طبیعی وظیفه‌ عملی آنارشیسم است. این‌ها نه رویاهایی برای آینده‌ دوردست یا مرحله‌ای که پس از طی مراحل دیگر باید به آن رسید، بلکه فرایندهای زندگی در پیرامون ما هستند؛ هر جایی که ممکن است به پیش برویم یا عقب‌نشینی کنیم.

آنارشيسم: فلسفه و آرمان

کسانی که بر این باور هستند که آنارشيسم مجموعه‌ای از تصورات مربوط به آینده و پویشی ناخودآگاه به‌سوی نابودی تمام تمدن‌های حال حاضر است، هنوز بسیار پرشمار هستند؛ و برای زدودن زمینهٔ تعصب‌هایی که این دیدگاه را حفظ می‌کنند، باید به جزئیات بسیاری وارد شویم که مختصراً پرداختن به آن‌ها دشوار خواهد بود.

اخيراً آن‌قدر زیاد از آنارشيست‌ها سخن گفته شده است که بالاخره بخشی از عموم مردم به مطالعه و بحث در مورد آموزه‌های ما جلب شده‌اند. گاهی انسان‌ها حتی به خودشان زحمت داده‌اند که تأمل کنند و در لحظهٔ حاضر، حداقل این تأیید را به‌دست آورده‌ایم که آنارشيست‌ها دارای آرمان هستند. حتی آرمان آن‌ها برای جامعه‌ای که از موجودات برتر تشکیل نشده است، بیش از حد زیبا و بیش از حد رفیع تلقی می‌شود.

اما آیا سخن گفتن من از فلسفه عملی متظاهران به‌شمار نمی‌آید، وقتی بنا به‌نظر منتقدان ما، ایده‌هایمان چیزی جز تصاویری مبهم از آینده‌ای دوردست نیست؟ آیا آنارشيسم می‌تواند وانمود کند که فلسفه‌ای در اختیار دارد؛ زمانی که حتی برای سوسیالیسم چنین چیزی انکار می‌شود؟

می‌خواهم با تمام دقت و وضوحی که ممکن است به همین مسائل پاسخ بدهم. در آغاز، چند مثال ابتدایی را از علوم طبیعی وام می‌گیرم. نه به هدف استنتاج ایده‌های اجتماعی ما از آن‌ها، نه اصلاً؛ بلکه صرفاً برای بهتر نشان دادن روابط خاصی که در پدیدارهای مورد تأیید علوم دقیقه آسان‌تر درک

می‌شوند تا در نمونه‌هایی که صرفاً از واقعیات پیچیده جوامع بشری اخذ شده‌اند.

آنچه که در حال حاضر در علوم دقیقه به‌ویژه توجه ما را جلب می‌کند، اصلاحات ژرفی است که آن‌ها در کل مفاهیم و تفاسیرشان از واقعیات گیتی دستخوش آن هستند.

زمانی انسان تصور می‌کرد زمین در مرکز گیتی قرار گرفته است. به‌نظر می‌رسید که خورشید، ماه، سیارات و ستارگان دور جهان ما می‌گردند؛ و این جهان که انسان در آن سکونت دارد، برای او باز نمود مرکز خلقت بود. او خودش - اشرف مخلوقات در سیاره خود - برگزیده خالق خویش بود. خورشید، ماه، ستارگان فقط برای او ساخته شده بودند؛ تمام توجه خداوند به سمت او معطوف بود، خدایی که کوچک‌ترین افعال او را نظاره می‌کرد، برای او در حرکت خورشید وقفه می‌انداخت، باران‌ها یا آذرخش‌هایش را بر روی مزارع و شهرها نازل می‌کرد تا فضیلت را پاداش دهد یا جانیات بشریت را مجازات کند. برای هزاران سال، انسان به این ترتیب جهان را تصور می‌کرد.

در قرن شانزدهم، تغییر شگرفی در تمام مفاهیم بخش متمدن بشریت صورت گرفت، زمانی که ثابت شد زمین نه تنها مرکز گیتی نیست، بلکه فقط ذره‌ای خاک در منظومه شمسی است؛ تویی حتی بسیار کوچک‌تر از سیارات دیگر. خود خورشید، گرچه در مقایسه با زمین کوچک ما عظیم است، اما ستاره‌ای است در میان بسیاری از ستاره‌های بی‌شمار دیگری که در آسمان‌ها درخششان را می‌بینیم و در کهکشان راه شیری ازدحام کرده‌اند. انسان در مقایسه با این عظمت بی‌حد و مرز چقدر کوچک به‌نظر می‌رسید و لاف و گزاف‌هایش چقدر مسخره! تمام فلسفه آن دوران، تمام مفاهیم اجتماعی و مذهبی، آثار این دگرگونی در کیهان‌شناسی^۱ را احساس کردند. علوم طبیعی،

که این قدر به تحولات فعلی آن افتخار می‌کنیم، تازه از آن تاریخ شروع می‌شود.

اما اکنون تغییری بسیار ژرف‌تر و با نتایج بسیار گسترده‌تر در کل علوم در حال تحقق است؛ و آنارشیسیم چیزی نیست جز یکی از نمودهای فراوان این تطور.

هر اثری را دربارهٔ ستاره‌شناسی قرن گذشته در دست بگیرید. دیگر در آن نخواهید دید که سیارهٔ کوچک ما در مرکز گیتی قرار گرفته باشد. بلکه شما در هر گام، با ایدهٔ جرم نورانی مرکزی - خورشید - مواجه خواهید شد که با جاذبهٔ قدرتمند خود، بر دنیای سیاره‌ای ما حکم‌فرمایی می‌کند. نیرویی از این جسم ساطع می‌شود، که مسیر سیارات را هدایت و هماهنگی سیستم را حفظ می‌کند. بنابراین، سیارات از تودهٔ متراکم^۱ مرکزی نشأت گرفته و به اصطلاح از آن جوانه زدند. آن‌ها زایش خود را به این تودهٔ متراکم مدیون هستند؛ به ستارهٔ درخشانی که هنوز بازنمودی از همان توده است: ریتم حرکاتشان، مدارهایشان که در فواصلی خردمندانه تنظیم شده است، حیاتی که آن‌ها را به حرکت درمی‌آورد و سطوحشان را می‌آراید. و وقتی هر گونه آشفتگی مسیر حرکت آن‌ها را مختل می‌سازد و از مدار خود منحرفشان می‌کند، جسم مرکزی نظم را در سیستم مجدداً برقرار می‌کند؛ خورشید است که وجود منظومهٔ شمسی^۲ را تضمین می‌کند و تداوم می‌بخشد.

با این حال، این برداشت نیز همانند آن دیگری در حال ناپدید شدن است. پس از بذل تمام توجه به خورشید و سیارات بزرگ، اکنون ستاره‌شناسان شروع به مطالعهٔ اجرام بی‌نهایت کوچکی می‌کنند که گیتی را پر کرده‌اند. و متوجه می‌شوند که خوشه‌های کوچک و نامرئی از ماده - که اگر به‌طور جداگانه در نظر گرفته شوند بی‌نهایت کوچک، اما پرشمار و قدرتمند هستند - فضاها را بیناسیاره‌ای و بیناستاره‌ای را در تمام جهات قابل تصور پر کرده‌اند.

امروزه منجمان در همین اجرام بی‌نهایت کوچک که در تمام جهات فضا با سرعتی سرسام‌آور پراکنده می‌شوند و همه‌جا و همیشه با یکدیگر تصادم می‌کنند، گرد هم می‌آیند و تجزیه می‌شوند، به‌دنبال توضیحی برای منشأ منظومه شمسی ما، حرکاتی که اجزای آن را به حرکت درمی‌آورند و هماهنگی کل آن می‌گردند. باز هم گامی دیگر و به‌زودی خود گرانس جهانی چیزی جز نتیجه تمام حرکات بی‌نظم و نامنسجم این اجسام بی‌نهایت کوچک نخواهد بود؛ نوسانات اتم‌هایی که خودشان را در تمام جهات ممکن ظاهر می‌سازند. بدین ترتیب، اکنون معلوم می‌شود که مرکز و منشأ نیرو، که سابقاً از زمین به خورشید منتقل شده بود، پراکنده و منتشر است: همه‌جا و هیچ‌کجا. همراه با منجمان درک می‌کنیم که منظومه‌های شمسی، معلول اجرام بی‌نهایت کوچک هستند؛ نیرویی که قرار بود بر سیستم حکمفرما باشد، خودش چیزی جز نتیجه برخورد میان آن خوشه‌های بی‌نهایت کوچک ماده نیست. هماهنگی سیستم‌های ستاره‌ای فقط بدین خاطر وجود دارد که نوعی سازگاری و برآیند تمام این حرکات بی‌شمار است که با یکدیگر متحد می‌شوند، همدیگر را تکمیل می‌کنند و متعادل می‌سازند.

کل ابعاد جهان با این مفهوم جدید تغییر می‌کند. ایده نیرویی که بر جهان حکمفرمایی می‌کند، قانونی که از پیش مستقر شده است و هماهنگی که از پیش به تصور درمی‌آید، ناپدید می‌شود تا برای هماهنگی جا باز شود که فوریه نگاهی اجمالی به آن انداخته بود: این هماهنگی از حرکات بی‌نظم و نامنسجم دسته‌های بی‌شمار ماده نشأت می‌گیرد که هر کدام از آن‌ها به راه خودشان می‌روند و همدیگر را در موازنه نگاه می‌دارند.

کاش فقط ستاره‌شناسی بود که دستخوش این تغییرات قرار می‌گرفت! اما نه؛ همان اصلاحات در فلسفه تمام علوم بدون استثنا صورت می‌گیرد؛ کسانی که طبیعت را مطالعه می‌کنند و همچنین کسانی که به مطالعه روابط انسانی می‌پردازند.

در علوم فیزیکی، موجودیت‌های^۱ گرما، مغناطیس و برق ناپدید می‌شوند. وقتی امروزه یک فیزیک‌دان از جسمی گرم یا الکتریکی صحبت می‌کند، دیگر جرمی بی‌جان را نمی‌بیند که نیروی ناشناخته‌ای باید به آن اضافه شود. او می‌کوشد در این جسم و در فضای اطراف آن، حرکت و ارتعاشات اتم‌های بی‌نهایت کوچکی را تشخیص دهد که به سرعت در تمام جهات حرکت می‌کنند، ارتعاش می‌یابند، جابه‌جا می‌شوند، زندگی می‌کنند و از طریق ارتعاشات، شوک‌ها و حیات خود، پدیدارهای گرما، نور، مغناطیس یا برق را تولید می‌کنند.

در علومى که به حیات آلى می‌پردازند، انگاره گونه و تغییرات آن با انگاره تغییرات فرد جایگزین می‌شود. گیاه‌شناس و جانورشناس فرد را مطالعه می‌کنند؛ حیات او و سازگاری‌اش با محیط پیرامون. تغییراتی که به‌خاطر اثر خشکی یا رطوبت، گرما یا سرما، وفور یا فقر تغذیه و حساسیت بیشتر یا کمتر او نسبت به فعالیت محیط خارجی در وی پدید می‌آیند، گونه را به‌وجود می‌آورند. تغییرات گونه در حال حاضر برای زیست‌شناس چیزی جز برآیند نیستند؛ مجموع معین تغییراتی که در هر فرد به‌طور جداگانه پدید آمده است. یک گونه همان چیزی خواهد بود که افراد هستند. این افراد هر کدام در معرض تأثیرات بی‌شمار از محیطی قرار می‌گیرند که در آن زندگی می‌کنند؛ و هر کدام از آن‌ها به‌شیوه خودشان با آن تغییرات انطباق می‌یابد.

هنگامی که یک فیزیولوژیست اکنون از حیات گیاه یا حیوان سخن می‌گوید، تراکم و تجمعی از میلیون‌ها فرد مجزا را به‌جای شخصیتی واحد و تقسیم‌ناپذیر می‌بیند. او از فدراسیون اندام‌های گوارشی، حسی و عصبی حرف می‌زند که تمام آن‌ها رابطه بسیار نزدیکی با یکدیگر دارند و هر کدام عواقب تندرستی یا بیماری هر یک را حس می‌کنند، اما هر کدام زندگی خودشان را دارند. هر اندام، هر جزئی از یک اندام، به‌سهم خود از سلول‌های مستقلی تشکیل شده‌است که برای مبارزه علیه شرایط نامطلوب برای

وجودشان با هم متحد می‌شوند. فرد به‌طور کامل دنیایی از فدراسیون‌ها است، جهانی کامل درون خودش.

فیزیولوژیست سلول‌های خودمختار خون، بافت‌ها و مراکز عصبی را در این جهان هستی‌های متراکم می‌بیند؛ او میلیون‌ها گلبول سفید را تشخیص می‌دهد که راه خود را به قسمت‌هایی از بدن که توسط میکروب‌ها آلوده شده است می‌پیمایند تا با مهاجمان مقابله کنند. علاوه بر آن، امروزه او در هر سلول میکروسکوپی، جهانی از ارگانیسم‌های خودمختار^۱ را کشف می‌کند که هر کدام از آن‌ها زندگی خودشان را دارند، به‌دنبال بهروزی خودشان هستند و با گروه‌بندی و اتحاد با دیگران به این هدف نائل می‌شوند. به کوتاه سخن، هر فرد کیهانی از اندام‌ها است، هر اندام کیهانی از سلول‌ها است و هر سلول کیهانی از سلول‌های بی‌نهایت کوچک است؛ و در این دنیای پیچیده، بهروزی کل تماماً به مجموع بهروزی بستگی دارد که هر یک از این کوچک‌ترین ذرات میکروسکوپی ماده سازمان‌یافته از آن بهره‌مند می‌شوند. بدین ترتیب، انقلاب کاملی در فلسفه حیات صورت می‌پذیرد.

اما به‌ویژه در روان‌شناسی است که این انقلاب به پیامدهایی با اهمیت شگرف منجر می‌شود.

تا همین اواخر، روان‌شناس از انسان به‌عنوان هستی کامل، واحد و تقسیم‌ناپذیری سخن می‌گفت. او با مؤمن ماندن به سنت دینی، عادت داشت که انسان‌ها را به خوب و بد، هوشمند و احمق، خودمدار و نوع‌دوست تقسیم کند. حتی ماده‌گرایان قرن هجدهم، همچنان باور خود به ایده روح، یعنی ایده موجودی تقسیم‌ناپذیر، را حفظ می‌کردند.

اما امروز ما راجع به روان‌شناسی که هنوز هم چنین صحبت می‌کند، چه فکری خواهیم کرد؟ روان‌شناس مدرن، انبوه‌ای^۲ از قوای جداگانه و گرایش‌های مستقل را در انسان می‌بیند که میان خودشان برابر هستند، عملکردهای خود را مستقلاً اجرا می‌کنند و به‌طور مداوم با یکدیگر در تقابل

و تعادل هستند. به صورت کلی، انسان چیزی جز برآیند همواره تغییرپذیر قوای گوناگون، تمام گرایش‌های خودمختار، سلول‌های مغزی و مراکز عصبی خود نیست. تمام آن‌ها ارتباط چنان نزدیکی با یکدیگر دارند که هر یک بر تمام دیگران کنش و واکنش انجام می‌دهد، اما زندگی خودشان را سپری می‌کنند، بدون اینکه تابع اندامی مرکزی - یعنی روح - باشند.

بدین ترتیب، بدون ورود به جزئیات بیشتر، متوجه می‌شوید که در حال حاضر اصلاحات ژرفی در کل علوم طبیعی صورت می‌پذیرد. نه اینکه تحلیل به جزئیاتی گسترش یافته باشد که سابقاً نادیده گرفته می‌شدند. نه! واقعیات جدید نیستند، بلکه شیوه نگاه کردن به آن‌ها در مسیر تطور است؛ و اگر مجبور بودیم این گرایش را با چند کلمه توصیف کنیم، شاید می‌گفتم که اگر سابقاً علم می‌کوشید نتایج و مقادیر بزرگ (انتگرال‌ها)، چنان که ریاضی‌دانان می‌گویند) را مطالعه کند، امروز تلاش دارد تا مقادیر بی‌نهایت کوچک را مطالعه کند؛ افرادی که مقادیر بزرگ از آن‌ها تشکیل می‌شود و اکنون علم در آن‌ها استقلال و فردیت را هم‌زمان با تجمع تشخیص می‌دهد. در رابطه با هماهنگی که ذهن انسان در طبیعت کشف می‌کند، نوعی هماهنگی که در کل چیزی جز تأیید ثبات خاصی در پدیدارها نیست، اصحاب علم مدرن بدون شک بیش از همیشه آن را به رسمیت می‌شناسند. اما آن‌ها دیگر سعی ندارند این هماهنگی را طبق کنش قوانینی توضیح دهند که مطابق با برنامه‌ای معین و از پیش برقرار شده توسط اراده‌ای هوشمند تصور می‌شود.

آنچه سابقاً «قانون طبیعی» نامیده می‌شد، چیزی جز رابطه‌ای معین میان پدیدارهایی نیست که ما به طور مبهم می‌بینیم و هر «قانون» واجد خصلتی موقت از علیت می‌شود؛ بدین معنا، اگر چنین پدیداری تحت چنین شرایطی به وجود آید، چنان پدیدار دیگری به دنبال آن خواهد آمد. هیچ قانونی در خارج از پدیدارها قرار نمی‌گیرد؛ هر پدیدار حاکم بر آن چیزی است که به دنبالش می‌آید، نه قانون.

هیچ چیز در آنچه ما «همه‌انگی در طبیعت» می‌نامیم، از پیش فرض گرفته نمی‌شود. احتمال تصادفات و برخوردها برای برقراری آن کافی بوده است. چنین پدیداری برای قرن‌ها دوام می‌آورد، زیرا برقراری انطباق و تعادلی که آن پدیدار بازنمایی می‌کند قرن‌ها طول کشیده است؛ در حالی که پدیداری دیگر فقط یک لحظه دوام می‌آورد اگر آن شکل از تعادل زودگذر در یک لحظه زاده شده باشد. اگر سیارات منظومه شمسی ما با یکدیگر تصادم نمی‌کنند و هر روز همدیگر را از بین نمی‌برند و اگر میلیونها سال دوام می‌آورند، به این خاطر است که بازنمود تعادلی هستند که میلیونها قرن طول کشیده تا به عنوان برآیند میلیونها نیروی کور برقرار شود. اگر قاره‌ها دائماً با شوک‌های آتشفشانی نابود نمی‌شوند، به این علت است که ساخته شدن آن‌ها و گرفتن شکل کنونی‌شان هزاران و هزاران قرن به طول انجامیده است، مولکول به مولکول. اما آذرخش تنها یک لحظه طول می‌کشد؛ زیرا بازنمودی از اختلال موقت در تعادل و بازتوزیع ناگهانی نیرو است.

بدین ترتیب، همه‌انگی به عنوان تطبیقی موقت به نظر می‌رسد که در میان تمام نیروهای کنش‌گر بر قطعاتی معین برقرار شده است؛ و آن سازگاری فقط به یک شرط تداوم خواهد یافت: دائماً اصلاح شود؛ که هر لحظه بازنمود برآیند تمام کنش‌های متعارض باشد. بگذارید فقط کنش یکی از این نیروها برای مدت زمانی به مانع بخورد و همه‌انگی ناپدید می‌شود. نیرو اثر خود را خواهد انباشت؛ باید به ظهور رسد و کنش خود را اعمال کند. و اگر نیروهای دیگر مانع از جلوه آن شوند، نابود نخواهد شد، بلکه در نهایت با به هم زدن سازگاری فعلی، با ناپود کردن همه‌انگی، به دنیای یافتن شکل جدیدی از تعادل می‌گردد و برای تشکیل سازگاری جدیدی تلاش می‌کند. فوران آتشفشان چنین است که نیروی محبوس آن به شکستن گدازه‌های سنگ شده می‌انجامد که مانع از بیرون ریختن گازها، گدازه‌های مایع و خاکسترهای تفته می‌شوند. انقلاب‌های بشریت نیز چنین هستند.

همزمان تحول مشابهی در علمی که به انسان می‌پردازند، صورت می‌گیرد. بدین ترتیب، می‌بینیم که تاریخ، پس از اینکه تاریخ پادشاهان برده

است، تمایل دارد به تاریخ ملل و بعد مطالعه افراد تبدیل شود. مورخ می‌خواهد بداند اعضای که ملت را تشکیل می‌دهند، در چنین زمانی چگونه زندگی می‌کردند، باورها و وسایل معاششان چه بوده است، کدام جامعه آرمانی برای آن‌ها قابل مشاهده بود و چه وسایلی برای حرکت به سوی این آرمان در اختیار داشتند. او به واسطه کشش تمام این نیروها، که قبلاً نادیده گرفته می‌شدند، پدیدارهای تاریخی بزرگ را تفسیر می‌کند.

بنابراین، اهل علم که حقوق قضایی^۱ را مطالعه می‌کند، دیگر از چنین و چنان کد خرسند نمی‌شود. او می‌خواهد مانند قوم‌شناسان^۲، پدایش نهادهایی را بداند که یکی پس از دیگری به وجود می‌آیند؛ سیر تطوری آن‌ها را از خلال اعصار دنبال می‌کند و در این مطالعه خودش را بسیار کمتر به قوانین مکتوب مشغول می‌دارد تا به آداب و رسوم محلی؛ به «قانون عرفی»^۳ که نبوغ سازنده توده‌های گنجام در تمام دوران‌ها در آن تجلی یافته است. دانش کاملاً جدیدی در این راستا گسترش می‌یابد و وعده می‌دهد مفاهیم مستقر را که در مدرسه آموختیم، به هم بزند و در تفسیر تاریخ، به همان طریق که علوم طبیعی پدیدارهای طبیعت را تفسیر می‌کنند، موفق گردد.

و در نهایت، اقتصاد سیاسی که در ابتدا مطالعه ثروت ملل بود، امروزه به مطالعه ثروت افراد بدل می‌شود. کمتر اهمیت می‌دهد که بدانند آیا ملتی دارای تجارت خارجی بزرگ هست یا خیر؛ این علم می‌خواهد مطمئن شود که نان در کلبه دهقان یا کارگر کم نباشد. تمام درها - کاخ و همچنین کوخ - را می‌زند و از غنی و فقیر می‌پرسد: نیازهای شما هم برای ضروریات و هم برای تجمعات تا چه حد برآورده می‌شوند؟

و هنگامی که متوجه می‌شود مبرم‌ترین نیازهای نهم‌م ملت ارضا نمی‌شود، از خودش همان سؤالی را می‌پرسد که یک فیزیولوژیست در مورد گیاه یا حیوان از خودش خواهد پرسید: «ورسیله تأمین نیازهای همگان با

کمترین ائتلاف نیرو چیست؟ جامعه چطور می‌تواند برای هر کدام و به تبع آن به همه، بیشترین مجموع رضایت را تضمین کند؟ در همین سمت‌وسو است که علم اقتصاد دگرگون می‌شود؛ و پس از آن که به مدت زمان بسیار طولانی، صرفاً بیان پدیدارهایی بوده است که به نفع اقلیت توانگر تفسیر می‌شوند، تمایل دارد به علم به معنای حقیقی کلمه بدل شود؛ فیزیولوژی جوامع انسانی.

بدین ترتیب، در حالی که فلسفه‌ای جدید - دیدگاه جدیدی به دانش در کل - گسترش می‌یابد، می‌توان مشاهده کرد که برداشت متفاوتی از جامعه، بسیار متفاوت از آنچه در حال حاضر غالب است، شکل می‌گیرد. تفسیر جدیدی از حیات گذشته و حال جامعه تحت نام «آنارشیسیم» به‌ظهور می‌رسد که همزمان نوعی پیش‌بینی در رابطه با آینده جامعه ارائه می‌دهد و هر دو با همان روحیه تفسیر فوق‌الذکر در علوم طبیعی به‌تصور در می‌آیند. بنابراین، آنارشیسیم به عنوان جزئی سازنده از فلسفه نوین ظاهر می‌شود و به همین دلیل است که آنارشیسیت‌ها درباره بسیاری از نکات، با بزرگ‌ترین متفکران و شاعران حال حاضر در ارتباط قرار می‌گیرند.

در واقع، مسلماً به همان نسبت که ذهن انسان خودش را از ایده‌هایی آزاد می‌کند که اقلیت‌هایی از کشیشان، فرماندهان نظامی و قضات در حین تلاش برای برقراری سلطه خود تلقین کرده و دانشمندان پول می‌گرفته‌اند تا آن سلطه را تداوم بخشند، برداشتی از جامعه پدیدار می‌شود که در آن، دیگر جایی برای آن اقلیت‌های مسلط وجود ندارد. جامعه‌ای که مالکیت سرمایه اجتماعی انباشت شده از کار نسل‌های پیشین را به دست خود می‌گیرد و خودش را بدون بازسازی قدرت اقلیت‌های حاکم سازمان می‌دهد تا از این سرمایه به نفع همگان استفاده کند. این جامعه انواع نامتناهی از قابلیت‌ها، خلق‌و‌خواها و انرژی‌های فردی را در بر می‌گیرد: هیچ کدام از آن‌ها را طرد نمی‌کند. حتی خواستار مبارزه و اختلاف نظر می‌شود؛ چون می‌دانیم که دوره‌های منازعه، مادام که آزادانه بدون نهادن بار اقتدار متشکل بر یک سوی تعادل جریان داشته باشند، دوره‌هایی هستند که نبوغ انسان به بالاترین اوج

خود می‌رسد و به بزرگ‌ترین هدف‌ها نائل می‌شود. در واقع، با اذعان به حقوق برابر تمام اعضای خود نسبت به گنجینه‌هایی که در گذشته انباشت شده‌اند، دیگر تقسیم میان استثمارگران و استثمارشدگان، حاکمان و محکومین و ستمدیدگان و سلطه‌گران را به رسمیت نمی‌شناسد و درصدد استقرار نوعی سازگاری هماهنگ در بطن خود است؛ نه با تبعیت تمام اعضایش از اقتداری که ظاهراً قرار است جامعه را نمایندگی کند و نه با تلاش برای استقرار هم‌شکلی، بلکه با اصرار به تمام انسان‌ها برای پرورش ابتکار عمل آزاد، کنش آزاد و اتحاد^۱ آزاد.

این جامعه در پی کامل‌ترین رشد فردیت همراه با والاترین رشد اتحاد داوطلبانه در تمام سویه‌های آن، در تمام درجات ممکن، برای تمام اهداف قابل تصور است؛ اتحادیه‌هایی همیشه در حال تغییر و همواره در حال اصلاح که عناصر دوام خود را در خودشان دارا هستند و دائماً اشکال جدیدی به خود می‌گیرند که به بهترین وجه آمال متعدد همگان را برآورده می‌کند.

اشکال از پیش مستقر که در قانون متبلور می‌گردند، با این جامعه مغایرت دارند؛ جامعه‌ای که در تعادل همیشه متغیر و گذرا میان کثرتی از انواع و اقسام نیروها و تأثیرات متنوعی که مسیر خودشان را پی می‌گیرند، به دنبال هماهنگی است؛ این نیروها خودشان انرژی‌هایی را تقویت می‌کنند که برای حرکت آن‌ها به سوی پیشرفت، رشد آزادانه در روز روشن و موازنه نیروها با یکدیگر، مساعد هستند.

این برداشت و آرمان از جامعه، مسلماً جدید نیست. بالعکس، هنگامی که تاریخ نهادهای مردمی - کلان^۲، اجتماع روستایی^۳، گیلد و حتی کمون شهری قرون وسطی در اولین مراحلشان - را تحلیل می‌کنیم، همان گرایش مردمی را به تشکیل جامعه بر اساس این ایده می‌یابیم؛ با این حال، گرایشی که همیشه توسط اقلیت‌های سلطه‌گر پایمال می‌شود. تمام جنبش‌های مردمی

1. Association

2. Clan

3. Village Community

این نشان را کم‌وبیش بر خود دارند و ما در آناباپتیست‌ها^۱ و پیشگامان آن‌ها در قرن نهم، از پیش همان ایده‌ها را می‌یابیم که آشکارا به زبانی مذهبی بیان می‌شدند که در آن زمان مورد استفاده بود. متأسفانه، تا پایان قرن گذشته، این آرمان همیشه به روحی تئوکراتیک آلوده بود. و تنها امروز است که مفهوم جامعه حاصل از مشاهده پدیدارهای اجتماعی، از کهنه‌پارچه‌های خود خلاص می‌شود.

تنها امروز است که آرمان جامعه‌ای که در آن هر نفر بر اساس اراده خویش (که به‌وضوح نتیجه تأثیرات اجتماعی وارد بر هر یک از آن‌هاست) بر خودش حکمفرمایی می‌کند، هم‌زمان در سویه‌های اقتصادی، سیاسی و اخلاقی خود مورد تأیید قرار می‌گیرد. این آرمان خودش را مبتنی بر ضرورت کمونیسم می‌نمایاند که از طریق خصلت ذاتاً اجتماعی تولید کنونی ما بر جوامع مدرن تحمیل می‌شود.

در واقع، امروزه ما کاملاً به‌خوبی می‌دانیم که سخن از آزادی تا زمانی که بردگی اقتصادی وجود دارد، بیهوده است. «از آزادی سخن مگو - فقر بردگی است!» فرمولی عبث نیست؛ به ایده‌های توده‌های بزرگ طبقه کارگر نفوذ کرده است؛ در خلال تمام ادبیات کنونی رسوخ می‌کند؛ حتی کسانی را که بر پایه فقر دیگران زندگی می‌کنند، همراه خود می‌برد و تکبری را که سابقاً با آن بر حقوق خود برای استثمار پافشاری می‌کردند، از آن‌ها می‌گیرد. میلیون‌ها سوسیالیست از هر دو نیمکره، از پیش موافق هستند که شکل کنونی از تخصیص^۲ اجتماعی سرمایه‌داری نمی‌تواند خیلی پایدار بماند. خود سرمایه‌داران حس می‌کنند که سیستم باید برود و جرأت ندارند با اطمینان سابق خود از آن دفاع کنند. تنها استدلال آن‌ها به گفتن این حرف تقلیل می‌یابد: «شما هیچ چیز بهتری ابداع نکرده‌اید!» اما نمی‌توانند عواقب مرگ‌بار اشکال فعلی مالکیت را انکار یا حق خود بر مالکیت را توجیه کنند. آن‌ها این حق را مادام که آزادی عمل به آن‌ها واگذاشته شود، اعمال می‌کنند، اما برای

مبتنی کردن این حق بر یک ایده نمی‌کوشند. این امر به راحتی قابل درک است.

برای مثال، شهر پاریس را فرض بگیرید؛ مخلوق قرون بسیار، محصول نبوغ کل ملت، نتیجه کار بیست یا سی نسل. چگونه می‌توان به ساکنین آن شهر که هر روز کار می‌کنند تا آن را پیرایش کنند، پاکیزه سازند، تغذیه کنند و مرکز تفکر و هنر قرار دهند؛ چگونه می‌توان نزد تولیدکنندگان این ثروت ادعا کرد که کاخ‌هایی که خیابان‌های پاریس را مزین می‌سازند همگی در کمال عدالت به کسانی تعلق دارند که اکنون صاحبان حقوقی محسوب می‌شوند، در حالی که همگی ما ارزش آن‌ها را خلق می‌کنیم و بدون ما هیچ هستند؟

چنین افسانه‌ای را می‌توان تا مدتی با مهارت آموزگاران مردم حفظ کرد. گردان‌های بزرگی از کارگران ممکن است حتی در مورد آن تأمل نکنند؛ اما از همان لحظه که اقلیتی از اندیشمندان این پرسش را مطرح و به همه عرضه کنند، در مورد نتیجه هیچ تردیدی نمی‌توان داشت. عقیده عمومی جواب می‌دهد: «آن‌ها این ثروت‌ها را از طریق چپاول نگه می‌دارند!»

به همین ترتیب، چگونه می‌توان دهقانان را به این باور واداشت که زمین بورژوا یا ارباب به مالکی تعلق دارد که دارای ادعای قانونی است، زمانی که دهقان می‌تواند تاریخچه هر ذره از زمین را تا شعاع ۵۰ مایلی بازگو کند؟ مهم‌تر از همه، چگونه او را به این باور متقاعد سازیم که اگر فلانی یک قطعه زمین را برای پارک خود نگاه دارد، زمانی که بسیاری از دهقانان همسایه برای کشت آن دست از پا نخواهند شناخت، برای ملت مفید است؟ و در نهایت، چگونه این اعتقاد را در کارگر کارخانه یا معدنچی جا بیندازیم که کارخانه و معدن به‌طور منصفانه‌ای به اربابان کنونی آن‌ها تعلق دارد، زمانی که کارگر و حتی معدنچی آشکارا شاهد رسوایی، رشوه‌خواری، غارت‌گری دولت و دزدی قانونی هستند، که املاک صنعتی و تجاری عظیم از آن طریق به دست می‌آیند؟

در واقع، توده‌ها هرگز به سفسطه‌هایی^۱ که اقتصاددانان تدریس می‌کردند، اعتقاد نداشته‌اند و آن سفسطه‌ها بیشتر برای تأیید حقوق استثمارگران به زبان می‌آمدند تا برای تغییر آیین استثمارشدگان! دهقانان و کارگران، که از سیه‌روزی فروشکسته‌اند و در طبقات توانگر هیچ‌گونه حمایتی نمی‌یابند، همه‌چیز را به حال خود رها کرده‌اند، گذشته از مواقع گاه و بی‌گاهی که از طریق شورش بر حقوق خود صحنه گذاشته‌اند. و اگر کارگران هرگز به صرافت بیفتند که روزی فراخواهد رسید که تصاحب شخصی سرمایه به مخزنی از ثروت در اشتراک همه تبدیل می‌شود و به همگان سود می‌رساند، این توهّم نیز مانند بسیاری از توهّمات دیگر از بین می‌رود. کارگر متوجه می‌شود که محروم شده است و محروم باقی می‌ماند، مگر این که برای کندن کوچک‌ترین جزو ثروت‌هایی که با تلاش‌های خودش آفریده است، از اربابان خود، به اعتصاب^۲ یا شورش توسل جوید؛ یعنی برای گرفتن همان میزان اندک، باید فشارهای گرسنگی را بر خودش هموار سازد و با حبس مواجه شود، اگر در معرض تیرباران امپراتوری، سلطنت یا جمهوری قرار نگیرد.

اما شر بزرگ‌تر نظام کنونی، بیشتر و بیشتر مشخص می‌شود؛ یعنی در نظام مبتنی بر تخصیص خصوصی، پس از اینکه زمانی تمام آن چه برای زندگی و تولید ضروری است - زمین، مسکن، غذا و ابزار - به دستان عده‌ای اندک منتقل شده، از تولید ضروریاتی که برای همگان به‌روزی را به ارمغان می‌آورند، دائماً ممانعت به عمل می‌آید. کارگر به‌شکل مبهمی احساس می‌کند که قدرت فنی کنونی ما می‌تواند به همه وفور ارزانی دارد، اما همچنین می‌بیند که چگونه نظام سرمایه‌داری و دولت به هر طریق مانع فتح این به‌روزی می‌شوند.

ما نه‌تنها به هیچ‌وجه بیش از آنچه برای تضمین ثروت‌های مادی مورد نیاز است، بلکه به‌اندازه کافی نیز تولید نمی‌کنیم. هنگامی که دهقان به

پارک‌ها و باغ‌های فلیبایسترهای^۱ صنعتی چشم می‌دوزد که قضات و پلیس دور تا دور از آن‌ها نگهبانی می‌کنند - زمانی که او رویای پوشاندن آن‌ها را با محصولاتی می‌بیند که می‌داند وفور را برای روستاهایی به ارمغان خواهد آورد که ساکنین آن‌ها از نانی تغذیه می‌کنند که به‌زحمت با شراب آلوچه از گلویشان پایین می‌رود - همین امر را درک می‌کند.

معدنچی که مجبور است سه روز در هفته عاطل و باطل باشد، به چند تن زغالی فکر می‌کند که می‌توانست استخراج کند و در خانوارهای فقیر به‌شدت مورد نیاز است.

کارگری که کارخانه‌اش تعطیل شده است و خیابان‌ها را در جست‌وجوی کار زیر پا می‌گذارد، بنایانی را مانند خودش بیکار می‌بیند، در حالی که یک‌پنجم جمعیت پاریس در آلونک‌های غیربهداشتی زندگی می‌کنند؛ و می‌شنود که کفش‌سازان از نبود کار شکایت دارند، در حالی که بسیاری از افراد به کفش نیاز دارند و الخ.

به کوتاه سخن، اگر برخی اقتصاددانان از نوشتن رسالات در مورد «اضافه تولید»^۲ و توضیح هر بحران صنعتی با این علت به‌وجود می‌آیند، کارشان زار خواهد بود، اگر از آن‌ها خواسته شود یک متاع واحد را نام ببرند که در فرانسه به مقادیر بیشتری از آنچه برای ارضای نیازهای کل جمعیت لازم است، تولید می‌شود. مسلماً ذرت که نیست؛ آن کشور مجبور است ذرت را وارد کند. شراب هم نیست؛ دهقانان تنها شراب اندکی می‌نوشند و شراب آلوچه را جایگزین آن کرده‌اند، ساکنان شهرها هم باید به مواد تقلبی خشنود باشند. آشکارا مسکن هم نیست؛ میلیون‌ها نفر هنوز در کلبه‌هایی با نامناسب‌ترین شرایط، با یک یا دو دریچه زندگی می‌کنند. حتی کتاب‌های خوب یا بد نیز نیستند؛ زیرا آن‌ها هنوز در روستاها اشیایی تجملی محسوب می‌شوند. فقط یک چیز در مقادیر بیش از حد مورد نیاز تولید می‌شود؛ فرد

۱. Filibuster: چند تن از اعضای پارلمان که برای جلوگیری یا به تعویق انداختن تصویب قانونی خاص با هم همدست می‌شوند. م.

ولخرج، اما چنین کالایی در سخنرانی‌های اقتصاددانان سیاسی ذکر نشده است، هرچند این افراد دارای تمام صفات کالاها هستند و همیشه حاضرند خودشان را به بالاترین پیشنهاددهنده بفروشند.

آنچه اقتصاددانان اضافه تولید، می‌نامند، چیزی جز تولید محصولاتی نیست که بالاتر از توان خرید کارگر هستند، کسی که به‌دست سرمایه و دولت به خاک سیاه نشسته است. اکنون این نوع اضافه تولید، وجه مشخصه مرگبار تولید سرمایه‌داری فعلی باقی می‌ماند؛ زیرا کارگران نمی‌توانند با حقوق خود آن چیزی را بخرند که تولید کرده‌اند و همزمان خوراک مفصلی به دسته عاقلانی می‌رسانند که به‌مدد کار آن‌ها زندگی می‌کنند.

ذات سیستم اقتصادی کنونی همین است که کارگر هرگز نمی‌تواند از بهروزی که تولید کرده است، لذت ببرد؛ و شمار افرادی که به هزینه او زندگی می‌کنند، همواره افزایش می‌یابد. هرچه کشوری در صنعت پیشرفت‌تر باشد، این شمار بیشتر افزایش خواهد یافت. ناگزیر، صنعت نه به‌سوی آنچه برای ارضای نیازهای همگان مورد نیاز است، بلکه به‌سمت آنچه در لحظه‌ای معین بیشترین سود موقت را برای عده‌اندکی به ارمغان بیاورد، هدایت می‌شود و باید هدایت شود. ضرورتاً وفور برخی مبتنی بر فقر دیگران است و شرایط وخیم شمار بیشتری از افراد را باید به هر بهایی حفظ کرد تا دستانی وجود داشته باشند که خودشان را فقط در ازای بخشی از آن چیزی بفروشند که قادر به تولیدش هستند؛ بدون آن‌ها انباشت خصوصی سرمایه غیرممکن است!

این خصوصیات سیستم اقتصادی ما، همان ذات آن هستند. بدون آن‌ها، این سیستم نمی‌تواند وجود داشته باشد؛ بدین خاطر که چه کسی نیروی کار خود را در ازای کمتر از آن چیزی می‌فروشد که قادر است به‌دست بیاورد، اگر تهدید گرستگی به این کار مجبورش نکند؟

و آن ویژگی‌های ذاتی سیستم، مهم‌ترین حکم محکومیت آن نیز هستند.

سادامی که انگلستان و فرانسه پیشگام صنعت در میان کشورهای عقب‌مانده از نظر توسعه فنی بودند و تا زمانی که همسایگان از آنها پشم، کالاهای پنبه‌ای، ابریشم، آهن و ماشین‌آلات و همچنین طیف وسیعی از کالاهای تجملی را به قیمتی می‌خریدند که به انگلستان و فرانسه اجازه می‌داد خودشان را به هزینه مشتریان خود ثروتمند سازند؛ با این امید می‌توان به کارگر قوت قلب داد که از او نیز دعوت به عمل می‌آید تا سهم هر چه بیشتری از غنیمت را برای خویش تصاحب کند. اما این شرایط رو به ناپایداری هستند. در سی سال گذشته کشورهای عقب‌مانده، به سهم خود، به تولیدکنندگان بزرگ کالاهای پنبه‌ای، پشم، ابریشم، ماشین‌آلات و کالاهای تجملی تبدیل شده‌اند. در برخی شاخه‌های صنعت، آنها حتی رهبری را به دست گرفته‌اند و نه تنها در سرزمین‌های دوردست به منازعه با پیشگامان صنعت و تجارت می‌پردازند، بلکه حتی با آن پیشگامان در کشورهای خودشان رقابت می‌کنند. کشورهای آلمان، سوئیس، ایتالیا، ایالات متحده، روسیه و ژاپن در عرض چند سال به کشورهای صنعتی بزرگی تبدیل شده‌اند. مکزیک، هندوستان و حتی صربستان در راه هستند؛ و چه‌زمانی فراخواهد رسید که چین شروع به تقلید از ژاپن در تولید برای بازار جهانی کند؟

در نتیجه، بحران‌های صنعتی که فراوانی و مدت زمان آنها همیشه رو به فزونی می‌رود، در بسیاری از صنایع به وضعیت مزمنی گذر کرده‌اند. تمامی این مسائل به هم پیوند دارند، تحت سیستم اقتصادی کنونی همگی با هم برقرار هستند و همگی به این سو گرایش دارند که سقوط سیستم صنعتی و بازرگانی را که تحت لوای آن زندگی می‌کنیم، اجتناب‌ناپذیر سازند. دیرند آن چیزی جز مسئله زمان نیست که احتمالاً دیگر به شماره افتاده است. مسئله زمان و حمله‌ای پُرانرژی از سوی ما! علاف‌ها تاریخ را نمی‌سازند؛ از آن رنج می‌برند!

به همین دلیل است که چنین اقلیت‌های قدرتمندی در میان ملل متمدن شکل می‌گیرند و با صدای بلند خواستار بازگشت تمام ثروت‌های انباشته از

کار نسل‌های پیشین به اجتماع می‌شوند. اسم رمز این فراکسیون‌های^۱ باشکوه، تملک اشتراکی زمین، معادن، کارخانه‌ها، خانه‌های مسکونی و وسائط حمل‌ونقل است و سرکوب - سلاح مورد علاقه اغنیا و قدرتمندان - دیگر برای جلوگیری از مارش پیروزمندانه روحیه شورش، کاری از دستش برنمی‌آید. و اگر میلیون‌ها نفر از کارگران برای قبضه زمین و کارخانه‌ها از ید انحصارطلبان توسط زور از جای خود برنمی‌خیزند، مطمئن باشید که به‌خاطر فقدان میل نیست. آن‌ها صرفاً منتظر فرصت مطلوبی هستند؛ همچون شانس‌ی که در سال ۱۸۴۸ عرضه شد، زمانی که آن‌ها قادرند تخریب سیستم اقتصادی کنونی را با امید حمایت جنبشی بین‌المللی آغاز کنند.

ما از پیش اجماع نظر کسانی را به‌دست آورده‌ایم که این موضوع را مطالعه کرده‌اند، مبنی بر اینکه جامعه، پس از بازیابی مالکیت تمام ثروت‌هایی که در بطن آن انباشته شده است، می‌تواند وفور را در ازای روزانه چهار یا پنج ساعت کار یدی و موثر، تا جایی که به تولید مربوط می‌شود، با بلندنظری برای همگان تضمین کند. اگر همه از دوران کودکی یاد می‌گرفتند که نانی که می‌خورند، خانه‌ای که در آن زندگی می‌کنند، کتابی که می‌خوانند و الخ، از کجا می‌آید؛ و اگر هر کدام از آن‌ها خودش را به تکمیل کار ذهنی با کار یدی در برخی از شاخه‌های مانوفاکتور^۲ عادت می‌داد؛ جامعه به‌راحتی می‌توانست این وظیفه را به انجام برساند، فارغ از ساده‌سازی بیشتر تولید که آینده‌ای دیر یا زود برای ما در چنته دارد.

در واقع، لحظه‌ای به‌خاطر آوردن ضایعات وحشتناک کنونی کافی است تا تصور کنیم که جامعه‌ای متمدن فقط با کمیت کوچکی از کار چه چیزهایی می‌تواند تولید کند، اگر همه در این کار سهیم شوند؛ و چه کارهای شگرفی را می‌تواند به انجام رساند که امروزه خارج از بحث هستند. متأسفانه،

1. Fraction

۲. Manufacture: مرحله‌ای در توسعه اقتصادی پیش از پیدایش ماشین‌آلات و کارخانه‌های بزرگ، که عبارت است از کار خصوصی شماری از صنعت‌گران در فضای تارگاه.

مناظریکی به نام اقتصاد سیاسی^۱ هرگز در مورد آنچه باید ذات آن باشد، خودش را به زحمت نینداخته است؛ یعنی اقتصاد نیروی کار.

دیگر هیچ گونه شک و تردیدی در رابطه با امکان ثروت در جامعهای کمونیستی وجود ندارد که مسلح به ماشین آلات و ابزار کنونی ما است. تردیدها فقط در رابطه با این مسئله برمی خیزند که آیا جامعهای می تواند وجود داشته باشد که در آن کنش های انسان تابع کنترل دولتی نباشند؛ آیا لازم نیست که اجتماعات اروپایی کمی از آزادی شخصی را که در طول این قرن به بهای قربانی های بسیار فتح کرده اند، برای رسیدن به سعادت فدا کنند؟ پاره ای از سوسیالیست ها بر این باورند که نیل به چنین نتیجه ای بدون قربانی کردن آزادی شخصی بر محراب دولت غیر ممکن است. در مقابل، بخش دیگری که ما به آن تعلق داریم، معتقد است که تنها با انحلال دولت، با فتح آزادی کامل توسط فرد، با توافق آزاد، اتحاد و فدراسیون مطلقاً آزاد می توانیم به کمونیسم برسیم؛ مالکیت مشترک بر میراث اجتماعی ما و تولید اشتراکی تمام ثروت ها.

مسئله ای که در حال حاضر بر تمام مسائل دیگر می چربد، همین است و سوسیالیسم باید آن را حل کند؛ از ترس این که مبدا تمام تلاش های خود را در معرض خطر بیند و تمام رشد نهانی آن فلج گردد. بنابراین، بگذارید با تمام توجهی که شایسته است، این مسئله را تحلیل کنیم.

اگر هر سوسیالیست در افکارش به گذشته برگردد، بی تردید پیش داورهای فراوانی را به خاطر می آورد که وقتی برای اولین بار به این ایده برخورد که العالی نظام سرمایه داری و مالکیت خصوصی بر زمین و سرمایه به ضرورتی تاریخی بدل گشته است، در او برانگیخته شد.

همان احساسات امروزه در مردی ایجاد می شوند که برای اولین بار می شنود لغو دولت، قوانینش و تمام نظام مدیریت، حکومت داری^۲ و تمرکزگرایی آن نیز به ضرورتی تاریخی بدل شده است: لغو یکی بدون لغو

1. Political economy
2. Governmentalism

دیگری از نظر مادی غیرممکن است. کل آموزش و پرورش ما - که توجه داشته باشید توسط کلیسا و دولت، به نفع هر دوی آنها، صورت می‌پذیرد - از این تصور به غضب می‌آید.

آیا به این دلیل کمتر حقیقت دارد؟ و آیا اجازه می‌دهیم که اعتقاد ما به دولت، از میان تعصبات فراوانی که از پیش برای رهایی خود قربانی کرده‌ایم، جان به در ببرد؟

در ابتدا، اگر انسان از بدو پیدایش همیشه در جوامع زندگی کرده است، دولت تنها یکی از اشکال حیات اجتماعی به شمار می‌آید که تا جایی که به جوامع اروپایی مربوط می‌شود، کاملاً جدید است. انسان‌ها هزاران سال پیش از تشکیل اولین دولت‌ها زندگی می‌کردند؛ یونان و روم برای قرن‌ها قبل از بنا شدن امپراتوری‌های مقدونیه^۱ و روم وجود داشتند و برای ما اروپایی‌های مدرن، دولت‌های متمرکز تازه در قرن شانزدهم به وجود آمدند. تازه آن‌زمان، پس از اینکه شکست کمون‌های آزاد قرون وسطا به انجام رسید، شرکت بیمه متقابل میان اقتدار نظامی، قضایی، زمین‌داران و سرمایه‌داران، که «دولت» می‌نامیم، توانست کاملاً مستقر شود.

تازه در قرن شانزدهم بود که ضربه‌ای مرگبار به ایده استقلال محلی، اتحادیه و سازمان آزاد و فدراسیون در تمام سطوح میان گروه‌های حاکمه وارد آمد که دارای تمام کارکردهایی بودند که اکنون دولت قبضه کرده است. تنها در همان زمان بود که ائتلاف میان کلیسا و قدرت نوظهور سلطنت به سازمان مبتنی بر اصل فدراسیون خاتمه داد؛ سازمانی که از قرن نهم تا پانزدهم وجود داشته و دوره عظیم شهرهای آزاد قرون وسطا را در اروپا پدید آورده بود.

ما به خوبی می‌دانیم که اتحاد ارباب، کشیش، تاجر، قاضی، سرباز و پادشاه از چه طریق سلطه خود را بنیان نهاد. از طریق نابودی تمام اتحادیه‌های آزاد، اجتماعات روستایی، گیلدها، اتحادیه‌های صنفی^۲،

انجمن‌های اخوت^۱ و شهرهای قرون وسطا؛ از طريق مصادره زمین کمون‌ها و ثروت گيلدها؛ با منع مطلق و وحشیانه تمام انواع توافق آزاد میان انسان‌ها؛ و از طريق قتل عام، چرخ شکنجه، چوبه دار، شمشیر و آتش بود که کلیسا و دولت سلطه خود را مستقر کردند و از آن پس موفق شدند بر تجمع نامتجانسی از «سوزدها» حکمفرما گردند که دیگر هیچ اتحاد مستقیمی میان خودشان نداشتند.

تازه همین اواخر است که با مبارزه و شورش، شروع به فتح مجدد اولین گام‌های حق اتحادیه کرده‌ایم که صنعت‌گران و زارعین خاک در سراسر قرون وسطی آزادانه از آن بهره‌مند بودند.

و در حال حاضر، اروپا از هزاران اتحادیه داوطلبانه برای مطالعه و تدریس، برای صنعت، تجارت، علم، هنر، ادبیات، استثمار، مقاومت در برابر استثمار، سرگرمی، کار جدی، کام‌جویی و انکار نفس، برای تمام آنچه که زندگی انسانی فعال و متفکر را تشکیل می‌دهد، پوشیده شده است. ما می‌بینیم که این انجمن‌ها در کلیه گوشه و کناره‌های تمام حیطه‌ها ظاهر می‌شوند: سیاسی، اقتصادی، هنری و فکری. عمر برخی از آن‌ها به کوتاهی عمر گل رز است، بعضی از آن‌ها خودشان را چندین دهه سرپا نگاه می‌دارند و همگی می‌کوشند - در ضمن حفظ استقلال هر گروه، حلقه، شاخه یا بخش - تا در ورای سرحدات و همچنین در میان هر ملت هم‌پیمان شوند و متحد گردند؛ تا تمام حیات انسان‌های متمدن را با شبکه‌ای بپوشانند که تار و پودهای آن در هم تنیده‌اند. شمار آن‌ها را می‌توان از پیش تا ده‌ها هزار عدد تخمین زد که میلیون‌ها نفر از پیروان را در برمی‌گیرند؛ گرچه کمتر از پنجاه سال از زمانی که کلیسا و دولت شروع به تحمل تعداد اندکی از آن‌ها کردند، گذشته است، به‌راستی سال‌هایی واقعاً اندک.

این انجمن‌ها از پیش در همه‌جا به کارکردهای دولت دست‌درازی می‌کنند و می‌کوشند کنش آزادانه داوطلبان را جایگزین دولت متمرکز کنند.

در انگلستان شاهد ظهور شرکت‌های بیمه در برابر سرقت هستیم؛ انجمن‌هایی برای دفاع از سواحل، انجمن‌های داوطلب برای دفاع از زمین و... که دولت تلاش می‌کند تحت کنترل خود درآورد و بدین‌وسیله آن‌ها را به ابزار سلطه بدل کند؛ گرچه هدف اصلی آن‌ها کار بدون دولت بود. اگر کلیسا و دولت مانع نمی‌شدند، انجمن‌های آزاد از پیش تمام حیطه گسترده آموزش و پرورش را فتح کرده بودند. و علی‌رغم تمام مشکلات، آن‌ها به این حیطه نیز حمله‌ور می‌شوند و نفوذ خود را از پیش عیان می‌سازند.

و هنگامی که پیشرفت‌هایی را مشخص می‌سازیم که علی‌رغم و مخالف میل دولت که با هر وسیله‌ای برای حفظ برتری نویافته خود می‌کوشد، از پیش در آن راستا انجام یافته‌اند؛ هنگامی که شاهدیم چطور انجمن‌های داوطلبانه به همه چیز هجوم می‌آورند و تنها دولت از رشد آن‌ها ممانعت به عمل می‌آورد؛ مجبور می‌شویم گرایشی قدرتمند و نیرویی پنهان را در جامعه مدرن به رسمیت بشناسیم. و از خودمان این سؤال را می‌پرسیم: اگر پنج، ده یا بیست سال بعد - خیلی مهم نیست - کارگران از طریق شورش موفق به نابود کردن انجمن بیمه متقابل زمین‌داران، بانک‌داران، کشیشان، قضات و سربازان شوند؛ اگر مردم برای چند ماه ارباب سرنوشت خود گردند و به ثروت‌هایی که خلق کرده‌اند و به‌حق متعلق به آن‌هاست، دست یابند؛ آیا واقعاً شروع به بازسازی آن خون‌آشام، یعنی دولت، می‌کنند؟ یا نه، می‌کوشند از ساده به پیچیده، بر طبق توافق متقابل و مطابق با نیازهای بی‌نهایت متنوع و همیشه متغیر هر منطقه سازمان یابند، تا مالکیت آن ثروت‌ها را برای خودشان حفظ نمایند، تا به‌طور متقابل حیات یکدیگر را تضمین کنند و آنچه را که برای زندگی ضروری تلقی می‌شود، تولید کنند؟

آیا آن‌ها از گرایش غالب قرن به سوی تمرکززدایی^۱، حاکمیت محلی و توافق آزاد پیروی خواهند کرد؟ یا برخلاف این گرایش حرکت خواهند کرد و خواهند کوشید که اقتدار ویران‌شده را بازسازی کنند؟

انسان‌های تحصیل کرده از این ایده که ممکن است روزی جامعه بدون قضاات، پلیس یا زندان‌بان‌ها وجود داشته باشد، به خود می‌لرزند.

اما رک و پوست‌کنده، آیا واقعاً همان قدر که کتاب‌های کپک‌زده به شما گفته‌اند، به آنان نیاز دارید؟ توجه داشته باشید که آن کتاب‌ها را دانشمندانی نوشته‌اند که به‌طور کلی خوب می‌دانند پیش از آن‌ها چه چیزهایی نوشته شده است، اما اکثرشان مطلقاً به مردم و زندگی روزمره آن‌ها بی‌اعتنا هستند.

اگر بتوانیم نه تنها در خیابان‌های پاریس، که پوشیده از پلیس هستند، بلکه به‌ویژه در معابر روستایی که به‌ندرت در آن با عابرانی برخورد می‌کنیم بدون ترس پرسه بزنیم، آیا این امنیت را مدیون پلیس هستیم؟ یا نه، به غیاب افرادی که بخواهند از ما دزدی کنند یا ما را بکشند؟ بدیهی است که من از کسی که میلیون‌ها دلار را با خودش این طرف و آن طرف می‌برد، صحبت نمی‌کنم. آن فرد - یکی از دادگاه‌های اخیر به ما می‌گوید - به‌زودی مورد سرقت قرار می‌گیرد، به‌خصوص در مناطقی که به تعداد تیرهای برق مأمور پلیس وجود دارد. نه، من از انسانی صحبت می‌کنم که برای جانش می‌ترسد، نه برای کیفش که پر است از حاکمان نامشروع. آیا ترس او واقعی است؟

علاوه بر این، آیا تجربه همین اواخر ثابت نکرده است که جک قصاب شاهکارهایش را زیر چشم پلیس لندن - یکی از فعال‌ترین نیروها - اجرا می‌کرد و تنها زمانی آدمکشی را کنار گذاشت که خود جمعیت وایت‌چپل^۱ شروع به تعقیب او کردند؟

و در روابط روزمره ما با همشهری‌هایمان، آیا فکر می‌کنید واقعاً قضاات، زندان‌بانان و پلیس هستند که مانع تکثیر اعمال ضداجتماعی می‌شوند؟ قاضی همیشه بی‌رحم که شیدای قانون در سر دارد، شاکی، خبرچین، جاسوس پلیس، تمام آن نخودهای هر آش که در اطراف دادگاه‌های قانون نان را به نرخ روز می‌خورند، آیا آن‌ها بی‌اخلاقی را در جامعه نمی‌پراکنند؟ اگر دادگاه‌ها را بخوانید، به پشت صحنه‌ها نگاهی بیندازید و تحلیل خود را از

نمای بیرونی دادگاه‌های قانون فراتر ببرید، حالت تهوع به شما دست خواهد داد.

آیا زندان‌ها - که تمام اراده و نیروی شخصیت را در انسان می‌کشند و رذالت‌هایی را بیش از آنچه در سایر نقاط جهان مشاهده می‌شود، درون دیوارهای خودشان محصور می‌کنند - همیشه دانشگاه‌های جرم نبوده‌اند؟ آیا دادگاه محکمه، مدرسه‌ای برای ددمنشی و بی‌رحمی نیست؟ و الخ.

وقتی که خواستار لغو دولت و ارگان‌های آن می‌شویم، همیشه به ما می‌گویند رویای جامعه‌ای را می‌بینیم که از انسان‌هایی بهتر از آن چه در واقعیت وجود دارد، تشکیل شده است. اما نه؛ هزار بار نه. تمام آنچه ما می‌خواهیم این است که نباید با چنین نهادهایی انسان‌ها را بدتر از آن چه هستند کرد!

اگر به پیروی از توصیه بسیار قدیمی که بتام بر زبان آورده بود، شروع به اندیشیدن در مورد عواقب مهلک - مستقیم و به‌ویژه غیرمستقیم - قهر قانونی کنید، آنگاه مانند تولستوی، مانند ما، از اعمال قهر بیزار می‌شوید و می‌گویید که جامعه هزار وسیله دیگر برای ممانعت از افعال ضداجتماعی در اختیار دارد. اگر امروزه جامعه از آن وسایل غافل است، بدین خاطر است که تحت آموزش دولت و کلیسا، بزدلی و فقر روحی‌مان ما را از دیدن این نکته به‌روشنی بازمی‌دارد. وقتی یک کودک خطایی مرتکب شده، مجازات کردنش بسیار آسان است: به تمام بحث‌ها پایان می‌دهد! به دار آویختن یک انسان بسیار آسان است - به‌ویژه، وقتی مأمور اعدامی وجود دارد که برای هر اعدام پاداش بسیار زیادی می‌گیرد - و ما را از تفکر به علت جرائم خلاص می‌کند.

اغلب گفته می‌شود که آنارشیست‌ها در دنیایی از رویاهای آتی زندگی می‌کنند و اتفاقات امروز را نمی‌بینند. ما آن‌ها را خیلی هم خوب و در رنگ‌های حقیقی آن‌ها می‌بینیم و به‌خاطر همین تبر به دست وارد جنگل تعصباتی می‌شویم که ما را احاطه کرده است.

ما به هیچ وجه در دنیایی از تصاویر زندگی نمی‌کنیم و انسان‌ها را بهتر از آنچه هستند تصور نمی‌کنیم، بلکه آن‌ها را همان‌طور می‌بینیم که هستند. و به همین دلیل تأکید داریم که بهترین جنبه انسان‌ها را اعمال اقتدار ذاتاً بد ساخته و نظریه «تعادل قدرت‌ها» و «کنترل اقتدارها» فرمولی ریاکارانه است که کسانی که قدرت را قبضه کرده‌اند، ابداع می‌کنند تا به «مردم حاکم»^۱ که مورد نفرت آن‌ها هستند، بقولاًند که خود مردم دارند حکومت می‌کنند. به همین خاطر که ما انسان‌ها را می‌شناسیم، به کسانی که تصور می‌کنند انسان‌ها بدون حاکمان یکدیگر را می‌بلعند، می‌گوییم: «شما مانند پادشاهی استدلال می‌کنید که به آن سوری سرحدات فرستاده شد و فریاد برآورد: «بدون من بر سر رعیت‌های بیچاره‌ام چه خواهد آمد؟»»^۲

آه، اگر انسان‌ها همان موجودات برتری بودند که اتوپایی‌های اقتدارگرا دوست دارند از آن‌ها با ما صحبت کنند، اگر می‌توانستیم چشم‌انمان را روی واقعیت ببندیم و مانند آن‌ها، در دنیایی از رویاها و توهمات در رابطه با برتر بودن کسانی زندگی کنیم که فکر می‌کنند به قدرت فراخوانده شده‌اند، شاید ما نیز باید مانند آن‌ها عمل کنیم: شاید ما هم باید به فضایل کسانی که حکمفرمایی می‌کنند، باور داشته باشیم.

اگر نجیب‌زادگان صاحب قدرت واقعاً همان قدر که مدیحه‌سرایان اقتدار دوست دارند نمایش بدهند، باهوش و وقف نهضت عمومی هستند، چه حکومت زیبا و اتوپایی پدرسالانه‌ای باید بتوانیم بسازیم! کارفرما هرگز مستبد کارگر نیست؛ او پدر است! کارخانه سرای سعادت است و توده‌های کارگران هرگز محکوم به زوال فیزیکی نیستند. قاضی این بی‌رحمی را در خود نمی‌یابد که همسر و فرزندان کسی را که به زندان می‌فرستد، به رنج سال‌ها گرسنگی، سیه‌روزی و روزی جان سپردن از کم‌خونی محکوم کند؛ دادستان هرگز درخواست نمی‌کند که سر متهم صرفاً برای لذت حاصل از

۱. Sovereign people: مردم حاکم یعنی یک سازمان سیاسی شامل شماری از شهروندان و رأی‌دهندگان واجد شرایط که دارای قدرت حاکمیت هستند و آن را از طریق نمایندگان منتخب خود اعمال می‌کنند. ۲.

فخرفروشی استعداد بلاغی او قطع شود؛ و هیچ‌جا زندان‌بان یا دژخیمی را نخواهیم یافت که دستور قضاتی را اجابت کند که شهادت اجرای احکام خودشان را ندارند.

او، اتویای زیبا، رویای دوست‌داشتنی کریسمس، که به محض اینکه اقرار کنیم حکم‌فرمایان نماینده کاستی برتر هستند و به زحمت از ضعف‌های موجودات فانی ساده باخبرند، می‌توانیم تحقق بخشیم! پس کفایت می‌کند که آنان را وادار سازیم یکدیگر را به اسلوب سلسله‌مراتبی کنترل نمایند و به آنان اجازه دهیم وقتی باد درختی را در جاده ملی بر زمین می‌اندازد، حداکثر پنجاه ورقه کاغذ را در میان مدیران مختلف رد و بدل کنند. یا اگر نیاز بود، فقط باید توده‌ها در طی انتخابات ارج و قرب مناسبی به آن‌ها بنهند؛ همان توده‌های فانی که قرار است در روابط متقابلشان انواع و اقسام حماقت‌ها به آن‌ها نسبت داده شود، اما وقتی باید اربابانشان را انتخاب کنند به عین حکمت بدل می‌شوند.

تمام علم حکومت‌داری که حاکمان تصور می‌کنند، مملو از این اتویاهاست. اما ما انسان‌ها را آن‌قدر خوب می‌شناسیم که چنین رویاهایی را نبینیم. ما دو مقیاس برای سنجیدن فضائل محکومان و حاکمان نداریم؛ می‌دانیم که خودمان بدون خطا نیستیم و بهترین افراد از میان ما به‌زودی با اعمال قدرت فاسد می‌شوند. ما به انسان‌ها همان‌قدر که می‌ارزند بها می‌دهیم؛ و به همین دلیل است که از حکومت انسان بر انسان نفرت داریم و با تمام قدرت خویش - شاید نه به‌قدر کافی نیرومند - تلاش می‌کنیم تا به آن پایان دهیم.

اما نابود کردن کافی نیست. به‌علاوه، باید بدانیم که چگونه بنا کنیم و به‌خاطر نیندیشیدن به همین قضیه است که توده‌ها همیشه در تمام انقلاب‌هایشان به بیراهه رفته‌اند. بعد از ویرانی، آن‌ها رسیدگی به بازسازی را به افراد طبقه متوسط واگذاشتند که دارای برداشت کم‌وبیش دقیقی از آن چیزی بودند که می‌خواهند تحقق بخشند و متعاقباً اقتدار را به‌نفع خودشان بازسازی کردند.

به همین دلیل است که آثارشیم، وقتی برای نابود کردن اقتدار در تمام سویه‌های آن تلاش می‌کند، وقتی خواهان بطلان قوانین و لغو مکانیسمی می‌شود که در خدمت تحمیل آن قوانین است، وقتی تمام انواع سازمان سلسله‌مراتبی را رد می‌کند و توافقی آزاد را ترویج می‌دهد، همزمان می‌کوشد شالوده‌ارزشمند رسوم اجتماعی را که بدون آن‌ها هیچ جامعه انسانی یا حیوانی نمی‌تواند وجود داشته باشد، حفظ کند و گسترش دهد. فقط به جای اینکه خواهان حفظ آن رسوم اجتماعی از طریق اقتدار عده‌ای اندک شود، از کنش مستمر همگان چنین مطالبه‌ای دارد.

رسوم و نهادهای کمونیستی برای جامعه از ضرورت مطلق برخوردارند؛ نه تنها برای حل مشکلات اقتصادی، بلکه همچنین برای حفظ و رشد رسوم اجتماعی که انسان‌ها را وارد ارتباط با یکدیگر می‌کنند. استمرار روابطی را در میان انسان‌ها به نحوی که منفعت هر یک منفعت همگان باشد، باید از این رسوم انتظار داشت؛ و فقط همین می‌تواند انسان‌ها را به جای تقسیم کردن متحد سازد.

در واقع، وقتی از خودمان می‌پرسیم که به چه وسیله می‌توان سطح اخلاقی معینی را در جامعه انسانی و جانوری حفظ کرد، فقط سه مورد از چنین وسایلی را می‌یابیم: سرکوب کنش‌های ضداجتماعی؛ تعالیم اخلاقی؛ و تمرین کمک متقابل. و از آن‌جا که هر سه از پیش به بوته آزمون عمل نهاده شده‌اند، می‌توانیم آن‌ها را طبق آثارشان مورد داوری قرار دهیم.

در رابطه با ناکارآمدی سرکوب؛ بی‌نظمی جامعه کنونی و ضرورت انقلابی که همگی تنها داریم یا حس می‌کنیم اجتناب‌ناپذیر است، آن را به قدر کافی اثبات می‌کند. قهر در حوزه اقتصاد، ما را به بردگی صنعتی سوق داده است؛ در حوزه سیاست، به دولت، یعنی به نابودی تمام پیوندهایی که سابقاً میان شهروندان وجود داشت و تبدیل شدن ملت به هیچ چیز غیر از انبوه نامنسجمی از سوره‌های فرمان‌بردار اقتدار مرکزی.

نه تنها نظام قهری به خلق تمام شرارت‌های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی کنونی کمک کرده و قویاً پاری رسانده است، بلکه گواهی از عجز مطلق آن

برای بالا بردن سطح اخلاقی جوامع عرضه کرده است؛ حتی قادر نبوده آن را در سطحی حفظ نماید که پیشتر بدان رسیده بود. اگر پری نیک‌خواهی فقط می‌توانست تمام جنایاتی را که هر روز، هر دقیقه، در جامعهٔ متمدن تحت پوشش ناشناس یا حفاظت از خود قانون صورت می‌گیرند، پیش چشمان ما آشکار سازد، جامعه از وضعیت وحشتناک امور به خود خواهد لرزید. بانیان بزرگ‌ترین جنایات سیاسی، مانند کودتای ناپلئون سوم^۱، یا هفتهٔ خونین در ماه مه پس از سقوط کمون ۱۸۷۱، هرگز به محکمه فراخوانده نمی‌شوند.

سرکوب که قرن‌هاست اعمال می‌شود، آن‌قدر نتایج بدی به بار آورده که صرفاً ما را به بن‌بست سوق داده است و فقط با حمل مشعل و تبر به درون نهادهای گذشتهٔ اقتدارگرایمان می‌توانیم از آن بیرون بیاییم.

ما در جایگاهی نیستیم که اهمیت عامل دوم، یعنی تعالیم اخلاقی، را تشخیص ندهیم؛ به‌ویژه آنچه به‌صورت ناخودآگاه در جامعه انتقال می‌یابد و از کل ایده‌ها و نظراتی نشأت می‌گیرد که هر کدام از ما در مورد واقعیات و رخدادهای زندگی روزمره اظهار می‌کنیم. اما این نیرو فقط تحت یک شرط می‌تواند در جامعه عمل کند: اینکه با حجم تعالیم غیراخلاقی متناقض ناشی از فعالیت نهادها درنیامیزد.

در آن صورت، تأثیر این آموزش هیچ یا زیان‌بار است. اخلاقیات مسیحی را فرض بگیرید. چه آموزهٔ دیگری می‌توانست بیش از آنچه به نام خدای مصلوب بر زبان رانده می‌شود، بر اذهان سلطه داشته باشد؛ و می‌توانست با تمام نیروی مرموز و با تمام شعر شهادت و بزرگ‌منشی آن، درخیمان را عفو کند؟ و با این حال، این نهاد قدرتمندتر از مذهب بود. به‌زودی مسیحیت - شورش علیه امپراتوری روم^۲ - توسط همان روم فتح شد؛ اصول، رسوم و زبان آن را پذیرفت. کلیسای مسیحی، قانون رومی را به‌عنوان قانون خودش پذیرفت و بدین ترتیب - متحد با دولت - به درنده‌خوترین دشمن تمام

1. Louis-Napoléon Bonaparte (Napoleon III)

2. Roman Empire

نهادهای نیمه‌کمونیستی در تاریخ بدل شد که مسیحیت در زمان پیدایش خود به آن‌ها توسل جسته بود.

آیا می‌توانیم برای لحظه‌ای باور کنیم که تعالیم اخلاقی، با پشتیبانی بخشنامه‌هایی^۱ از وزارت آموزش و پرورش، نیروی خلاقه‌ای را که مسیحیت نداشته است، خواهند داشت؟ و آموزش شفاهی انسان‌های حقیقتاً اجتماعی چه فایده‌ای دارد، اگر کل آموزش حاصل از نهادهای مبتنی بر اصول غیراجتماعی، همانند نهادهای کنونی مالکیت و دولت، با آن مقابله کنند؟

فقط عنصر سوم باقی می‌ماند؛ خودِ نهاد، که طوری عمل می‌کند تا کنش‌های اجتماعی را به وضعیت عادت و غریزه بدل سازد. این عنصر - به اثبات تاریخ - هرگز هدف خود را از دست نداده و هرگز به‌عنوان شمشیری دوله عمل نکرده است. نفوذ آن تنها زمانی تضعیف گشته که رسوم می‌کوشیدند راکد و متبلور گردند؛ که به‌سهم خود به مذهبی تبدیل شوند که نباید زیر سؤال رود، وقتی تلاش می‌کند فرد را در خود جذب نماید، تمام آزادی عمل را از او بگیرد و مجبورش کند که علیه آن چیزی سر به شورش بردارد که به‌خاطر تبلور خود به دشمن پیشرفت بدل شده است.

در واقع، تمام آن چه در گذشته عنصری از پیشرفت یا ابزار بهبود اخلاقی و فکری بشریت محسوب می‌شد، نتیجه یاری متقابل و رسومی بود که برابری انسان‌ها را به رسمیت می‌شناختند و آن‌ها را به اتحاد برای نیل به هدف تولید، مصرف و دفاع، به هم‌پیمانی و به رسمیت شناختن هیچ قاضی دیگری در حل اختلافاتشان جز میانجی‌هایی^۲ که از میان خودشان برمی‌گزینند، دعوت می‌کردند.

هر بار که این نهادها از نبوغ مردمی، وقتی آزادی خود را برای لحظه‌ای باز می‌یافت، نشأت می‌گرفتند؛ هر بار که این نهادها در سمت و سوی جدیدی گسترش می‌یافتند، در نتیجه، سطح اخلاقی جامعه، به‌روزی مادی، آزادی، پیشرفت فکری و تأیید اصالت فردی، یک گام رو به جلو

برمی داشت. و بالعکس، هر بار که در مسیر تاریخ، چه در پی تصرف خارجی چه با گسترش تعصبات اقتدارگرایانه، انسان‌ها بیش از پیش به حاکمان و محکومین، استثمارکنندگان و استثمارشوندگان تقسیم می‌شدند، متعاقباً سطح اخلاقی افت می‌کرد، بهروزی توده‌ها تقلیل می‌یافت تا ثروت‌ها برای عده اندکی تضمین شود و روحیه عصر رو به افول می‌رفت.

تاریخ این درس را به ما می‌آموزد و از این درس یاد گرفته‌ایم که به نهادهای کمونیستی آزاد برای بالا بردن سطح اخلاقی جوامع که با اعمال اقتدار تنزل یافته است، اعتماد داشته باشیم.

امروزه، ما در کنار هم زندگی می‌کنیم، بدون این که یکدیگر را بشناسیم. ما در جلساتی برای روز انتخابات گرد هم می‌آییم: به دروغ‌ها یا مدعاهای خیالی کاندیدها گوش می‌دهیم و به خانه بازمی‌گردیم. دولت به مسائل منفعت عمومی رسیدگی می‌کند؛ تنها دولت این کارکرد را دارد که مراقب باشد ما به منافع همسایه‌مان آسیب نرسانیم و اگر ناکام بماند ما را مجازات می‌کند تا شر را اصلاح نماید.

همسایه ما ممکن است از علتی بمیرد یا فرزندانش را به قتل برساند؛ به ما ربطی ندارد؛ به پلیس مربوط می‌شود. شما به زحمت یکدیگر را می‌شناسید، هیچ چیز شما را متحد نمی‌کند و همه چیز به این سو گرایش دارد که شما را از همدیگر بیگانه سازد. و چون هیچ راه بهتری نمی‌یابید، از قادر مطلق^۱ (قبلاً خداوند بود، حالا دولت است) می‌خواهید که تمام آنچه را در ید قدرتش هست، انجام دهد تا جلوی رسیدن سودهای ضداجتماعی به بالاترین اوجشان را بگیرد.

در جامعه‌ای کمونیستی، چنین بیگانگی و چنین اطمینانی به نیروی بیرونی نمی‌تواند وجود داشته باشد. بر ساخت سازمان کمونیستی را نمی‌توان به بدنه‌های قانون‌گذاری به نام پارلمان، شهرداری یا شوراهای کمونی وا گذاشت. این سازمان باید کار همگان، فراورده‌ای طبیعی و محصول نبوغ

سازنده توده عظيم باشد. کمونيسم را نمی توان از بالا تحميل کرد؛ اگر همکاری دائم و روزانه همگان از آن حمايت نکند، حتی برای چند ماه هم نمی تواند به زندگي خود ادامه دهد. کمونيسم بايد آزاد باشد.

کمونيسم نمی تواند بدون خلق تماس مستمر میان همگان برای هزاران و هزاران تعامل مشترک وجود داشته باشد؛ بدون خلق زندگي محلي، با کوچک ترین واحدهای مستقل - بلوک خانه ها، خیابان، منطقه و کمون - نمی تواند وجود داشته باشد. کمونيسم به هدف خود نائل نمی شود، اگر جامعه را با شبکه ای از هزاران اتحادیه برای ارضای هزاران نیاز آن پوشش ندهد: ضروریات زندگي، اقلام تجملی، تحصیل، لذت و تفریحات. چنین اتحادیه هایی نمی توانند محدود و محلي باقی بمانند؛ آن ها بايد ضرورتاً (که انجمن های علمی، باشگاه های دوچرخه سواری، انجمن های بشردوستانه و امثالهم از پیش همین گونه هستند) تمایل به بین المللی شدن داشته باشند.

و آداب و رسوم اجتماعی که کمونيسم - اگر در آغاز پیدایش خود نصفه و نیمه باشد - ناگزیر باید در حیات به وجود آورد، از پیش نیرویی بی نهایت قدرتمندتر از تمام دستگاه های سرکوب گر برای حفظ و گسترش شالوده آداب و رسوم اجتماعی هستند.

پس ما از این فرم - نهاد اجتماعی - خواهان رشد روحیه هماهنگی می شویم که کلیسا و دولت سعی کرده اند بر ما تحميل کنند؛ با نتایج غم انگیزی که خیلی خوب می شناسیم. و این اظهارات دربرگیرنده پاسخ ما به کسانی است که مدعی اند کمونيسم و آنارشيسم نمی توانند با هم کنار بیایند. می بینید که آن ها مکمل ضروری برای یکدیگر هستند. نیرومندترین رشد فردیت و اصالت فردی - چنان که یکی از رفقای ما به خوبی گفته است - فقط وقتی می تواند پدید آید که نیازهای اولیه خوراک و سرپناه برآورده شده باشند؛ هنگامی که مبارزه برای حیات علیه نیروهای طبیعت آسان شده باشد؛ هنگامی که وقت انسان دیگر تماماً صرف سویه پست تر معاش روزمره نشود. فقط آن گاه هوش، ذوق هنری، روح نوآورانه و نبوغ او

می‌توانند آزادانه رشد یابند و همیشه برای نیل به دستاوردهای بیشتر بکوشند.

کمونیسم بهترین مبنا برای رشد فردی و آزادی است؛ نه آن فردگرایی^۱ که انسان را به «جنگ همه علیه همه»^۲ می‌کشاند - تنها نوعی که تاکنون شناخته شده است - بلکه آنچه باز نمود گسترش کامل قوای انسانی، رشد برتر آنچه در او اصالت دارد و بیشترین ثمرمندی هوش، احساس و اراده است.

آرمان ما چنین است؛ و برای ما چه اهمیتی دارد که نمی‌توان آن را فوراً تحقق بخشید!

اولین وظیفه ما این است که با تحلیل جامعه، گرایش‌های خاص آن را در لحظه‌ای معین از تطور دریابیم و آن‌ها را به‌روشنی بیان کنیم. سپس در روابط خود با تمام کسانی که مانند ما فکر می‌کنند، مطابق با آن گرایش‌های عمل کنیم. و در نهایت، از امروز و به‌ویژه در طول دوره‌ای انقلابی، برای ویرانی نهادها و همچنین تعصب‌های تلاش کنیم که مانع رشد چنین گرایش‌هایی می‌شوند.

تمام کاری که می‌توانیم با روش‌های صلح‌آمیز یا انقلابی انجام دهیم، همین است؛ و می‌دانیم که با حمایت از آن گرایش‌ها به پیشرفت کمک می‌کنیم، در حالی که کسانی که در برابر آن‌ها مقاومت می‌کنند، مانع سیر پیشرفت می‌شوند.

با این وجود، انسان‌ها اغلب از مراحل سخن می‌گویند که باید پشت سر گذاشت؛ پیشنهاد می‌دهند که برای رسیدن به آن چیزی تلاش کنیم که آن‌ها نزدیک‌ترین ایستگاه در نظر می‌گیرند؛ و تنها آن‌زمان، شاهرایی در پیش گرفته شود که به آنچه از نظر آنان آرمان باز هم والاتری است، منجر می‌شود.

1. Individualism

2. Bellum omnium contra omnes / War of each against all

اما به نظر می‌رسد که چنین استدلالی دچار سوءفهم از خصلت حقیقی پیشرفت انسانی است و از تشبیه نظامی‌ای بهره می‌برد که بد انتخاب شده است. بشریت یک توپ غلتان یا حتی یک ستون راهپیمایی^۱ نیست. کلیتی است که همزمان در انبوه میلیون‌ها نفری تطور می‌یابد که آن را تشکیل می‌دهند؛ و اگر خواهان تشبیه هستید، باید در عوض آن را در قوانین تطور ارگانیکی بیابید، نه در جسم متحرک غیرارگانیکی.

واقعیت این است که هر مرحله از توسعه جامعه، برآیند فعالیت تمام هوش‌هایی است که آن جامعه را تشکیل می‌دهند؛ نقش اثر تمام آن میلیون‌ها اراده را بر خود دارد. در نتیجه، مرحله توسعه که قرن بیستم برای ما تدارک می‌بیند، هرچه باشد، وضعیت آتی جامعه آثار بیداری ایده‌های لیبرتاریان را نشان می‌دهد که اکنون به وقوع می‌پیوندد. عمق تأثیرگذاری این جنبش بر نهادهای آتی قرن بیستم به شمار افرادی بستگی دارد که تا به امروز از تعصبات اقتدارگرا گسسته‌اند؛ انرژی‌ای که در حمله به نهادهای قدیمی به کار می‌گیرند؛ تأثیری که بر توده‌ها دارند؛ و وضوح و روشنی که آرمان جامعه‌ای آزاد با آن بر ذهن توده‌ها نقش می‌بندد.

^۱ در حال حاضر چیزی که تمام احزاب - از جمله حزب اقتدارگرای سوسیالیستی - همواره به عمد یا سهو با انضباط^۲ حزبی خود خفه کرده‌اند، همان ابتکار عمل کارگران و دهقانان است. کمیته‌ها و مراکزی که به همه چیز نظم می‌بخشند؛ ارگان‌های محلی که مجبور به اطاعت هستند «تا وحدت سازمان در معرض خطر قرار نگیرد». در یک کلام، آموزه‌ای کامل؛ تاریخی به تمام دروغین که برای خدمت به آن هدف نوشته شده است و شبه‌علم^۳ تماماً فهم‌ناپذیری از اقتصاد که به این منظور بسط و شرح یافته است.

خب، پس کسانی که تلاش می‌کنند تا از این تاکتیک‌های منسوخ فاصله بگیرند؛ کسانی که می‌دانند چگونه روحیه ابتکار عمل را در افراد و گروه‌ها

1. Marching column

2. Discipline

3. Pseudo-science

بیدار کنند؛ کسانی که قادرند زندگی و حرکت مبتنی بر اصول تفاهم آزاد را در روابط متقابل خود خلق کنند - کسانی که می‌فهمند حیات به معنای تنوع و حتی تعارض است و یکنواختی به معنای مرگ است - آن‌ها نه برای قرن‌های آینده، بلکه با جدیت بسیار برای انقلاب بعدی، برای زمانه خودمان، تلاش می‌کنند.

ما نباید از خطرات و «سوءاستفاده» از آزادی بترسیم. تنها کسانی که هیچ کاری انجام نمی‌دهند، هیچ اشتباهی مرتکب نمی‌شوند. کسانی که فقط می‌دانند چگونه اطاعت کنند، همان‌قدر و حتی بیشتر از کسانی به اشتباه می‌افتند که برای عمل در جهتی که هوش و آموزش اجتماعی‌شان به آن‌ها نشان می‌دهد، با تلاش مسیر خودشان را باز می‌کنند. آرمان آزادی فرد - اگر به‌خاطر محیطی که نهادها به‌قدر کافی بر انگاره همبستگی تأکید نمی‌کنند، به‌نادرستی درک می‌شود - مسلماً انسان‌های منزوی را به اعمالی سوق می‌دهد که با احساسات اجتماعی بشریت در تضاد هستند. بگذارید اقرار کنیم که چنین اتفاقی می‌افتد؛ با این حال آیا دلیلی برای دور انداختن اصل آزادی هست؟ آیا دلیلی برای پذیرش تعالیم استادانی است که به‌منظور ممانعت از «انحرافات»^۱، مجدداً سانسور مطبوعات آزاد و گیوتین را برای احزاب پیشرفته برقرار می‌سازند تا هم‌شکلی^۲ و انضباط را حفظ کنند؛ آن‌چه روی هم‌رفته در سال ۱۷۹۳ بهترین وسیله برای تضمین پیروزی ارتجاع بود؟ هنگامی که می‌بینیم کنش‌های ضداجتماعی به نام آزادی فرد صورت می‌گیرند، تنها کاری که می‌توانیم بکنیم باطل شمردن اصل «هر یک برای خودش و خدا برای همه» است. و شهامت داشته باشیم که با صدای بلند در حضور هر کس اعلام کنیم که در مورد چنین اعمالی چه نظری داریم. شاید این امر بتواند موجب تعارض شود؛ اما تعارض یعنی خود حیات. و به‌خاطر تعارض به درکی از آن اعمال خواهیم رسید که از تمام برداشت‌هایی که شاید تحت تأثیر ایده‌های دیرینه پدید می‌آید، به‌مراتب عادلانه‌تر است.

بدیهی است که چنین انقلاب ژرفی که خودش را در اذهان مردم پدید می‌آورد، نمی‌تواند بدون گسترش به حوزه کنش، در ساحت ایده‌ها محدود شود.

در نتیجه، ایده‌های جدید موجب برانگیختن کثرتی از اعمال شورشی در تمام کشورها و تحت تمام شرایط ممکن شده‌اند. نخست، شورش فردی علیه سرمایه و دولت و سپس، شورش -اعتصابات جمعی و قیام‌های طبقه کارگر؛ که هر دو در ذهن و همچنین اعمال انسان‌ها، شورش توده‌ها و انقلاب را مهیا می‌سازند. از این نظر، سوسیالیسم و آنارشیسیم فقط روند تطور را دنبال کرده‌اند که همیشه از طریق نیرو-ایده‌ها با نزدیک شدن قیام‌های بزرگ مردمی به انجام می‌رسد.

به همین دلیل، نسبت دادن انحصار اعمال شورشی به آنارشیسیم اشتباه است. و در واقع، وقتی اعمال شورشی در ربع آخر قرن را سریع مرور می‌کنیم، شاهد هستیم که آن‌ها از تمام طرفین پیش می‌آیند.

در تمام اروپا شاهد انبوهی از قیام‌های دهقانان و توده‌های کارگر هستیم. اعتصاب‌هایی که زمانی «جنگ دست به سینه»^۱ بودند، امروزه به‌آسانی به طغیان بدل می‌شوند و گاهی اوقات ابعاد شورش‌هایی عظیم را به‌خود می‌گیرند. در دنیا‌های جدید و قدیمی، ده‌ها قیام اعتصاب‌کنندگان را می‌توان برشمرد که به شورش تبدیل شده‌اند.

اگر مانند ما می‌خواهید که تمام آزادی فرد و در نتیجه، زندگی او مورد احترام قرار گیرد، ضرورتاً به انکار حکومت انسان بر انسان، هر شکلی که به خود بگیرد، می‌رسید؛ شما مجبور هستید اصول آنارشیسیم را بپذیرید که مدت‌های مدید به آن پشت پا زده‌اید. آن‌گاه، باید همراه با ما به دنبال اشکالی از جامعه بگردید که می‌تواند آن آرمان را به بهترین وجه تحقق بخشیده و به تمام خشونت‌هایی پایان دهند که خشم شما را برمی‌انگیزند.

علوم مدرن و آنارشيسم

یادداشت برای «علوم مدرن و آنارشیسم»

تلاش برای اعطای بنیانی علمی به آنارشیسم، مبتنی بر روش‌های علوم طبیعی، دغدغه اصلی کروپتکین و تا جایی که موفق شد، مهم‌ترین دستاورد او بود. در این جزوه، که تقریباً هم‌زمان به هر دو زبان فرانسوی و انگلیسی منتشر شد، او اصول آنارشیسم را در رابطه با گرایش به فاصله گرفتن از متافیزیک به‌سوی فیزیک توصیف کرد. بخش‌هایی از بحث مربوط به نویسندگان و مسائل فلسفی مناقشه‌برانگیز که برای خواننده عمومی دیگر اهمیتی ندارند، حذف شده‌اند. کروپتکین از آن‌ها فقط به‌قصد تخریبشان نقل قول می‌کند و تکرار این کشمکش خیلی ضروری نیست. فصل در باب «وسایل کنش» به دلیل بیان موجز آن مجدداً چاپ شده است، گرچه با تز اصلی این جزوه ارتباط نزدیکی ندارد.

پاراگرافی از جزوه، کلید آن است: «آنارشیسم، یک جهان‌بینی مبتنی بر توضیح مکانیکی تمام پدیده‌هاست که تمام طبیعت را در برمی‌گیرد... روش تحقیق آن متعلق به علوم طبیعی دقیقه است... هدف آن، بر ساخت فلسفه‌ای ترکیبی^۱ است که تمام پدیده‌های طبیعت را در یک تعمیم^۲ کلی فرامی‌گیرد.» کروپتکین اثر اصلی را مورد بازنگری قرار داد که در سال ۱۹۱۳ فقط در ویراستی فرانسوی منتشر شد. این بازنگری، مطالب مناقشه‌برانگیز را به‌روز کرد، اما به تز اصلی که تنها موضوع مورد علاقه برای خواننده عمومی است، هیچ چیزی نیفزود.

علوم مدرن و آثارشیم

البته آثارشیم، مانند سوسیالیسم به‌طور کلی و مانند هر جنبش اجتماعی دیگر، از درون علوم یا مکتبی فلسفی رشد نکرده است. علوم اجتماعی هنوز راهی بسیار طولانی را باید پیمایند تا به‌اندازه فیزیک و شیمی دقیق باشند. حتی در هواشناسی، ما هنوز نمی‌توانیم آب‌وهوای یک ماه یا حتی یک هفته را از قبل پیش‌بینی کنیم. بنابراین، اگر از علوم اجتماعی نویا که به پدیده‌هایی بسیار پیچیده‌تر از باد و باران می‌پردازند، انتظار داشته باشیم که رخدادهای اجتماعی را با میرانی از قطعیت پیش‌گویی کنند، انتظاری نامقول است. علاوه بر این، نباید فراموش کرد که اصحاب علم نیز چیزی جز انسان نیستند و اگر آن‌ها یا از طریق نسب به طبقات دارا تعلق دارند و آغشته به تعصبات طبقه خود هستند، یا در غیر این صورت، واقعاً به خدمت حکومت درآمده‌اند. بنابراین، آثارشیم از درون دانشگاه‌ها نمی‌آید.

آثارشیم، مانند سوسیالیسم به‌طور کلی و تمام جنبش‌های اجتماعی دیگر، در میان مردم زاده شد؛ و فقط تا زمانی همچنان سرشار از حیات و قدرت خلاقه است که متعلق به مردم باقی بماند.

در تمام دوران‌ها، دو گرایش در جامعه انسانی دائماً با هم در حال جنگ بودند. از یک سو، توده‌ها تعدادی از نهادهایی را که اساساً برای امکان حیات اجتماعی ضروری‌اند، در قالب آداب و رسوم گسترش می‌دادند؛ برای اطمینان از صلح در میان انسان‌ها، حل منازعاتی که ممکن است پیش بیایند و کمک به یکدیگر در هر چیزی که مستلزم تشریک مساعی است. کلان وحشی در نخستین مراحل آن، اجتماع روستایی، شکارچیان و بعداً گیلدهای

صنعتی، شهرهای آزاد - جمهوری‌های قرون وسطا، سرآغاز حقوق بین‌الملل که این شهرها در آن دوره‌های اولیه برای حل و فصل روابط متقابلشان از کار درآورده بودند و بسیاری از نهادهای دیگر - نه توسط قانون‌گذاران^۱ بلکه توسط قدرت خلاقه مردم به وجود آمدند.

به علاوه، در تمام دوران‌ها، شاهد ظهور جادوگران^۲، رسولان^۳، کشیشان و سران سازمان‌های نظامی بودیم که می‌کوشیدند اقتدار خود را بر مردم برقرار و تقویت کنند. آن‌ها از یکدیگر حمایت می‌کردند، معاهده‌هایی^۴ می‌بستند تا بتوانند بر مردم حکم فرما شوند، آن‌ها را تحت انقیاد نگه دارند و مجبور به کار برای اربابان‌شان کنند.

بدیهی است که آنارشیزم نماینده اولین گرایش است؛ یعنی قدرت خلاقه و سازنده خود مردم، که به هدف توسعه نهادهای قانون مشترک به منظور محافظت از آن‌ها در برابر اقلیت قدرت طلب است. آنارشیزم هم‌اکنون نیز به وسیله همان قدرت خلاقه و فعالیت سازنده مردم، بر اساس علم و تکنیک مدرن تلاش می‌کند تا نهادهایی را گسترش دهد که تطور آزاد جامعه را تضمین می‌کنند. به این معنا، آنارشیزم‌ها و حکومت‌گرایان در تمام دوران‌های تاریخی وجود داشته‌اند.

از سوی دیگر، همواره اتفاق می‌افتاد که نهادها - حتی آن‌ها که در اصل با هدف تضمین برابری، صلح و یاری متقابل تأسیس شده بودند - در طی زمان متحجر می‌شدند، معنای اصلی خود را از دست می‌دادند، تحت کنترل اقلیت حاکمه قرار می‌گرفتند و در پایان به قید و بندی بر دست‌وپای فرد در مجاهدت‌هایش برای رشد بیشتر تبدیل می‌شدند. آنگاه مردان علیه این نهادها قیام خواهند کرد. اما در حالی که برخی از این نازااضیان تلاش می‌کردند تا یوغ نهادهای قدیمی - کاست^۵، کمون یا گیلد - را کنار بیندازند،

1. Legislator
2. Sorcerer
3. Prophet
4. Alliance
5. Caste

فقط برای اینکه خودشان بتوانند بالاتر از بقیه بروند و به‌هرینه آن‌ها ثروتمند شوند، هدف دیگران اصلاح نهادها به‌نفع همگان بود، به‌ویژه برای سرنگونی مرجع اقتداری که سلطه خود را بر جامعه تثبیت کرده بود. تمام اصلاح‌گران واقفان جدی - سیاسی، مذهبی و اقتصادی - به این طبقه تعلق داشته‌اند. و در میان آن‌ها همیشه اشخاصی ظاهر می‌شدند که بدون منتظر نشستن برای مدت زمانی که لازم بود تا تمام هم‌روستاییان، یا حتی اکثریت آن‌ها، به همان دیدگاه آغشته شوند، در مبارزه علیه ستم به پیش می‌رفتند، به‌صورت جمعی در جایی که ممکن بود و دست‌تھا در جایی که به شکل دیگری نمی‌شد انجام گیرد. این‌ها انقلابیون بودند و آن‌ها را نیز در تمام دوران‌ها به چشم می‌بینیم.

اما خود انقلابیون به‌طور کلی تحت دو جنبه متفاوت ظاهر می‌شدند. برخی از آن‌ها در قیام علیه اقتدار مستقر تلاش داشتند که آن را لغو نکنند، بلکه در دستان خود بگیرند. به‌جای اقتداری که سرکوب‌گر شده بود، این اصلاح‌گران به‌دنبال خلق اقتدار جدیدی بودند و قول می‌دادند که اگر آن‌ها اعمال اقتدار کنند، منافع مردم را در قلب خود عزیز می‌دارند و همیشه خود مردم را نمایندگی می‌کنند. با این حال، به همین ترتیب بود که قدرت سزارها در امپراتوری رم استقرار یافت، قدرت کلیسا در قرون اول پس از سقوط امپراتوری روم به منصبه ظهور رسید و استبداد دیکتاتورها در هنگام زوال کمون‌های قرون وسطایی رشد پیدا کرد. پادشاهان و تزارها نیز از همان گرایش بهره بردند تا قدرت خود را در پایان دوره فئودالی تشکیل دهند. اعتقاد به امپراتور «برای خلق»، یعنی تزاریسم، حتی هنوز از بین نرفته است. اما در تمام این مدت، گرایش دیگری همواره جلوه‌گر بود. در تمام دوران‌ها از زمان یونان باستان، اشخاص و جنبش‌های مردمی وجود داشتند که هدفشان نه جایگزینی حکومتی با حکومت دیگر، بلکه یک‌سره فضای اقتدار بود. آن‌ها حقوق برتر فرد و مردم را اعلام کردند و کوشیدند نهادهای مردمی را از نیروهای آزاد سازند که برای آن‌ها بیگانه و مفسر بودند، تا نبوغ خلاق مردم بتواند این نهادها را بدون مانع، مطابق با الزامات جدید بازسازی

کند. در تاریخ جمهوری‌های یونان باستان و به‌ویژه اجتماعات مشترک‌المنافع قرون وسطایی، نمونه‌های متعددی از این مبارزه را می‌یابیم. بنابراین، به این معنا، ژاکوبینیست‌ها^۱ و آنارشیسیت‌ها همواره در میان اصلاح‌گران و انقلابیون وجود داشته‌اند.

در اعصار گذشته، حتی جنبش‌های مردمی عظیمی با این خصلت اخیر (آنارشیسیتی) وجود داشتند. آن‌زمان، هزاران نفر علیه اقتدار - ابزارها، دادگاه‌ها و قوانین آن - قیام کردند و مدعی حقوق عالیۀ انسان شدند. مروجین این جنبش‌ها تلاش داشتند با رد تمام قوانین مکتوب، جامعه جدیدی را بر اساس برابری، کار و حکومت وجدان خود هر فرد بر او مستقر سازند. در جنبش مسیحی علیه قوانین، حکومت و اخلاقیات (یا بیشتر بی‌اخلاقی) روم، که در یهودیه^۲ تحت فرمانروایی آگوستوس^۳ آغاز شد، بدون شک مؤلفه‌های بسیاری وجود داشتند که ذاتاً آنارشیسیتی بودند. فقط کم‌کم این جنبش به جنبشی کلیسایی تنزل یافت که از کلیسای عبرانی^۴ باستان و از خود امپراتوری رم الگو برداشته بود. این جنبش نطفه‌های آنارشیسیتی را در خود کشت، اشکال حکومتی روم را اتخاذ کرد و به‌تدریج به سنگر اصلی اقتدار، برده‌داری و ظلم حکومت بدل شد.

به همین صورت، در جنبش آناباپتیست (که در واقع، بنیان اصلاحات را نهاد) عنصر قابل توجهی از آنارشیسیم وجود داشت. اما از آن‌جا که توسط اصلاح‌گرانی سرکوب شده بود که تحت رهبری لوتر به شاهزادگان علیه دهقانان شورشی پیوستند، پس از قتل عام تمام و کمال دهقانان که در هلند و آلمان صورت گرفت، از میان رفت. در نتیجه، اصلاح‌گران معتدل کم‌کم به سازشکارانی میان وجدان و حکومت تنزل پیدا کردند که امروزه تحت عنوان پروتستان وجود دارند.

1. Jacobinist
2. Judea
3. Augustus
4. Hebrew church

کوتاه آنکه، در نتیجه، آنارشیزم خاستگاه خود را به فعالیت سازنده و خلافت مردم، که تمام نهادهای زندگی جمعی در گذشته از طریق آن گسترش یافته بودند و به اعتراض مدیون است - شورش علیه نیروی خ خارجی که خودش را بر این نهادها تحمیل کرده بود - که هدف از این اعتراض، بخشیدن دوزنمای جدیدی به فعالیت خلافت مردم است تا بتوانند نهادهای ضروری را با نیروی تازه‌ای به وجود بیاورند.

در زمانه خود ما، آنارشیزم از همان اعتراضات انتقادی و انقلابی برخاست که سوسیالیسم را به‌طور کلی مطرح کرد. فقط قضیه این بود که برخی از سوسیالیست‌ها، که به نفی سرمایه و سازمان اجتماعی بر پایه استثمار کارگر رسیده بودند، از آن فراتر نرفتند. آن‌ها چیزی که به نظر ما سنگر اصلی سرمایه را تشکیل می‌دهد انکار نکردند؛ یعنی حکومت و حامیان اصلی آن: تمرکز، قانون (که همیشه توسط اقلیتی به نفع آن اقلیت نوشته می‌شود) و دادگاه‌های عدلیه^۱ (که عمده‌تاً برای دفاع از مقامات و سرمایه استقرار می‌یابند).

آنارشیزم این نهادها را از نقد خود در امان نمی‌دارد؛ نه تنها به سرمایه، بلکه به منابع اصلی قدرت سرمایه‌داری نیز حمله می‌کند: قانون، اقتدار و دولت.

اما اگرچه آنارشیزم، مانند سایر جنبش‌های انقلابی، در میان مردم زاده شد؛ در مبارزات زندگی واقعی و نه در استودیوی فیلسوف. با این وجود، دانستن اهمیت دارد که در میان جریان‌های فلسفی و علمی، گوناگون اندیشه که اکنون غالب هستند، چه جایگاهی را اشغال می‌کند: ارتباطش با آن‌ها چیست؛ اصولاً بر کدام یک از آن‌ها اتکا دارد؛ چه روشی در تحقیقات خود به کار می‌گیرد. به عبارت دیگر، به کدام مکتب فلسفه حق تعلق دارد و با کدام یک از گرایش‌ات اکنون موجود در علم بیشترین قرابت را دارد؟

جایگاه آنارشیزم در علوم مدرن

آنارشیزم یک جهان‌بینی مبتنی بر توضیح مکانیکی تمام پدیده‌هاست که کل طبیعت را در بر می‌گیرد؛ یعنی حیات جوامع بشری و مسائل اقتصادی، سیاسی و اخلاقی آن‌ها را در خود می‌گنجاند. روش تحقیق آن روش علوم طبیعی دقیقه است و اگر تظاهر به علمی بودن می‌کند، تمام نتایج آن باید مانند هر نتیجه‌گیری علمی دیگری با آن روش تأیید شوند. هدف آن بر ساخت نوعی فلسفه ترکیبی است که تمام پدیده‌های طبیعت - و بنابراین، همچنین حیات جوامع - را در یک تعمیم کلی فرامی‌گیرد.

بنابراین، طبیعی است که آنارشیزم باید پاسخ‌های جدیدی به اکثر مسائل حیات مدرن بدهد و در رابطه با آن‌ها موضعی اتخاذ کند که با مواضع تمام احزاب سیاسی و تا حد معینی تمام احزاب سوسیالیست، که هنوز خودشان را از افسانه‌های متافیزیکی قدیم آزاد نکرده‌اند، تفاوت داشته باشد.

البته شرح و بسط یک جهان‌بینی کاملاً مکانیکی به‌زحمت در بخش جامعه‌شناسختی آن آغاز شده است؛ یعنی در بخشی که با زندگی و تکامل جوامع سر و کار دارد. اما کار اندکی که انجام شده، بدون شک واجد خصلتی برجسته، گرچه نه اغلب به‌تمامی آگاهانه است. در حوزه فلسفه حق، نظریه اخلاقیات، اقتصاد سیاسی و تاریخ (هم ملل و هم نهادها)، آنارشیزم از پیش نشان داده است که به نتایج متافیزیکی بسنده نمی‌کند، بلکه در هر مورد به دنبال مبنایی در قلمروی علوم طبیعی می‌گردد.

همان‌گونه که فهم متافیزیکی از «جان جهانی» [Weltgeist] در ایدئالیسم هگل یا نیروی خلاق در طبیعت، تجسم ایده، هدف طبیعت، غایت وجود، امر نشناختنی، بشریت (که دارای وجود روحانی جداگانه‌ای تصور می‌شود) و...؛ به همان طریق که تمام این‌ها را فلسفه ماتریالیستی امروز به‌دور ریخته است، در حالی که نطفه تعمیم‌های پنهان در زیر این واژگان مه‌آلود به زبان انضمامی علوم طبیعی ترجمه می‌شوند، در پرداختن به امور واقع زندگی اجتماعی نیز به پیش می‌رویم. در اینجا نیز سعی می‌کنیم تار عنکبوت‌های

متافیزیکی را کنار بزنیم و ببینیم که نطفه چه تعمیم‌هایی - چه بسا - ممکن است در زیر انواع و اقسام واژگان مه‌آلود پنهان شده باشند.

هنگامی که متافیزیک‌دانان^۱ تلاش می‌کنند طبیعت‌گرا^۲ را مجاب سازند که حیات ذهنی و اخلاقی انسان مطابق با برخی «قوانین درون‌ماندگار (باطنی) روح» رشد می‌یابد، او شانه بالا می‌اندازد و به مطالعات فیزیولوژیک خود در مورد پدیده‌های حیات، هوش، عواطف و سوداها ادامه می‌دهد، با نظر به نشان دادن اینکه تمام آن‌ها را می‌توان به پدیده‌های شیمیایی و فیزیکی تجزیه کرد. او تلاش دارد قوانین طبیعی را در بنیان آن‌ها کشف کند. به همین ترتیب، وقتی برای مثال به آنارشیست‌ها گفته می‌شود که هر تحولی متشکل از یک تز، یک آنتی‌تز و یک سنتز است؛ یا اینکه «هدف قانون استقرار عدالت است، که تحقق والاترین ایده را بازنمایی می‌کند»؛ یا بار دیگر زمانی که از آن‌ها پرسیده می‌شود، به عقیده‌شان «هدف زندگی» چیست؟ آن‌ها نیز به سادگی شانه بالا می‌اندازند و با حیرت از خود می‌پرسند که چگونه در وضعیت کنونی توسعه علوم طبیعی، هنوز افرادی کهنه‌پرست را می‌توان یافت که همچنان به «کلماتی» مانند این‌ها باور دارند و هنوز منظور خودشان را به زبان آنترومورفیسم^۳ بدوی (برداشت از طبیعت به عنوان چیزی تحت فرمانروایی یک موجود دارای خصوصیات انسانی) ابراز می‌کنند. آنارشیست‌ها با عبارات قلبیه و سلنبه فریب نمی‌خورند، زیرا می‌دانند که این کلمات صرفاً جهل و نادانی - یعنی تحقیقات ناتمام - یا خیلی بدتر از آن، فقط خرافات را پنهان می‌کنند. بنابراین، آن‌ها می‌گذرند و به مطالعه خود درباره ایده‌ها و نهادهای اجتماعی گذشته و حال مطابق با روش علمی استقرا ادامه می‌دهند. و البته با چنین کاری درمی‌یابند که در مقایسه با آنچه در قضاوت با فرمول متافیزیکی باید بدان باور می‌داشتیم، رشد حیات اجتماعی بی‌نهایت پیچیده‌تر و برای اهداف عملی بی‌نهایت جالب‌تر است.

1. Metaphysician

2. Naturalist

3. Anthropomorphism

اخیراً در مورد «روش دیالکتیکی»^۱ که برای صورت‌بندی آرمان سوسیالیستی توصیه شده بود، بسیار شنیده‌ایم. چنین روشی را ما به رسمیت نمی‌شناسیم، علوم طبیعی مدرن نیز هیچ ارتباطی با آن ندارد. «روش دیالکتیکی»، طبیعت‌گرای مدرن را به یاد چیزی می‌اندازد که مدت‌ها پیش به تاریخ پیوسته است؛ چیزی که بیش از زمان خود عمر کرده و در حال حاضر خوشبختانه توسط علم به فراموشی سپرده شده است. اکتشافات قرن نوزدهم در علوم مکانیک، فیزیک، شیمی، زیست‌شناسی، روان‌شناسی فیزیکی^۲، انسان‌شناسی^۳، روان‌شناسی ملل^۴ و غیره نه با روش دیالکتیکی بلکه با روش علمی طبیعی، یعنی روش استقرا و قیاس، صورت گرفتند. از آن‌جا که انسان جزئی از طبیعت است و از آن‌جا که حیات «روح» او، شخصی و همچنین اجتماعی، پدیداری درست به همان اندازه طبیعی است که رشد گل یا تطور حیات اجتماعی در میان مورچه‌ها و زنبورها، هیچ دلیلی برای تغییر ناگهانی روش تحقیق ما، وقتی از گل به انسان یا از زیست‌گاه سگ‌های آبی به شهر گذر می‌کنیم، وجود ندارد.

روش استقرایی قیاسی به‌خوبی شایستگی خود را به اثبات رسانده، زیرا قرن نوزدهم که آن را به کار بسته، در عرض صد سال بیش از آنچه در طول دو هزار سال گذشته شاهد بوده‌ایم، موجب پیشرفت علم شده است. و هنگامی که در نیمه دوم قرن، استفاده از این روش در بررسی جامعه بشری آغاز شد، هرگز در هیچ نقطه‌ای لازم نیامد که آن روش ترک شده و دوباره مدرسی‌گرایی^۵ قرون وسطا اتخاذ گردد. علاوه بر این، برای مثال وقتی طبیعت‌گرایان مبتدل که ظاهراً استدالات خود را بر «داروینیزم»^۶ مبتنی می‌ساختند، شروع به آموزش این کردند که «هر فرد ضعیف‌تر از خودتان را درهم بشکنید؛ قانون طبیعت چنین است»، برای ما آسان بود که نخست

1. The dialectic method
 2. Physical psychology
 3. Anthropology
 4. Psychology of Nations
 5. Scholasticism
 6. Darwinism

اثبات کنیم که نتیجه‌گیری داروین^۱ این نبود. و با همان روش علمی نشان دهیم که این دانشمندان در مسیر اشتباه هستند و اصلاً چنین قانونی وجود ندارد؛ حیات حیوانات به ما چیزی تماماً متفاوت می‌آموزد و نتایج آن‌ها مطلقاً غیرعلمی است. برای مثال، آن نتایج درست به‌اندازهٔ این ادعا غیرعلمی بودند که نابرابری ثروت یکی از قوانین طبیعت است، یا اینکه سرمایه‌داری مناسب‌ترین شکل حیات اجتماعی برای پیشرفت است. دقیقاً همین روش علمی طبیعی، هنگامی که در واقعیات اقتصادی اعمال می‌شود، ما را قادر می‌سازد تا اثبات کنیم که به‌اصطلاح «قوانین» جامعه‌شناسی طبقهٔ متوسط، از جمله اقتصاد سیاسی آن‌ها، به هیچ‌وجه نه قانون، بلکه به‌سادگی حدسیات یا مدعاهای ساده‌ای هستند که هرگز به هیچ‌وجه تأیید نشده‌اند.

به‌علاوه، هر تحقیق تنها وقتی به ثمر می‌نشیند که هدف معینی داشته باشد؛ وقتی به هدف حصول پاسخ برای سوالی مشخص و واضح انجام می‌شود. و هر چه محقق ارتباطی را که میان مسئلهٔ خود و برداشت عمومی خود از جهان وجود دارد، واضح‌تر ببیند، تحقیق پرثمرتر است. هر چه او اهمیت مسئله را به مفهوم کلی بهتر درک کند، پاسخ آسان‌تر است. پس سوالی را که آنارشیسم برای خودش طرح می‌کند، می‌توان بدین ترتیب بیان کرد: «چه اشکالی از حیات اجتماعی بیشترین میزان سعادت و از این رو، سرزندگی را برای جامعه‌ای مشخص و سپس برای بشریت به‌طور کلی تضمین می‌کنند؟» «چه اشکالی از حیات اجتماعی به‌احتمال زیاد اجازه می‌دهند که این میزان شادی، به‌طور کمی و همچنین کیفی، رشد و گسترش یابد؛ یعنی کامل‌تر و متنوع‌تر شود؟» (بگذارید به‌طور گذرا توجه داشته باشیم که از آن، تعریف پیشرفت حاصل می‌شود). میل به‌طور در این جهت، فعالیت علمی و همچنین فعالیت اجتماعی و هنری آنارشیستی را تعیین می‌کند. و این فعالیت، به‌سهم خود، دقیقاً به‌خاطر همسویی با رشد جامعه در این سمت‌وسو، به منبع فزونی سرزندگی، نیرو و حس یگانگی با بشریت و بهترین نیروهای حیاتی آن بدل می‌شود.

بنابراین، به منبع افزایش سرزندگی و سعادت برای فرد تبدیل می‌گردد.

آرمان آنارشیزمی و انقلاب‌های پیشین

همان‌طور که قبلاً گفته شده است، آنارشیزم از ملزومات زندگی عملی نشأت گرفت.

در زمان انقلاب کبیر فرانسه در سال‌های ۱۷۸۹-۱۷۹۳، گادوین^۱ فرصتی یافت تا ببیند چگونه اقتدار حکومتی که در طول انقلاب و به‌وسیله خود انقلاب خلق شد، به‌عنوان نیرویی بازدارنده بر جنبش انقلابی عمل کرد. به‌علاوه، او می‌دانست که آن‌زمان در انگلیس، تحت پوشش پارلمان چه اتفاقاتی در حال وقوع بود؛ مصادره زمین‌های عمومی، ربودن کودکان فقیر نوانخانه توسط عوامل کارخانه و تبعید آن‌ها به کارخانه‌های بافندگی، جایی که کاملاً تلف می‌شدند. او درک می‌کرد که حکومت جمهوری ژاکوبینی «واحد و یکپارچه»، به وقوع انقلاب ضروری کمک نمی‌کند؛ خود حکومت انقلابی، به‌خاطر همین واقعیت که نگهبان دولت و امتیازاتی محسوب می‌شود که هر دولت باید از آن‌ها دفاع کند، مانعی در برابر رهایی است؛ برای اطمینان از موفقیت انقلاب، مردم باید اول از همه اعتقاد خود را به قانون، اقتدار، هم‌شکلی، نظم، مالکیت و سایر خرافاتی که از گذشته نوکرمآب خود به ارث برده‌ایم، کنار بگذارند. و او با در نظر داشتن همین هدف، عدالت سیاسی^۲ را نوشت.

نظریه‌پرداز آنارشیزم که از گادوین پیروی می‌کرد - پرودون - خودش در خلال انقلاب ۱۸۴۸ زندگی کرده و جنایت حکومت انقلابی جمهوری‌خواه و ناتوانی سوسیالیسم دولتی را با چشمان خودش دیده بود. پرودون با روحیه‌ای تازه از تأثیرات آنچه شاهد بود، آثار قابل تحسین خود یعنی *ایده عمومی انقلاب اجتماعی*^۳ و *اعترافات یک انقلابی*^۴ را به قلم

1. William Godwin

2. *Enquiry Concerning Political Justice* (1793)

3. *The General Idea of the Social Revolution*

4. *Confessions of a Revolutionist* (1849)

تحریر درآورد که در آنها جسورانه از العالی دولت دفاع کرد و اعلام آنارشیسم نمود.

و در نهایت، پس از انقلابی که در کمون پاریس ۱۸۷۱ آزمایش شده، ایده آنارشیسم بار دیگر در اتحادیه بین‌المللی کارگران از نو ظهور کرد. از یک سو شکست کامل شورای کمون و ناتوانی آن از عمل به‌عنوان مجموعه‌ای انقلابی - گرچه به‌نسبت مقتضی از نمایندگان تمام گروه‌های انقلابی آن‌زمان تشکیل شده بود - و از سوی دیگر، ناتوانی شورای عمومی بین‌الملل^۱ در لندن و ادعای مضحک و حتی زیان‌بار آن برای هدایت قیام پاریس با دستورات صادره از انگلستان، چشم بسیاری را باز کرد. آن اتفاقات باعث شد که بسیاری از اعضای بین‌الملل، از جمله باکوئین، بر مضرات تمام‌انواع اقتدار و حکومت تأمل کنند؛ حتی اگر مانند کمون و اتحادیه بین‌المللی کارگران، آزادانه انتخاب شده باشد. چند ماه بعد، قطعنامه‌ای که همان شورای عمومی اتحادیه، به‌جای کنگره سالانه در کنفرانسی مخفی در سال ۱۸۷۱ در لندن به تصویب رساند، خطرات داشتن حکومت در بین‌الملل را باز آشکارتر ساخت. با این قطعنامه مخوف، آن‌ها تصمیم گرفتند تمام جنبش کارگری را به مجرای دیگری بگردانند و آن را از جنبش انقلابی اقتصادی - از مبارزه مستقیم سازمان‌های کارگری علیه سرمایه‌داری - به یک جنبش سیاسی و انتخاباتی پارلمانی تبدیل کنند. این تصمیم به شورش‌های آشکار از جانب فدراسیون‌های ایتالیا، اسپانیا، سوئیس و همچنین تا حدی بلژیک علیه شورای عمومی لندن منجر شد و آنارشیسم مدرن متعاقباً از درون این عصیان‌ها رشد یافت.

پس هر بار، جنبش آنارشیستی در پاسخ به درس‌های زندگی واقعی جوانه زد و از گرایش‌های عملی رخدادها نشأت گرفت. و آنارشیسم متأثر از انگیزشی که بدین ترتیب دریافت می‌کند، برای گسترش مبانی نظری و علمی خود دست به کار می‌شود. علمی؛ نه به‌معنای اتخاذ واژگانی

فهم‌ناپذیر، یا چسبیدن به متافیزیک باستان، بلکه به معنای یافتن مبنایی برای اصول آن در علوم طبیعی زمانه و بدل شدن به یکی از شاخه‌های آن. همزمان آنارشیزم مشغول ساخت و پرداخت آرمان خود شد. هیچ مبارزه‌ای به موفقیت نمی‌رسد، مگر اینکه شرح روشن و موجزی از اهداف خود در چنته داشته باشد. ویرانی نظم موجود امکان‌پذیر نیست، مگر اینکه در زمان سرنگونی، یا مبارزه منتهی به سرنگونی، ایده آنچه قرار است جای آن چیزی را بگیرد که نابود می‌شود، همیشه در ذهن حاضر باشد. حتی انتقاد نظری از شرایط موجود غیرممکن است، مگر آنکه منتقد تصویر کم‌وبیش متمایزی از آنچه به جای دولت موجود خواهد نشاند، در ذهنش داشته باشد. آرمان و تصور چیزی بهتر، در ذهن تمام کسانی که از نهادهای اجتماعی انتقاد می‌کنند، آگاهانه یا ناآگاه شکل می‌گیرد.

در مورد اهل عمل این قضیه حتی بیشتر صادق است. اگر به مردم بگوییم، «ابتدا اجازه دهید سلطنت مطلقه یا سرمایه‌داری را ملغی کنیم و بعد بحث می‌کنیم که چه چیزی باید جای آن بگذاریم» صرفاً به معنای فریب خود و دیگران است. و قدرت هرگز با فریب خلق نمی‌شود. همان فردی که آرمان‌ها را مذموم می‌داند و با دیده حقارت به آن‌ها می‌نگرد، با این حال، آرمانی از جایگزین مرجعش برای نهادهایی که به آنها حمله می‌کند، در ذهن خود دارد. میان کسانی که برای برچیدن - مثلاً سلطنت مطلقه - تلاش می‌کنند، برخی به ناچار به سلطنت مشروطه مانند انگلستان یا آلمان فکر می‌کنند، در حالی که دیگران در مورد نوعی جمهوری، یا تحت دیکتاتوری قدرتمند حزب خودشان یا با الگوبرداری از جمهوری-امپراتوری فرانسه، یا باز نوعی جمهوری فدرال مانند ایالات متحده یا سوئیس می‌اندیشند.

وقتی مردم به سرمایه‌داری حمله می‌کنند، همیشه برداشتی معین، ایده‌ای مبهم یا مشخص از آن چیزی دارند که امیدوارند به جای سرمایه‌داری ببینند: سرمایه‌داری دولتی، نوعی از کمونیسم دولتی، یا فدراسیونی از اتحادیه‌های کمونیستی آزاد برای تولید، مبادله و مصرف کالاها.

بدین ترتیب، هر حزبی آرمان خود را از آینده دارد که در تمام رخدادهای حیات سیاسی و اقتصادی به عنوان معیار و همچنین مبنایی برای تعیین شیوه‌های عمل مناسب به کار می‌آید. آناژنیسم نیز آرمان خودش را به‌طور درآورده و همین آرمان موجب شده است که اهداف بی‌واسطه و روش‌های عمل خودش را متفاوت از تمام احزاب سیاسی دیگر و همچنین تا حدی متفاوت از احزاب سوسیالیست پیدا کند که آرمان‌های قدیم رومی و کلیسایی سازمان حکومتی را حفظ کرده‌اند.

از گفته‌های پیشین می‌توان دید که ملاحظات گوناگون تاریخی، قوم‌شناختی و اقتصادی، آناژنیست‌ها را به‌طور جامه‌های بسیار متفاوت از آن چیزی سوق می‌دهد که احزاب سیاسی اقتدارگرا در نظر می‌گیرند. آناژنیست‌ها جامعه‌ای را تصور می‌کنند که تمام روابط متقابل اعضای آن نه توسط قوانین و مقامات، اعم از خودخوانده یا انتخابی، بلکه با توافق‌های متقابل میان اعضای آن جامعه و با مجموع آداب و رسوم اجتماعی تنظیم شوند؛ که از طریق قانون، روال یا خرافات متحجر نشده‌اند، بلکه دائماً در حال توسعه و انطباق مجدد با توجه به نیازهای روزافزون حیات آزاد هستند که پیشرفت علم، اختراع و رشد پیوستی آرمان‌های والاتر برمی‌انگیزد.

پس نه به اقتدار حاکم، نه به حکومت انسان بر انسان؛ نه به تبلور و سکون، بلکه‌طور مداوم، همان‌گونه که در طبیعت شاهد هستیم. بازی آزاد برای فرد، برای رشد کامل استعدادهای فردی او؛ برای فردیستایی^۱ او. به عبارت دیگر، هیچ عملی با ترس از مجازات بر فرد تحمیل نمی‌شود؛ جامعه هیچ عملی را بر او لازم نمی‌داند، بلکه او اعمالش را آزادانه می‌پذیرد. در جامعه‌ای از افراد برابر، همین برای ممانعت از اعمال غیراجتماعی که شاید برای دیگر افراد و خود جامعه مضر باشند و برای رشد پایدار اخلاقی آن جامعه کافی است.

آناژنیست‌ها همین مفهوم را گسترش داده و از آن حمایت می‌کنند.

البته تا به امروز هیچ جامعه‌ای وجود نداشته که این اصول را کاملاً تحقق بخشیده باشد، گرچه تلاش برای تحقق نصفه و نیمه چنین اصولی همیشه در بشریت در جریان بوده است. بنابراین، می‌توانیم بگوییم که آنارشیزم آرمان خاصی از جامعه است و این آرمان با آن جامعه آرمانی فرق دارد که اکثر فیلسوفان، دانشمندان و رهبران احزاب سیاسی که ادعای حاکمیت بر بشریت و حکومت بر انسان‌ها را داشتند، تا کنون از آن دفاع کرده‌اند.

اما توصیف چنین برداشتی تحت عنوان اتوپیایی منصفانه نیست، زیرا کلمه «اتوپیا» در زبان فعلی ما ایده چیزی را به ذهن متبادر می‌کند که نمی‌توان تحقق بخشید.

بنابراین، کلمه «اتوپیا» به معنای معمول فعلی خود را باید محدود به برداشت‌هایی دانست که نه مبتنی بر آنچه از پیش در تجمعات انسانی در حال رشد است، بلکه مبتنی بر استدلال‌های صرفاً نظری در رابطه با امر مطلوب از منظر نویسندگان هستند. به عنوان مثال، اتوپیا‌های امپراتوری کاتولیک پاپ، امپراتوری ناپلئون، موعودگرایی^۱ میکیه‌ویچ^۲ و غیره، چنین هستند. اما نمی‌توان این کلمه را به برداشتی از جامعه اطلاق کرد که مانند آنارشیزم مبتنی بر تحلیل گرایش‌های یک تطور از پیش جاری، و استنتاجات حاصل از آن در رابطه با آینده است. همان طور که دیده‌ایم، این گرایش‌ها به مدت هزاران سال سرچشمه اصلی رشد عادات و رسوم اجتماعی بوده‌اند که در علم تحت عنوان قانون عرفی شناخته می‌شوند و خودشان را بیش از پیش قاطعانه در جامعه مدرن تأیید می‌کنند.

اگر به منشأ برداشت آنارشیزستی از جامعه نگاه کنیم، می‌بینیم که خاستگاهی دوگانه دارد: از یک سو، نقد سازمان‌های سلسله‌مراتبی^۳ و برداشت‌های اقتدارگرا از جامعه؛ و از سوی دیگر، تحلیل گرایش‌هایی که در جنبش‌های مترقی بشریت دیده می‌شوند، هم در گذشته و هم بیشتر در حال حاضر.

1. Messianism

2. Adam Mickiewicz

3. Hierarchical

رشد ایده‌های آنارشیستی

از کهن‌ترین دوران عصر حجر، افراد باید شرارت‌هایی را درک کرده باشند که از اجازه به برخی از آن‌ها برای کسب اقتدار شخصی ناشی می‌شد؛ حتی اگر آن‌ها هوشمندتر، شجاع‌تر یا خردمندتر از همه بودند. بنابراین، در کلان اولیه، اجتماع روستایی، گیلد قرون وسطایی (گیلدهای همسایگان، گیلدهای هنرمندان و صنعت‌گران، تاجران، شکارچیان و غیره) و عاقبت در شهر آزاد قرون وسطایی، نهادهایی را گسترش دادند که آن‌ها را در مقابل دست‌درازی به زندگی و اموالشان از سوی غریبه‌هایی که بر آن‌ها چیره می‌شدند و همچنین افرادی از کلان خودشان که می‌کوشیدند اقتدار شخصی خود را برقرار سازند، قادر به مقاومت می‌ساخت. همان گرایش مردمی در جنبش‌های مذهبی توده‌ها در اروپا در طول پاره‌های نخستین جنبش اصلاحات و پیشگامان هوسیت^۱ و آناباپتیست^۲ آن، بسیار آشکار بود. در دوره‌ای بسیار مؤخر، یعنی در سال ۱۷۹۳، همان جریان تفکر و عمل در فعالیت به‌غایت مستقل و آزادانه وحدت‌یافته^۳ «محللات»^۴ پاریس و تمام شهرهای بزرگ دیگر و بسیاری از «کمون»‌های کوچک در طول انقلاب فرانسه تجلی یافت. و باز هم بعدها، اتحادیه‌های کارگری که به‌محض آغاز به رشد سیستم کارخانه، علی‌رغم قوانین سخت و بی‌رحمانه در انگلستان و فرانسه گسترش یافتند؛ حاصل همان مقاومت مردمی در برابر قدرت در حال گسترش عده‌ای اندک - در این مورد، سرمایه‌داران - بودند.

جریان‌های آنارشیستی مردمی عمده که در تاریخ می‌شناسیم، این‌ها هستند و بدیهی است که این جنبش‌ها ناگزیر در ادبیات ابراز می‌شدند. بنابراین، در آغاز با لائوس‌تسه در چین و برخی از اولین فلاسفه یونانی (آریستپوس^۵ و کلیون^۶؛ زنون^۷ و برخی از رواقیون^۸) به بیان درآمدند. با این

1. Hussite

2. Sections

3. Aristippus

4. Cynics

5. Zeno of Elea

6. Stoics

حال، از آنجا که این جنبش‌های مردمی در توده‌ها زاده شده بودند و نه در مراکز آموزشی، هم وقتی انقلابی بودند و هم زمانی که عمیقاً سازنده بودند، در میان تحصیل‌کردگان هم دلی اندکی یافتند؛ به‌مراتب کمتر از گرایش‌های سلسله‌مراتبی اقتدارگرا.

گادوین کسی بود که در اثر خود به نام *جستاری در باب عدالت سیاسی* در سال ۱۷۹۳، به شکل کاملاً مشخصی اصول سیاسی و اقتصادی آنارشیزم را بیان نمود. او از خود کلمه «آنارشیزم» استفاده نکرد، اما اصول آن را با قدرت تمام بنیاد نهاد و جسورانه به قوانین حمله کرد. بی‌فایدگی دولت را به اثبات رساند و ادعا کرد که فقط با الغای دادگاه‌ها، عدالت حقیقی - تنها بنیان واقعی تمام جوامع - امکان‌پذیر می‌شود. در رابطه با مالکیت، او آشکارا از کمونیزم دفاع نمود.

پرودون اولین کسی بود که از کلمه «آنارشی» (عدم حکومت) استفاده کرد و تلاش‌های بی‌ثمر انسان‌ها را برای برپایی حکومتی که از سلطه اغنیا بر فقرا جلوگیری کند و همزمان همواره تابع افراد تحت حکومت باقی بماند، به باد انتقاد گرفت. تلاش‌های مکرر فرانسه پس از سال ۱۷۹۳ برای استقرار چنین مشروطه‌ای و نیز شکست انقلاب ۱۸۴۸، مصالح فراوانی برای انتقادات پرودون فراهم آورد. پرودون به‌عنوان دشمن تمام انواع سوسیالیسم دولتی، که در آن سال‌ها (دههٔ چهل و پنجاه قرن نوزدهم) کمونیست‌ها صرفاً زیرشاخه‌ای از آن را نمایندگی می‌کردند، شدیداً به تمام این اقدامات حمله کرد و با استفاده از سیستم حواله‌های کار رابرت اوئن^۱ که نشان‌گر ساعات کار بودند، برداشتی از موتالیسم (همزیستی مشترک) را پروراند که در آن هر نوع حکومت سیاسی بی‌فایده است.

مقادیر تمام کالاها با میزان کار مورد نیاز برای تولید آن‌ها سنجیده می‌شود، تمام مبادلات بین تولیدکنندگان را می‌توان به‌وسیلهٔ یک بانک ملی

صورت داد که پرداخت با حواله‌های کار را می‌پذیرد؛ مؤسسه تهاتری^۱ که توازن روزانه مبادلات را میان هزاران شعبه این بانک برقرار می‌کند.

بدین ترتیب، معاوضه خدمات توسط افراد مختلف، متوازن خواهد بود؛ و از آن‌جا که بانک می‌تواند پول حواله‌های کار را بدون بهره وام بدهد و هر اتحادیه می‌تواند با پرداخت تنها یک درصد یا کمتر، برای تأمین هزینه‌های اداری خود وام بگیرد، سرمایه آثار مضر خود را از دست می‌دهد؛ دیگر نمی‌توان از آن به‌عنوان ابزار استثمار استفاده کرد.

پرودون به سیستم موتالیسم در ارتباط با ایده‌های ضدحکومتی و ضد دولتی خود، بسط و گسترش بسیار کاملی بخشید؛ اما باید گفت که بخش موتالیست برنامه او از پیش توسط ویلیام تامپسون^۲ (او پیش از این که کمونیست شود، موتالیست بود) و پیروان انگلیسی‌زبان تامپسون - جان گری^۳ (۱۸۲۵، ۱۸۳۱) و جی. اف. بری^۴ (۱۸۳۹) - در انگلستان گسترش یافته بود.

در ایالات متحده، جوشیا وارن^۵ همان سمت‌وسو را نمایندگی می‌کرد. دیدگاه او پس از مشارکت در شهرک رابرت اوثن، به نام «هماهنگی نوین»^۶، علیه کمونیسم برگشت و در سال ۱۸۲۷ در سینسیناتی^۷ «فروشگاهی» را تأسیس کرد که در آن کالاها بر مبنای اصل ارزش-زمان و حواله‌های کار مبادله می‌شدند. چنین مؤسسه‌ای تا سال ۱۸۶۵ تحت عناوین «فروشگاه‌های سهامی»^۸، «روستای سهامی»^۹ و «خانه انصاف»^{۱۰} به حیات خود ادامه دادند.

-
1. Clearing house
 2. Willian Thompson
 3. John Gray
 4. John Francis Bray
 5. Josiah Warren
 6. New Harmony
 7. Cincinnati
 8. Equity stores
 9. Equity village
 10. House of equity

در سال‌های ۱۸۴۳ و ۱۸۴۵، موزز هس^۱ و کارل گرون^۲ در آلمان از همان ایده‌های ارزش-کار^۳ و مبادله با بها-کار^۴ حمایت کردند؛ و ویلهلم مار^۵ در سوئیس، که با تعالیم کمونیستی اقتدارگرای وایتلینگ^۶ مخالف بود. از سوی دیگر، در تقابل با کمونیسم شدیداً اقتدارگرای وایتلینگ، که طرفداران فراوانی در میان کارگران آلمان پیدا کرده بود، در سال ۱۸۴۵ اثر یک هگلی آلمانی به نام ماکس اشتیرنر (نام اصلی او یوهان کاسپار اشمیت^۷ بود) تحت عنوان *اگو و خویشتن آن*^۸ به چاپ رسید که بعداً توسط جی. اچ. مکی^۹ از نو کشف شد و از آن در محافل آنارشیزستی به‌عنوان مانیفست آنارشیزست‌های فردگرا صحبت می‌کردند.

اثر اشتیرنر شورشی علیه دولت و همچنین استبداد جدیدی است که اگر کمونیسم اقتدارگرا برقرار شود، بر انسان تحمیل خواهد شد. بنابراین، اشتیرنر با استدلال در راستای خطوط متافیزیک هگلی، توان بخشی به «من» و اولویت فرد را موعظه می‌کند؛ و در این راه به دفاع از «غیراخلاق‌گرایی»^{۱۱} (عدم اخلاقیات) و «اتحادیهٔ اگوئیست‌ها»^{۱۲} می‌رسد.

با این حال، دیدنش آسان است – همان‌طور که نویسندگان آنارشیزست و اخیراً پروفسور فرانسوی و. باسک^{۱۳} در اثری جالب‌توجه به نام *فردگرایی آنارشیزستی: ماکس اشتیرنر*^{۱۴} (۱۹۰۴، به فرانسوی)، بیش از یک بار نشان داده‌اند – که این نوع فردگرایی، که هدفش «رشد کامل» نه برای تمام اعضای جامعه، بلکه فقط برای کسانی است که مستعدتر از همه تلقی می‌شوند. و نیز

1. Moses Hess

2. Karl Grün

3. Labor-value

4. Labor-cost

5. Wilhelm Marr

6. Wilhelm Weitling

7. Johann Kaspar Schmidt

8. *Ego and Its Own* (1845)

9. John Henry Mackay

10. A-moralism

11. Association of egoists

12. Victor Basch

13. *L'Individualisme anarchiste, Max Stirner* (1904) / *Anarchist Individualism: Max Stirner*

به حق رشد کامل برای همگان توجهی ندارد، بلکه صرفاً بازگشتی مخفیانه به تعالیم کنونی است؛ یعنی انحصار عده‌ای اندک. این فردگرایی صرفاً به معنای «حق رشد کامل» برای اقلیت ممتاز است. اما از آن‌جا که چنین انحصارهایی را فقط تحت حفاظت قوانین انحصارطلبانه و قهر سازمان‌یافته توسط دولت می‌توان حفظ کرد، ادعاهای این فردگرایان ضرورتاً به بازگشت ایده دولت و اعمال قهر می‌انجامد که خودشان شدیداً به آن می‌تازند. بنابراین، موضع آن‌ها با اسپنسر و به اصطلاح «مکتب منچستر»^۱ اقتصاددانان فرقی ندارد. آن‌ها نیز کار خود را با انتقاد شدید از دولت شروع می‌کنند، اما برای حفظ انحصار مالکیت، در نهایت به تأیید کامل دولت - که سنگر ضروری مالکیت است - ختم می‌شوند.

رشد ایده‌های آنارشیستی، از انقلاب فرانسه و گادوین تا پرودون، در سطور فوق بیان شد. گام بعدی درون «اتحادیه بین‌المللی کارگران» بزرگ برداشته شد، که در سال‌های ۱۸۶۸ تا ۱۸۷۰ - درست قبل از جنگ فرانسه و آلمان - قلب طبقه کارگر را از امید و قلب طبقات متوسط را از رعب و وحشت سرشار می‌کرد.

بدیهی است که این اتحادیه توسط مارکس یا هر شخصیت دیگری تأسیس نشد، چیزی که قهرمان پرستان دوست دارند ما باور کنیم. آن حاصل جلسه‌ای در لندن در سال ۱۸۶۲ بود؛ با حضور هیئت نمایندگی کارگران فرانسوی که آمده بودند از نمایشگاه بین‌المللی دوم بازدید کنند و نمایندگان اتحادیه‌های صنفی بریتانیا و رادیکال‌هایی که از آن هیئت نمایندگان استقبال کردند.

آنارشیزم و کمون آزاد

پس از جنگ فرانسه-آلمان، وقایع شکست مفتضحانه فرانسه؛ حکومت موقت گامبتا^۲ و تی‌یر؛ کمون پاریس؛ و سپس تلاش‌های مشابهی در

سن‌اتین^۱ فرانسه و بارسلونا و کارتاگنای اسپانیا فرارسیدند. و این شورش‌های مردمی نشان دادند که جنبهٔ سیاسی انقلاب اجتماعی چگونه بایستی باشد.

نه یک جمهوری دموکراتیک، چنان که در سال ۱۸۴۸ گفته می‌شد، بلکه کمون کمونیستی آزاد و مستقل.

خود کمون پاریس در رابطه با گام‌های اقتصادی و سیاسی که انقلاب باید برمی‌داشت، دچار سردرگمی ایده‌ها بود، که همان‌طور که دیدیم، در بین‌الملل مستولی شده بود. هم ژاکوبینیست‌ها و هم کمونالیست‌ها^۲ - یعنی سترالیست‌ها^۳ و فدرالیست‌ها^۴ - در قیام شرکت داشتند و ضرورتاً با یکدیگر به تعارض خوردند. جنگ‌طلب‌ترین عناصر، ژاکوبینیست‌ها و بلانکیست‌ها^۵ بودند، اما آرمان‌های کمونیستی اقتصادی بابوف^۶ از پیش در میان رهبران طبقه متوسط آن‌ها به محاق رفته بود. آن‌ها مسئلهٔ اقتصادی را فرعی قلمداد کردند تا بعداً پس از پیروزی کمون به آن توجه کنند؛ و این ایده غالب شد. اما شکست مفتضحانه‌ای که به‌زودی در پی آمد و انتقام خونخوارانه‌ای که طبقهٔ متوسط گرفت، بار دیگر ثابت کرد که پیروزی کمون مردمی بدون پیروزی موازی مردم در زمینهٔ اقتصادی، از نظر مادی غیرممکن است.

کمون پاریس و پس از آن تلاش‌های مشابه در کارتاگنا و بارسلونا، ایده‌های پرولتاریای انقلابی را برای کشورهای لاتین حل و فصل کردند. شکلی که انقلاب اجتماعی باید به خود بگیرد چنین است: کمون مستقل. بگذار تمام کشور و تمام جهان بر علیه آن باشند؛ اما همین که ساکنانش تصمیم بگیرند مصرف کالاها، مبادلات و تولیدشان را اشتراکی کنند، باید آن را در میان خودشان تحقق بخشند. و در این صورت، آن‌ها نیروهایی خواهند

1. Saint Etienne

2. Communalist

3. Centralist

4. Federalist

5. Blanquist

6. François-Noël Babeuf

یافت که در صورت تلاش برای همراهی کل کشور از جمله مناطق عقب‌مانده یا بی‌تفاوت آن با موج انقلاب، هرگز نمی‌توانست به وجود آید و به نهضتی عظیم خدمت کند. بهتر است با این سنگ‌های ارتجاع مبارزه کنیم تا اینکه آن‌ها را مانند زنجیرهای بسیاری که به پای مبارز میخ شده‌اند، با خود بکشیم.

علاوه بر این، ما گامی فراتر برداشتیم. فهمیدیم که اگر به هیچ حکومت مرکزی برای حاکمیت بر کمون‌های مستقل نیاز نیست، اگر حکومت ملی سرنگون شده و وحدت ملی با فدراسیون آزاد به‌دست آمده است، پس حکومت مرکزی شهری به همان اندازه بی‌فایده و مضر می‌گردد. همان اصل فدرال درون کمون نیز قابل اجرا است.

به این ترتیب، قیام کمون پاریس راه‌حل مسئله‌ای را با خود به ارمغان آورد که تمام انقلابیون حقیقی را آزار می‌داد. دو بار فرانسه تلاش کرده بود نوعی انقلاب سوسیالیستی را با تحمیل آن از طریق حکومت مرکزی صورت دهد که کم‌وبیش مایل به پذیرش آن بود: در سال‌های ۱۷۹۳-۷۴، هنگامی که سعی کرد تا «برابری واقعی»^۱ را به‌وسیله اقدامات ژاکوبینیستی قدرتمند برقرار سازد؛ و در سال ۱۸۴۸، وقتی تلاش کرد یک «جمهوری سوسیالیستی دموکراتیک» را تحمیل کند. و هر بار ناکام ماند. اما اکنون راه‌حل جدیدی مشخص شده بود: کمون آزاد باید این کار را در قلمروی خودش انجام دهد و آرمان جدیدی به رشد رسید: آنارشیسم.

پس فهمیدیم که در ژرفای *ایده کلی انقلاب در قرن نوزدهم*^۲ اثر پرودون (که متأسفانه هنوز به زبان انگلیسی ترجمه نشده است) ایده‌ای عمیقاً عملی نهفته است: ایده آنارشیسم. و در کشورهای لاتین‌زبان، اندیشه مردان مترقی‌تر شروع به کار در این جهت کرد.

افسوس! فقط در کشورهای لاتین؛ در فرانسه، اسپانیا، ایتالیا، بخش فرانسوی‌زبان سوئیس و بخش والونیک^۳ بلژیک. آلمانی‌ها کاملاً برعکس، از

1. *l'égalité de fait / Equality in Fact*

2. *Idée générale de la révolution au XIXe siècle (1851) / General Idea of the Revolution in the Nineteenth Century*

3. Wallonic

پیروزی خود بر فرانسه درسی دیگر و آرمان‌هایی متفاوت گرفتند: پرستش دولت متمرکز. دولت متمرکز که حتی با گرایش‌های ملی استقلال‌طلبانه تخصص دارد، قدرت متمرکز و یک اقتدار مرکزی قدرتمند. این‌ها درس‌هایی بود که آن‌ها از پیروزی امپراتوری آلمان آموختند و حتی در حال حاضر به این درس‌ها می‌چسبند، بدون اینکه درک کنند فقط توده نظامی و خدمت نظامی اجباری همگانی آلمان‌ها بر سیستم عضوگیری فرانسوی‌ها و فساد دومین امپراتوری ناپلئونی پیروز شده بود؛ در شرف انقلابی که اگر هجوم آلمان مانع نمی‌شد، به بشریت سود می‌رساند.

پس در کشورهای لاتین، درس کمون‌های پاریس و کارتاگنا پایه‌های رشد آنارشیزم را بنیان نهاد. گرایش‌های اقتدارگرا در شورای عمومی اتحادیه بین‌المللی کارگران، که به‌زودی آشکار شدند و کارهای مهلکی بر علیه وحدت عمل این اتحادیه بزرگ انجام دادند، جریان آنارشیزمی اندیشه را باز هم بیشتر تقویت می‌کردند. بیشتر از همه وقتی که آن شورا به رهبری مارکس، انگلس و برخی از پناهندگان بلانکیست فرانسوی - همگی ژاکوبینیست‌های ناب - از قدرت خود برای کودتا در بین‌الملل استفاده کرد. در دستور کار اتحادیه، کنش سیاسی پارلمانی را به‌جای مبارزه اقتصادی کارگران علیه سرمایه، که تاکنون جوهر بین‌الملل بوده است، نشانند. و به این طریق، شورش آشکاری علیه اقتدار خود در فدراسیون‌های اسپانیا، ایتالیا، ژورا و بلژیک شرقی و در میان بخش‌های خاصی از بین‌الملل‌گرایان انگلیسی برانگیخت.

باکونین و دولت

گرایش آنارشیزمی که درون بین‌الملل رو به رشد بود، میخائیل باکونین را مدافعی نیرومند، با استعداد و الهام‌بخش یافت؛ در حالی که در اطراف باکونین و دوستان ژورایی‌اش، محفلی کوچک از ایتالیایی‌ها و اسپانیایی‌های جوان با استعداد جمع شده بودند که ایده‌های او را بیشتر می‌پروراندند. باکونین با بهره‌گیری از دانش گسترده خود از تاریخ و فلسفه، اصول اساسی

آنارشیزم مدرن را در سلسله‌ای از جزوات و نامه‌های تأثیرگذار به اثبات رسانید.

الغای کامل دولت، با تمام سازمان و آرمان‌هایش، اسم رمزی بود که او جسورانه اعلام کرد. دولت در گذشته ضرورتی تاریخی بوده است که از اقتدار کاست‌های مذهبی به وجود آمد. اما اکنون انقراض کامل آن به‌سهم خود ضرورتی تاریخی است، زیرا از نفی آزادی حکایت می‌کند و حتی کاری را که به‌خاطر بهروزی عمومی بر عهده می‌گیرد، به فنا می‌دهد. تمام قوانینی که درون دولت تصویب می‌شوند، حتی وقتی از حق رأی به‌اصطلاح همگانی نشأت می‌گیرند، باید مردود شمرده شوند؛ زیرا همواره با توجه به منافع طبقات ممتاز به تصویب می‌رسند. هر ملت، هر منطقه و هر کمون باید مطلقاً آزاد باشد تا خودش را به‌لحاظ سیاسی و اقتصادی همان‌طور که دوست دارد سازمان بدهد، مادام که تهدیدی برای همسایگانش نیست. «فدرالیسم» و «خودمختاری» کافی نیستند. این‌ها تنها کلماتی هستند که برای پنهان کردن اقتدار دولت استفاده می‌شوند. استقلال کامل کمون‌ها، فدراسیون آزاد آن‌ها و انقلاب اجتماعی درون کمون‌ها؛ او اثبات کرد که اکنون این آرمان از درون ابرهای مه‌آلود گذشته پیش چشمان تمدن ما ظاهر می‌شود. فرد می‌فهمد که تنها به‌نسبتی واقعاً آزاد است که تمام دیگران اطراف او آزاد شوند.

باکونین در رابطه با تصورات اقتصادی خود قلباً کمونیست بود؛ اما مشترک با رفقای فدرالیست خود در بین‌الملل و در حمایت از تخصیص با کمونیسمی که کمونیست‌های اقتدارگرا در فرانسه القا کرده بودند، خودش را تحت عنوان «آنارشیزم کلکتیویست» توصیف کرد. اما البته او «کلکتیویست» به‌معنای ویدال^۱، پکور^۲ یا پیروان مدرن آن‌ها نبود که صرفاً به‌دنبال «سرمایه‌داری دولتی» هستند؛ او کلکتیسم را به‌معنای فوق‌الذکر درک می‌کرد که پیشاپیش تعیین نشود تولیدکنندگان چه شکلی از توزیع را

باید در گروه‌های مختلف خود اتخاذ کنند؛ چه راه‌حل کمونیستی، چه حواله‌های کار، چه حقوق برابر یا هر روش دیگری. باکونین با این دیدگاه‌های خود واعظ صدیق انقلاب اجتماعی بود که در آن‌زمان تمام سوسیالیست‌ها قریب‌الوقوع بودنش را پیش‌بینی می‌کردند و او با کلماتی آتشین پیشگویی کرده بود.

دولت، نهادی است که به هدف برقراری انحصارات به‌نفع صاحب برده و سرف، صاحبان قانونی و عرفی زمین، گیلدهای تجاری و نزول‌خواران، پادشاهان، فرماندهان نظامی، نجبا و در نهایت، در قرن نوزدهم، سرمایه‌دار صنعتی که دولت با «دستان» خلع شده از زمین تأمینش می‌کرد، گسترش یافت. در نتیجه، همین که این انحصارات از بین بروند، دولت بدون اغراق نهادی بی‌فایده می‌شود. اگر مکانیسم‌هایی که ثروتمندان برای استثمار فقرا خلق کرده‌اند، به زیاده‌دانی تاریخ فرستاده شوند، زندگی ساده‌تر می‌گردد.

ایدهٔ کمون‌های مستقل برای سازمان ارضی^۱ و فدراسیون اتحادیه‌های صنفی برای سازمان دادن به افراد مطابق با عملکردهای مختلفشان، برداشتی انضمامی از بازسازی جامعه توسط انقلاب اجتماعی ارائه می‌دهد. فقط باید به این دو شیوهٔ سازمان‌دهی، شیوهٔ سومی را بیفزاییم که در طول پنجاه سال گذشته به سرعت در حال رشد بوده، زیرا آزادی اندکی در این راستا به دست آمده است: هزاران هزار انجمن و اتحادیهٔ آزاد که در همه‌جا برای ارضای تمام نیازهای ممکن و قابل تصور اقتصادی، بهداشتی و آموزشی رشد یافتند؛ از حمایت متقابل، برای تبلیغ ایده‌ها، هنر، سرگرمی و غیره. تمام آن‌ها یکدیگر را پوشش می‌دهند و تمام آن‌ها همیشه آمادهٔ برآورده کردن نیازهای جدید با سازمان‌ها و انطباقات جدید هستند.

علاوه بر آن، اکنون کم‌کم درک می‌کنیم که اگر جوامع انسانی در این راستا به رشد خود ادامه دهند، قهر و مجازات باید ضرورتاً رو به افول بروند. بزرگ‌ترین مانع در برابر حفظ سطح اخلاقی خاصی در جوامع کنونی

ما، فقدان برابری اجتماعی است. بدون برابری واقعی، حس عدالت‌خواهی را هرگز نمی‌توان به‌طور همگانی توسعه داد، زیرا عدالت مستلزم به‌رسمیت شناختن برابری است؛ اگر در جامعه‌ای اصول عدالت در هر گام با نابرابری‌های موجود در حقوق و امکانات رشد در تناقض نباشند، ضرورتاً گسترش می‌یابند و جزئی از عادات مردم می‌شوند.

در این صورت فرد آزاد خواهد بود. به این معنا که آزادی او دیگر با ترس محدود نمی‌شود؛ با ترس از مجازات اجتماعی یا عرفانی، با فرمان‌برداری از سایر مردانی که ادعای برتری بر او را دارند یا از پدیده‌های متافیزیکی؛ که در هر دو مورد به بردگی فکری (یکی از بزرگ‌ترین نفرین‌های بشریت) و نزول سطح اخلاقی انسان‌ها منجر می‌شود.

در محیط آزاد براساس برابری، شاید فرد با اطمینان کامل به خودش اجازه دهد که با خرد خودش هدایت شود (که البته ضرورتاً مهر محیط اجتماعی او را بر خود خواهد داشت) و شاید همچنین به رشد کامل فردیت خود نائل شود؛ گرچه اکنون روشنفکران طبقه متوسط، «فردگرایی» را وسیله‌ای برای رشد افراد مستعد به حساب می‌آورند، هر کس خودش می‌تواند ببیند که فردگرایی مانع اصلی در برابر این رشد است. نه فقط به این خاطر که با وجود بهره‌وری^۱ پایین که توسط سرمایه‌داری و دولت در سطح پایینی نگه داشته می‌شود، اکثریت عظیمی از افراد با استعداد نه اوقات فراغتی دارند و نه فرصتی برای پرورش استعدادهای عالی خود، بلکه افزون بر آن؛ زیرا جامعه فقط به این شرط کسانی را که از آن اوقات فراغت برخوردار هستند، به‌رسمیت می‌شناسد و پاداش می‌دهد که هرگز در انتقاد خود از آن جامعه «بیش از حد جلو» نشتابند و به‌ویژه هرگز به‌سراغ کارهایی نروند که ممکن است به ویرانی جامعه یا حتی به اصلاحات جدی منجر شود. فقط کسانی اجازه دارند به «رشد فردیت خود» نائل شوند که از این نظر خطرناک نیستند؛ کسانی که صرفاً «جالب» هستند، اما نه خطرناک برای بی‌مایگان.

گفتیم که آنارشیزم‌ها پیش‌بینی خود از آینده را بر اساس داده‌هایی بنا می‌کنند که از مشاهدهٔ حیات در حال حاضر به دست می‌آورند.

بدین ترتیب، وقتی گرایش‌هایی را بررسی می‌کنیم که از پایان قرن هجدهم در حیات کشورهای متمدن مستولی شده‌اند، مسلماً می‌توانیم ببینیم که گرایش تمرکزگرا و اقتدارگرا در طول آن‌زمان چقدر قدرتمند بود، هم در میان طبقات متوسط و هم کارگرانی که ایده‌های طبقات متوسط را تحصیل کرده‌اند و اکنون می‌کوشند تا به صفوف حاکمان و استثمارگران کنونی خود وارد شوند.

اما در عین حال، واقعیت این است که ایده‌های ضدتمرکزگرا و ضدمیلیتاریستی^۱ و همچنین ایدهٔ تفاهم آزاد، امروزه در میان کارگران و به‌علاوه، بخش‌های بیشتر تحصیل‌کرده و کم‌وبیش به‌لحاظ فکری آزاد طبقات متوسط - به‌ویژه در اروپای غربی - قوی‌تر و قوی‌تر می‌شوند.

به‌راستی، در جاهای دیگر (تسخیر نان و یاری متقابل) نشان داده‌ام که در حال حاضر، گرایش به ساخت آزادانهٔ هزاران هزار سازمان آزاد برای انواع و اقسام نیازها در خارج از دولت و کلیساها چقدر قدرتمند است: اقتصادی (توافق میان شرکت‌های راه‌آهن، سندیکاهای کارگری، تراست‌های^۲ کارفرمایان، تعاونی کشاورزی، تعاونی برای صادرات و غیره)، سیاسی، فکری، هنری، آموزشی و غیره. آنچه سابقاً بدون چون و چرا به کارکردهای دولت یا کلیسا تعلق داشت، اکنون وارد حوزهٔ سازمان آزاد می‌شود.

این گرایش با سرعت چشمگیری در پیش چشمان ما گسترش می‌یابد. فقط کافی بود که دم رهایی، اندکی قدرت کلیسا و دولت را در گرایش ارضانشدنی آن‌ها به گسترش بیشتر محدود کند تا هزاران سازمان داوطلبانه فوراً جوانه بزنند. و ما می‌توانیم اطمینان داشته باشیم که هر محدودیت جدیدی که ممکن است بر دولت و کلیسا - یعنی دو دشمن دیرینهٔ آزادی - تحمیل شود، عرصهٔ فعالیت سازمان‌های آزاد را باز هم وسیع‌تر می‌سازد.

1. Anti-militarist

2. Trust

پیشرفت‌های بعدی در این راستا قرار دارد و آنارشیسم دقیقاً همین کار را می‌کند.

دیدگاه‌های اقتصادی آنارشیسم

اکثرون به سراغ دیدگاه‌های اقتصادی آنارشیست‌ها می‌رویم و در ابتدا سه برداشت مختلف را باید از هم تمیز دهیم.

تا زمانی که سوسیالیسم به‌معنای گسترده، کلی و حقیقی آن - یعنی تلاش برای لغو استثمار کار توسط سرمایه - درک می‌شود، آنارشیست‌ها دست در دست سوسیالیست‌های آن‌زمان گام برمی‌داشتند. اما زمانی مجبور شدند راه خود را از آن‌ها جدا کنند که سوسیالیست‌ها شروع به گفتن این حرف کردند که امکان لغای استثمار سرمایه‌داری در طول عصر نسل ما وجود ندارد: که در طی این مرحله از تطور اقتصادی که اکنون سبیری می‌کنیم، فقط باید استثمار را کاهش دهیم و برخی محدودیت‌های قانونی را بر سرمایه‌داران اعمال کنیم.

برخلاف گرایش سوسیالیست‌های کنونی، ما مدعی هستیم که همین الان بدون انتظار برای فرارسیدن مراحل و اشکال جدید استثمار کارگر توسط سرمایه‌دار، باید برای لغو آن بکوشیم. اکنون باید تمایل به انتقال تمام آنچه برای تولید لازم است - خاک، معادن، کارخانه‌ها، وسایل ارتباطی و همچنین وسائل معاش - از دست سرمایه‌دار فردی به اجتماعات تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان داشته باشیم.

در رابطه با سازمان سیاسی - یعنی اشکال اجتماعی که انقلاب اقتصادی می‌تواند در آن صورت بگیرد - ما کاملاً با تمام شاخه‌های سوسیالیسم دولتی تفاوت داریم، زیرا نظام سرمایه‌داری دولتی را که اکنون تحت نام کلکتیویسم موعظه می‌شود، راه‌حلی برای مسئله اجتماعی نمی‌دانیم. ما در سازمان پست‌ها و تلگراف‌ها، راه‌آهن‌های دولتی و غیره - که به‌عنوان مثال‌هایی از جامعه بدون سرمایه‌داران بازنمایی می‌شوند - چیزی جز شکل جدید، شاید بهبود یافته، اما هنوز نامطلوب از سیستم حقوق و دستمزد نمی‌بینیم. حتی

معتقدیم که چنین راه‌حلی برای مسئله اجتماعی در مغایرت با گرایش‌های لیبرتاریان کنونی بشریت متمدن قرار می‌گیرد و به‌سادگی قابل اجرا نیست. به ادعای ما، سازمان دولتی نیرویی بوده است که اقلیت‌ها برای استقرار و سازمان‌دهی قدرت خود بر توده‌ها به آن متوسل می‌شده‌اند. و بنابراین، نمی‌تواند نیرویی باشد که برای از بین بردن این امتیازات به کار آید. درس‌های تاریخ به ما می‌گوید که شکل جدیدی از حیات اقتصادی همیشه مستلزم شکل جدیدی از سازمان سیاسی است؛ و جامعه سوسیالیستی (چه کمونیستی چه کلکتیویستی) نمی‌تواند از این قاعده مستثنی باشد. همان‌طور که از کلیساها نمی‌توان برای آزاد کردن انسان از خرافات قدیمی‌اش استفاده کرد و درست همان‌طور که احساس همبستگی انسان باید مجراهای دیگری غیر از کلیسا برای ابراز خود پیدا کند، لذا آزادی اقتصادی و سیاسی نیز باید اشکال جدیدی برای ابراز خود در حیات بیافریند، به‌جای اشکالی که دولت مستقر ساخته است.

در نتیجه، هدف اصلی آنارشیسم بیدار کردن نیروهای سازنده توده کارگران است که در تمام لحظات بزرگ تاریخ، برای تحقق تغییرات ضروری به‌پیش می‌آمدند و از طریق دانشی که اکنون انباشت شده است، تغییراتی را به انجام می‌رسانند که بهترین مردان دوران خودمان خواهان آن‌ها هستند.

به‌علاوه، به همین دلیل است که آنارشیست‌ها از پذیرش کارکردهای قانون‌گذاران یا خدمتگزاران دولت خودداری می‌کنند. ما می‌دانیم که انقلاب اجتماعی به‌وسیله قوانین صورت نخواهد پذیرفت. قوانین تنها می‌توانند واقعیات محقق را دنبال کنند؛ و حتی اگر صادقانه از آن‌ها پیروی کنند - که معمولاً این‌گونه نیست - مادام که هیچ نیروی زنده‌ای در محل وجود نداشته باشد که برای تبدیل گرایشات بیان شده در قانون به واقعیت بالفعل لازم است، قانون چیزی جز حرفی مرده نخواهد بود.

از سوی دیگر، آنارشیست‌ها از زمان اتحادیه بین‌المللی کارگران همواره توصیه کرده‌اند که در سازمان‌های کارگری که مشغول مبارزه مستقیم کار

علیه سرمایه و محافظ آن - یعنی دولت - هستند، فعالانه شرکت جسته شود.

آن‌ها می‌گویند که چنین مبارزه‌ای بهتر از هر وسیله غیرمستقیم دیگر، به کارگر اجازه می‌دهد به اصلاحاتی موقت در شرایط کنونی کار دست یابد، در همان حال که چشمانش را روی شر حاصل از سرمایه‌داری و دولت که از آن پشتیبانی می‌کند، می‌گشاید و افکار او را در رابطه با امکان سازمان‌دهی مصرف، تولید و مبادله بدون دخالت سرمایه‌دار و دولت بیدار می‌سازد.

دستمزد نیروی کار

عقاید آنارشیزم‌ها در مورد شکلی که دستمزد نیروی کار در جامعه آزاد از یوغ سرمایه و دولت به خود می‌گیرد، هنوز درگیر اختلاف نظر باقی می‌ماند. در بدو امر، تمام آنارشیزم‌ها به اتفاق، شکل جدید نظام دستمزدی^۱ را رد می‌کنند که اگر دولت به مالک زمین، معادن، کارخانه‌ها، راه‌آهن و غیره و به سازمان‌دهنده و مدیر زراعت و تمام صنایع تبدیل شود، برقرار می‌گردد. اگر این قدرت‌ها به قدرت‌هایی که دولت از پیش در اختیار دارد (مالیات، دفاع از قلمرو، یارانه ادیان و غیره) افزوده شود، استبداد جدیدی را خلق می‌کنیم که حتی وحشتناک‌تر از استبداد قدیمی است.

شمار بیشتری از آنارشیزم‌ها راه‌حل کمونیستی را می‌پذیرند. آن‌ها می‌بینند که تنها شکل کمونیسم که در جامعه متمدن قابل پذیرش است، شکلی است که بدون مداخله مداوم حکومت وجود خواهد داشت؛ یعنی شکل آنارشیزمی. به علاوه، می‌فهمند که جامعه آنارشیزمی با ابعاد بزرگ غیرممکن است، مگر آنکه کار خود را با تضمین حداقلی از بهروزی تولید شده به صورت اشتراکی برای تمام اعضایش آغاز کند. بنابراین، کمونیسم و آنارشیزم یکدیگر را تکمیل می‌کنند.

با این حال، در کنار این جریان اصلی کسانی هستند که آنارشیزم را احیای فردگرایی می‌دانند.

این جریان اخیر به عقیده ما بازمانده‌ای از آن دوران است که قدرت تولید مواد غذایی و تمام کالاهای صنعتی هنوز به کمال کنونی نرسیده بودند. در آن دوران، کمونیسم حقیقتاً معادل با فقر و فلاکت عمومی محسوب می‌شد و بهروزی را چیزی تلقی می‌کردند که فقط برای شمار بسیار کمی قابل دسترس است. اما این مانع بسیار واقعی و شدیداً مهم بر سر راه کمونیسم دیگر وجود ندارد. با توجه به بهره‌وری بسیار بالای کار انسانی که امروزه در تمام جهات - کشاورزی و صنعت - به دست آمده، در مقابل، کاملاً مسلم است که میزان بسیار بالایی از بهروزی را به راحتی می‌توان در عرض چند سال با کار کمونیستی کسب کرد.

از این‌ها گذشته، آنارشیست‌های فردگرا به دو شاخه تقسیم می‌شوند. نخست، فردگرایان^۱ ناب به معنای ماکس اشتیرنر، که اخیراً پشتیبانی در قالب شاعرانه زیبای نوشته‌های نیچه یافته‌اند. اما، قبلاً یک بار گفته‌ایم که این «خودخواهی فرد» چقدر متافیزیکی و دور از حیات واقعی است؛ چطور در مقابل احساس برابری‌خواهی بسیاری از ما قرار می‌گیرد؛ و چگونه به اصطلاح «فردگرایان» را به شکل خطرناکی به کسانی نزدیک می‌کند که خودشان را نماینده «نژاد برتر» می‌پندارند. کسانی که دولت، کلیسا، قانون مدرن، پلیس، نظامی‌گری، امپریالیسم و سایر اشکال ظلم و ستم را به آن‌ها مدیون هستیم.

شاخه دیگری از آنارشیست‌های فردگرا، عبارت است از موتالیست‌ها به معنای پرودونی کلمه. با این حال، همیشه علیه چنین سیستمی این اعتراض وجود دارد که به سختی می‌تواند با سیستم مالکیت اشتراکی بر زمین و ملزومات تولید سازگار باشد. کمونیسم در مالکیت زمین، کارخانه‌ها و غیره، به قدری با فردگرایی در تولید متناقض است که نمی‌توانند در جامعه‌ای یکسان با هم وجود داشته باشند؛ فارغ از مشکل تخمین ارزش بازار یا ارزش فروش محصول بر طبق میانگین زمانی که برای تولید آن لازم است یا

در واقع استفاده شده است. حصول توافق میان افراد بر سر چنین برآوردی از کارشان، باید از پیش مستلزم رسوخ عمیق اصل کمونیستی در ایده‌های آن‌ها باشد؛ حداقل برای تولید ضروریات ابتدایی زندگی. و اگر اجتماع، دستمزد بالاتر برای کارگران ماهر یا فرصت ارتقا در سلسله‌مراتب کارکنان را به‌عنوان امتیازی بیشتر به فردگرایی برقرار سازد، تمام دردهای سیستم دستمزد فعلی را که اکنون کارگران علیه آن‌ها مبارزه می‌کنند، از نو آغاز خواهد کرد.

همان اظهارات تا حدی در مورد فردگرایان آنارشیست امریکایی صادق هستند، که اس. پی. اندروز^۱ و دابلیو. گرین^۲ در دهه پنجاه، بعداً لیساندر اسپونر^۳ و اکنون بنجامین تاکر، سردبیر معروف نشریه نیویورکی *آزادی*^۴، نمایندگی آن جنبش را بر عهده داشتند. ایده‌های آنان تا حدی متعلق به پرودون، اما همچنین تا حدی برگرفته از هربرت اسپنسر است. آن‌ها کار خود را با این اصل آغاز می‌کنند که تنها قانونی که برای آنارشیست الزام‌آور است، توجه به کار خود و عدم دخالت در کار دیگران است؛ هر فرد و هر گروه حق دارد به تمام بشریت ظلم کند، اگر نیروی چنین کاری را داشته باشد؛ و اگر فقط همین قانون، یعنی توجه به کار خود، کاریست عمومی و کامل بیابد، هیچ خطری در پی ندارد، چون حقوق هر فرد را حقوق برابر سایرین محدود کرده است.

اما این شیوه استدلال به‌عقیده‌ما، به‌معنای باج دادن بیش از اندازه به دیالکتیک متافیزیکی و غفلت از واقعیات زندگی واقعی است. تصور جامعه‌ای که در آن کار و بار هر یک از اعضا خیلی به اعضای دیگر مربوط نمی‌شود، غیرممکن است؛ باز هم کمتر جامعه‌ای که در آن تضاد دائمی میان اعضا مانع علاقه هر یک از افراد نسبت به دیگران می‌شود، که عمل بدون تفکر به آثاری را که اعمال ما شاید بر دیگران داشته باشد، غیرممکن می‌سازد.

1. Stephen Pearl Andrews
2. William Batchelder Greene
3. Lysander Spooner
4. *Liberty*

به همین دلیل است که تاکر، مانند اسپنسر، پس از نقد ستودنی خود از دولت و دفاع پرشور از حقوق فرد، عاقبت حق دفاع از اعضا را برای دولت به رسمیت می‌شناسد. اما دولت در تطور تاریخی خود دقیقاً با فرض کارکرد «دفاع» از اعضای ضعیف‌تر بود که تمام کارکردهای تهاجمی‌اش را، که اسپنسر و تاکر چنان درخشان مورد انتقاد قرار داده‌اند، گسترش داد.

احتمالاً به‌خاطر همین تناقض است که فردگرایی آنارشیستی، در حالی که پیروانی میان روشنفکران طبقه متوسط پیدا می‌کند، در میان کارگران گسترش نمی‌یابد. با این حال باید گفت که با جلوگیری از کمونیست‌های آنارشیست برای اعطای امتیازات بیش از حد به ایده قلدیمی مقررات‌گرایی دولتی، خدمتی واقعی ارائه می‌دهد. خلاص شدن از شر ایده‌های قلدیمی بسیار دشوار است.

در رابطه با کمونیسم آنارشیستی، مسلماً این راه‌حل امروزه زمینه بیشتر و بیشتری در میان کارگرانی به‌دست می‌آورد که سعی در کسب برداشت واضحی در مورد کنش انقلابی آتی دارند. جنبش اتحادیه صنفی و سندیکالیستی که به کارگران اجازه می‌دهد همبستگی خود را درک و اجتماع منافع خود را بسیار بهتر از هر انتخاباتی حس کنند، راه را برای برداشت‌ها هموار می‌سازد. اگر امیدوار باشیم که وقتی جنبشی جدی برای رهایی کارگران در اروپا و آمریکا آغاز می‌شود، لااقل اقداماتی در جهت آنارشیست-کمونیستی در کشورهای لاتین صورت خواهند گرفت، خوش‌خیال نیستیم؛ اقداماتی بسیار عمیق‌تر از هر چیزی که ملت فرانسه در سال‌های ۹۴-۱۹۷۳ انجام دادند.

آنارشیسم و قانون

وقتی به ما گفته می‌شود که قانون (بسا حروف بزرگ) «هینست‌یافتگی»^۱ حقیقت است؛ یا اصول بنیادین توسعه قانون با اصول بنیادین رشد روح

انسان همانند هستند؛ یا «قانون و اخلاقیات یکسان هستند و تنها به لحاظ صوری تفاوت دارند»؛ ما همان قدر برای این ادعاها ارزش اندکی قائل هستیم که مفیستوفلس^۱ در *فاورست*^۲ گفته^۳. ما آگاهیم که کسانی که چنین بیانات ظاهراً عمیقی را به زبان می آورند، روی این مسائل اندیشه بسیار به خرج داده اند. اما آن ها به راه اشتباهی رفته اند؛ و از این رو، ما این جملات قلنبه و سلبه را صرفاً تلاش هایی برای تعمیم ناخودآگاه مبتنی بر بنیان های نامناسب و به علاوه، آشفته از کلماتی می دانیم که با ابهام خود برای خواباندن انسان ها انتخاب شده اند. در زمان های قدیم آن ها سعی داشتند منشأیی الهی به «قانون» اعطا کنند و بعدها شروع به جست و جوی مبنایی متافیزیکی برای آن کردند؛ با این حال، اکنون ما قادر به مطالعه منشأ انسان شناختی آن هستیم. و با بهره گیری از نتایج حاصله از مکتب انسان شناسی، مطالعه آداب و رسوم اجتماعی را از وحشیان^۴ بدوی آغاز می کنیم و منشأ و توسعه قوانین را در اعصار مختلف پی می گیریم.

به این طریق، می توانیم به نتیجه ای برسیم که قبلاً بیان شد، یعنی اینکه تمام قوانین دارای خاستگاهی دوگانه هستند و از همین جهت، با نهادهای استقرار یافته توسط آداب و رسوم، که عموماً قواعد اخلاقی جامعه ای معین قلمداد می شوند، بسیار تفاوت دارند. قانون این آداب و رسوم را تأیید و متبلور می کند، اما در عین حال از این واقعیت سوءاستفاده می کند تا (عمدتاً به شکلی پنهان) نطفه های بردگی و تمایز طبقاتی، اقتدار کشیش و جنگجو، سرواژ و سایر نهادهای گوناگون را به نفع اقلیت مسلح و حاکم برقرار سازد. به این ترتیب، به شکلی نامحسوس بر گردن انسان یوغی نهاده می شود که تنها به وسیله انقلاب های خونین بعدی می تواند خودش را از آن خلاص کند. مسیر رخدادها تا لحظه کنونی همین است؛ حتی در «قانون کار» معاصر که همراه با «حفاظت از نیروی کار»، مخفیانه ایده پادرمیانی اجباری دولت در

1. Mephistopheles

2. *Faust* (1803)

3. Johann Wolfgang von Goethe

4. Savage

مورد اعتصابات، ساعات طولانی کار روزانه اجباری، بهره‌برداری نظامی از راه‌آهن در طول اعتصاب، فرمان قانونی برای خلع ید از دهقانان در ایرلند و الخ را معرفی می‌کند. و مادام که یک بخش از جامعه به چارچوب‌بندی قوانین برای تمام جامعه ادامه می‌دهد - و بدین‌وسیله قدرت دولت را تقویت می‌کند که حامی اصلی سرمایه‌داری محسوب می‌شود - همین وضع تداوم می‌یابد.

بنابراین، دلیلش ساده است که چرا آنارشیزم - گرچه آنارشیزم‌ها بیش از هر قانون‌گذار دیگری در جهان، آرزوی عدالت را دارند که مترادف با برابری است و بدون آن ممکن نیست - از زمان گادوین تمام قوانین مکتوب را رد کرده است.

با این حال، وقتی به ما گفته می‌شود که با رد قانون، تمام اخلاقیات را رد می‌کنیم، پاسخ می‌دهیم که خود عبارت‌بندی این اعتراض برای ما عجیب و غیر قابل درک است. برای ما به همان اندازه عجیب و غیر قابل درک است که برای هر طبیعت‌گرای درگیر در مطالعه پدیدارهای اخلاقی. در پاسخ به این بحث، می‌پرسیم: «واقعاً منظور شما چیست؟ نمی‌توانید بیانات خود را به زبانی قابل درک ترجمه کنید؟»

اکنون، انسانی که در دفاع از «قانون جهانی»^۱ موضع می‌گیرد، واقعاً چه منظوری دارد؟ آیا مراد او این است که در تمام انسان‌ها این مفهوم وجود دارد که نباید با دیگران رفتاری کنند که نمی‌خواهند با خودشان آن‌گونه رفتار شود؛ که حتی بهتر است جواب بدی را با خوبی بدهیم؟ اگر چنین است، خب باشد. پس بگذارید منشأ این ایده‌های اخلاقی در انسان و روند رشد آن‌ها را مورد مطالعه قرار دهیم. اجازه دهید مطالعات خود را به دوران قبل از بشر نیز گسترش دهیم. آن‌گاه می‌توانیم تحلیل کنیم که تا چه حد، ایده عدالت حاکی از ایده برابری است. این مسئله مهم است، زیرا فقط کسانی که دیگران را برابر با خود تلقی می‌کنند می‌توانند این قاعده را بپذیرند: «آنچه بر خودت نمی‌پسندی، بر دیگران مسپند.» صاحب زمین و برده‌دار که

«سرف» و کاکاسیه^۱ را برابر با خود نمی‌نگریستند، «قانون جهانی» را قابل اطلاق به این اعضای ناراضی خانواده بشری نمی‌دانستند. و اگر مشاهدات ما صحیح باشد، باید بینیم که آیا تلقین اخلاقیات در حین تدریس دکترین نابرابری اصلاً امکان‌پذیر هست یا نه.

سرانجام همانند مارک گوبو، واقعیات فداکاری و ازخودگذشتگی را تحلیل می‌کنیم. و بعد، در نظر می‌گیریم که چه چیز بیش از همه موجب رشد احساسات اخلاقی در انسان شده است؛ نخست، آن‌هایی که در فرمان مربوط به همسایه بیان شده‌اند و بعد، احساسات دیگری که به فداکاری منجر می‌شوند. و پس از این بررسی شاید بتوانیم از مطالعه خود استنتاج کنیم که دقیقاً چه شرایط اجتماعی و چه نهادهایی بهترین نتایج را برای آینده وعده می‌دهند. آیا مذهب موجب رشد می‌شود و تا چه حد؟ نابرابری - اقتصادی و سیاسی - و تقسیم طبقاتی چطور؟ قانون؟ مجازات؟ زندان؟ قاضی؟ زندانبان؟ مأمور اعدام؟

بگذارید تمام این‌ها را با جزئیات مطالعه کنیم و فقط آن‌گاه می‌توانیم دوباره از اخلاقیات و اخلاق‌گرایی به‌وسیله قوانین، دادگاه‌ها، زندانبان‌ها، جاسوس‌ها و پلیس صحبت کنیم. اما بهتر است استفاده از کلمات پرطمطراقی را که فقط سطحی بودن یادگیری نصفه و نیمه ما را پنهان می‌دارند، رها کنیم. استفاده از این کلمات در دوران خودشان شاید اجتناب‌ناپذیر بود و کارست آن‌ها هرگز نمی‌توانست مفید باشد؛ اما اکنون قادریم دقیقاً به همان طریق به مطالعه سوالات اجتماعی خطیر نزدیک شویم که باغبان و فیزیولوژیست به مطالعه مساعدترین شرایط برای رشد گیاه می‌پردازند. بیایید همین کار را بکنیم!

قوانین اقتصادی

به همین صورت، وقتی برخی اقتصاددانان به ما می‌گویند که «اادر بازاری کاملاً آزاد، قیمت کالاها با میزان کار اجتماعاً لازم برای تولید آن‌ها سنجیده

می‌شود، ما این ادعا را صرفاً چون مراجع معینی بیان کرده‌اند یا چون ممکن است برای ما «به‌غایت سوسیالیستی» به‌نظر برسد، درست نمی‌پذیریم. می‌گوییم ممکن است چنین باشد. اما متوجه نیستید که با همین گزاره ادعا می‌کنید که ارزش و کار ضروری در تناسب با همدیگر هستند؛ درست همان‌طور که سرعت جسم در حال سقوط متناسب با شمار لحظه‌هایی است که در حال افتادن بوده است؟ بدین ترتیب، شما مدعی رابطه‌ای کمی میان این دو مقدار می‌شوید؛ در حالی که رابطه‌ای کمی را فقط با اندازه‌گیری‌های کمی می‌توان ثابت کرد. اگر خودتان را به گفتن این حرف محدود کنید که وقتی صرف میزان بیشتری از نیروی کار لازم است، ارزش مبادله کالاها «عموماً» افزایش می‌یابد؛ و بعد، ادعا کنید که بنابراین، این دو کمیت با یکدیگر تناسب دارند؛ اشتباهی همان‌قدر بزرگ مرتب شده‌اید که اگر ادعا کنید کمیت بارش باران با سقوط عقربه فشارسنج^۱ به زیر ارتفاع متوسط اندازه‌گیری می‌شود. مسلماً کسی که برای اولین بار متوجه شد که عموماً هر وقت عقربه فشارسنج پایین می‌آید، نسبت به زمانی که عقربه بالا می‌رود، باران بیشتری می‌بارد؛ یا رابطه معینی میان سرعت سقوط سنگ و ارتفاع سقوط وجود دارد، به کشفی علمی نائل شده است. اما اگر شخصی پس از او بیاید و ادعا کند که میزان بارش باران را با میزان سقوط عقربه فشارسنج به پایین‌تر از حد متوسط اندازه‌گیری کنیم، یا ادعا کند فضایی که جسم در حال سقوط پشت سر گذاشته، متناسب با زمان سقوط است و با آن سنجیده می‌شود؛ آن شخص نه‌تنها مهمل می‌گوید، بلکه با کلمات خود اثبات می‌کند که با روش پژوهش علمی مطلقاً بیگانه است؛ کار او غیرعلمی است، هر چقدر هم که از عبارات علمی سرشار باشد.

بدیهی است که فقدان داده‌ها عذر موجهی نیست. صدها، اگر نه هزاران، رابطه مشابه برای علم شناخته شده‌اند که وابستگی یک کمیت به کمیت دیگری را می‌بینیم؛ به‌عنوان مثال، پس‌زنی توپ بسته به مقدار پودر چاشنی،

یا رشد گیاه وابسته به میزان گرما یا نور دریافتی است؛ اما هیچ یک از اهل علم به خود جسارت نمی‌دهد که تناسب این مقادیر را بدون بررسی کمی روابط آن‌ها به تأیید برساند و بیشتر بعید است که این تناسب را به‌عنوان قانونی علمی عرضه کند. در اغلب موارد، این وابستگی بسیار پیچیده است؛ همان‌طور که به‌راستی در نظریه ارزش چنین است. میزان لازم کار و ارزش به هیچ‌وجه متناسب نیستند.

همین نکته تقریباً در مورد تمام آموزه‌های اقتصادی صدق می‌کند که امروزه در محافل خاصی متداول هستند و با خام‌اندیشی شگفت‌انگیزی به‌عنوان قوانین لایتغیر ارائه می‌شوند. ما نه‌تنها بسیاری از این به‌اصطلاح قوانین را به‌شکلی فاحش مغلوط می‌یابیم، بلکه به‌علاوه ادعا می‌کنیم کسانی که به آن‌ها اعتقاد دارند، به‌محض اینکه ضرورت تأیید استنتاجات کمی خود با تحقیق کمی را متوجه شوند، خودشان به خطای خود پی خواهند برد.

علاوه بر این، کل اقتصاد سیاسی برای ما متفاوت از آن چیزی به‌نظر می‌آید که در نگاه اقتصاددانان هر دو اردوگاه طبقه متوسط و سوسیال-دموکرات ظاهر می‌شود. از آن‌جا که روش علمی (روش استقرایی علوم طبیعی) برای آنان به‌حد اعلی ناشناخته است، موفق نمی‌شوند شرح معینی از آن‌چه «قانون طبیعت» به شمار می‌آید، به خودشان ارائه دهند، گرچه با استفاده از این واژه به وجد می‌آیند. آن‌ها نمی‌دانند - یا اگر می‌دانند، دائماً فراموش می‌کنند - که تمام قوانین طبیعت دارای خصلتی مشروط هستند. در واقع، همیشه قانون طبیعی به این معناست: «اگر شرایط معینی در طبیعت پیش بیاید، چیزهای معینی اتفاق خواهد افتاد»؛ «اگر خطی خط دیگر را به‌شکلی قطع کند که در هر دو سوی نقطه تقاطع زاویه قائمه تشکیل دهند، نتایج چنین و چنان خواهند بود»؛ «اگر دو جسم در فضای بین ستاره‌ای بر هم نیرو وارد کنند و هیچ جسم سوم یا چهارمی درون فاصله‌ای قابل اندازه‌گیری از آن‌ها وجود نداشته باشد که بر آن دو نیرو وارد کند، آن‌گاه مراکز ثقل آن‌ها با سرعتی معین به هم نزدیک می‌شوند (قانون گرانش)»؛ و الخ. در هر مورد، یک «اگر» وجود دارد، یک شرط.

در نتیجه، تمام این به اصطلاح قوانین و نظریات اقتصاد سیاسی در واقعیت چیزی جز اظهارات با ماهیت ذیل نیستند: «با فرض اینکه همیشه در یک کشور شمار قابل توجهی از افراد وجود داشته باشند که نمی‌توانند یک ماه یا حتی دو هفته دوام بیاورند، اگر حقوق نگیرند و برای آن هدف، شرایط کاری را نپذیرند که دولت بر آن‌ها تحمیل می‌کند - یا کسانی که دولت به‌عنوان صاحبان زمین، کارخانه، خطوط راه‌آهن و غیره به‌رسمیت می‌شناسد، به آن‌ها ارائه می‌دهند - آن‌گاه نتایج فلان و بهمان خواهد بود.»

تا به حال، اقتصاد سیاسی آکادمیک فقط مشغول شمارش آن چیزی بوده است که تحت شرایط فوق‌الذکر اتفاق می‌افتد، بدون اینکه خود شرایط را به‌روشنی بیان کند. و سپس، بعد از توصیف واقعیاتی که تحت این شرایط در جامعه ما به‌وجود می‌آیند، این امور واقع را به‌مثابه قوانین اقتصادی سخت و استوار و اجتناب‌ناپذیر به ما عرضه می‌کنند. اقتصاد سیاسی سوسیالیستی - گرچه برخی از این استنتاجات را مورد انتقاد قرار می‌دهد یا دیگر موارد را تا حدی متفاوت توضیح می‌دهد - هنوز به‌قدر کافی اصیل نبوده است که مسیر خودش را پیدا کند؛ هنوز شیارهای قدیمی را دنبال و در اکثر موارد همان اشتباهات را تکرار می‌کند.

و با این حال به عقیده ما، اقتصاد سیاسی باید مسئله کاملاً متفاوتی را در نظر داشته باشد؛ در رابطه با جوامع بشری، جایگاهی مشابه با فیزیولوژی در رابطه با گیاهان و جانوران را در علم اشغال کند؛ به فیزیولوژی جامعه بدل شود؛ مطالعه نیازهای جامعه و وسایل مختلف برای ارضای آن نیازها را - هم وسایلی که تاکنون مورد استفاده قرار می‌گرفته‌اند و هم وسایلی که در وضعیت کنونی دانش علمی قابل دسترس هستند - هدف خود قرار دهد؛ بکوشد تحلیل کند که وسایل فعلی تا چه اندازه مفید و رضایت‌بخش، مقرون به‌صرفه یا مسرفانه هستند؛ و بعد، از آن‌جا که غایت نهایی هر علم (همان‌طور که بیکن^۱ قبلاً بیان کرده بود) آشکارا پیش‌بینی و کاربست عملی

در ملزومات زندگی است، باید خودش را به کشف وسایلی برای ارضای این نیازها با کمترین تلفات احتمالی نیروی کار و با بیشترین منافع برای بشریت به طور کلی مشغول دارد. در واقع، چنین وسایلی صرفاً پیامدهای حاصل از تحقیقات نسبی فوق‌الذکر هستند، به شرط اینکه در راستای خطوط علمی انجام شده باشند.

به پیروی از همان متد، آنارشیزم همچنین در رابطه با اشکال مختلف جامعه و به‌ویژه دولت، به نتایج خودش می‌رسد. آنارشیزم نمی‌تواند به مدعاهای متافیزیکی کنونی مانند موارد ذیل بسنده کند: «دولت، تأیید‌ایده‌والاترین عدالت در جامعه است»؛ یا «دولت، محرک و ابزار پیشرفت است»؛ یا «بدون دولت، جامعه غیرممکن است».

آنارشیزم به مطالعه دولت دقیقاً به همان طریق روی آورده است که طبیعت‌گرا به مطالعه حیات اجتماعی میان زنبورها و مورچه‌ها، یا میان پرندگان مهاجر که در سواحل دریاچه‌های زیرشمالگان^۱ جوجه‌های خود را بزرگ می‌کنند، می‌پردازد. در اینجا، تکرار نتایجی که این مطالعه با ارجاع به تاریخ اشکال مختلف سیاسی (و تطور مطلوب یا احتمالی آن‌ها در آینده) برای ما به ارمغان آورده، بی‌فایده است. اگر بنا بود چنین کنم، باید آنچه را که آنارشیزم‌ها از زمان گادوین نوشته‌اند و آنچه می‌توان با تمام توضیحات لازم در مجموعه‌ای کامل از کتاب‌ها و جزوات یافت، تکرار نمایم.

فقط می‌گویم، دولت شکلی از حیات اجتماعی است که تحت تأثیر سلسله‌ای از علل، تازه از پایان قرن شانزدهم در تمدن اروپایی ما شکل گرفته است. پیش از قرن شانزدهم، دولت در شکل رومی آن وجود نداشت؛ یا به بیان دقیق‌تر، تنها در ذهن مورخینی وجود داشت که تبارشناسی استبداد روسیه را به خاندان روریک و فرانسه را به پادشاهان مروونژی^۲ برمی‌گردانند.

علاوه بر این، دولت (دولت-دادگستری، دولت-کلیسا، دولت-ارتش) و سرمایه‌داری به عقیده ما مفاهیمی جدایی‌ناپذیر هستند. در طول تاریخ، این نهادها شانه به شانه هم رشد یافتند، در حالی که متقابلاً یکدیگر را حمایت و تقویت می‌کردند. آن‌ها نه صرفاً با تقارن توسعه همزمان، بلکه با پیوند علت و معلول، معلول و علت با هم پیوند خورده‌اند. به این ترتیب، دولت نزد ما انجمنی برای بیمه متقابل زمین‌دار، جنگجو، قاضی و کشیش به‌نظر می‌آید، که تشکیل شده است تا هر یک از آن‌ها را قادر سازد که اقتدار مربوطه خود را بر مردم اعمال نمایند و فقرا را استثمار کنند.

خاستگاه دولت این‌گونه بود؛ تاریخ آن چنین بود و ذات کنونی آن چنین است.

در نتیجه، این تصور که در عین حفظ دولت و با کمک دولت می‌توان سرمایه‌داری را برچید - گرچه دومی برای پیشبرد توسعه سرمایه‌داری تأسیس شده و قدرت و استحکام آن همیشه در تناسب با قدرت سرمایه‌داری رشد یافته است - و گرامی داشتن چنین توهمی به عقیده ما همان قدر نامعقول است که انتظار رهایی کارگر از طریق کلیسا، تزاریزم یا امپریالیسم. مسلماً بسیاری از سوسیالیست‌ها در نیمه اول قرن نوزدهم چنین رویایی را داشتند؛ اما اکنون که به قرن بیستم وارد می‌شویم، زندگی در چنین ناکجاآبادی واقعاً بچگانه است!

شکل جدیدی از سازمان اقتصادی ضرورتاً مستلزم شکل جدیدی از ساختار سیاسی است. و خواه این تغییر به‌صورت ناگهانی با انقلاب به انجام برسد، خواه آهسته از طریق تدریجی، این دو تغییر سیاسی و اقتصادی باید دست در دست و شانه به شانه روی بدهند.

هر گام به‌سوی آزادی اقتصادی، هر پیروزی که بر سرمایه‌داری کسب می‌شود، همزمان با گامی به‌سوی آزادی سیاسی است؛ به‌سوی آزادی از یوغ دولت به‌وسیله توافق آزاد ارضی، حرفه‌ای و کارکردی. و هر گامی که به‌سوی تصاحب یکی از قدرت‌ها و صفات دولت برداشته می‌شود، به توده‌ها کمک می‌کند که یک پیروزی بر سرمایه‌داری کسب کنند.

وسایل کنش

بدیهی است که چون آنارشیزم از نظر روش تحقیق و اصول بنیادین خود، به یک اندازه از جامعه‌شناسان دانشگاهی و برادران سوسیال-دموکراتیک خود متفاوت است، ضرورتاً باید از نظر وسایل کنش نیز با آن‌ها فرق داشته باشد.

آن‌طور که ما قانون، حق و دولت را درک می‌کنیم، نمی‌توانیم انقیاد فرد به دولت را هیچ تضمینی برای پیشرفت، یا حتی کمتر از آن، برای نزدیک شدن به تغییرات لازم اجتماعی بدانیم. بنابراین، دیگر قادر نیستیم مانند مفسرین سطحی پدیدارهای اجتماعی که خواهان مدیریت دولتی صنایع می‌شوند، بگوییم که سرمایه‌داری مدرن از طریق «آنارشی استثمار» و «نظریه عدم دخالت» به‌وجود آمده است که - به ما گفته می‌شود - دولت‌ها با اجرای فرمول «بگذارید هر کار دوست دارند بکنند» (لسه فر، لسه پاسه^۱) به ورطه عمل نهاده‌اند. ما می‌دانیم که این حرف حقیقت ندارد. در حالی که حکومت به سرمایه‌دار میزانی از آزادی عمل برای انباشت ثروت به‌بهای کارگران بیچاره می‌دهد، هرگز و هیچ‌کجا در طول کل قرن نوزدهم فرصتی به کارگران اعطا نکرده است «تا کاری که دوست دارند بکنند». کنوانسیون انقلابی^۲ مخوف، یعنی ژاکوبینیست^۳، با اعتصابات به‌مثابه تبانی برخورد می‌کرد و این قانون را به تصویب رساند: «برای اعتصاب، برای تشکیل دولت درون دولت: مرگ!» در سال ۱۸۱۳ در انگلستان مردم برای دست زدن به اعتصاب به دار آویخته می‌شدند و در سال ۱۸۳۱ برای تشکیل اتحادیه صنفی بزرگ (اتحادیه تمام اصناف)^۴ رابرت اوئن به استرالیا تبعید شدند.

در دهه شصت افراد هنوز برای شرکت در اعتصابات به کار شاقه محکوم می‌شدند؛ و حتی در حال حاضر اتحادیه‌های صنفی برای جبران خسارت کارشکنی - به خاطر منصرف کردن کارگران از کار در زمان اعتصاب -

1. Laissez faire, laissez passer

2. Convention Nationale

3. Jacobins

4. Great Trades' Union (Union of all Trades)

مورد پیگرد قرار می گیرند. پس راجع به فرانسه، بلژیک، سوئیس و به ویژه آلمان و روسیه چه باید گفت؟ همچنین لازم به گفتن نیست که چگونه دولت به وسیله مالیات، کارگران را به آستانه فقر می کشد که جسم و روح آن‌ها را در ید قدرت رئیس کارخانه می نهد؛ چگونه زمین‌های اشتراکی از مردم دزدیده شده‌اند. یا باید به خواننده یادآوری کنیم که چگونه حتی در حال حاضر، تمام دولت‌ها بدون استثنا مستقیماً انواع و اقسام انحصارها را خلق می کنند؛ در راه آهن، تراموا، تلفن، گاز، آب، برق، مدارس و غیره. به کوتاه سخن، سیستم عدم دخالت - لسه‌فر - را هرگز هیچ حکومتی حتی یک ساعت نیز اجرا نکرده است.

و بنابراین، اگر برای اقتصاددانان طبقه متوسط موجه باشد که تأیید کنند سیستم «عدم دخالت» به اجرا درمی آید (چرا که تلاش دارند اثبات کنند فقر یکی از قوانین طبیعت است)، به سادگی شرم آور است که سوسیالیست‌ها به این ترتیب با کارگران صحبت کنند. آزادی مخالفت با استثمار تاکنون هیچ گاه و هیچ کجا وجود نداشته است. در همه جا باید آن را گام به گام با هزینه قربانیان بی شمار و به زور به دست آورد. «عدم دخالت» و بیش از عدم دخالت - حمایت، کمک و حفاظت مستقیم - تنها به نفع استثمارگران وجود داشت. طور دیگری نیز نمی توانست باشد. مأموریت کلیسا این بود که مردم را در بردگی فکری نگه دارد. مأموریت دولت این بود که آن‌ها را نیم گرسنه در بردگی اقتصادی نگاه دارد.

دولت دقیقاً به هدف تحمیل حاکمیت زمین داران، کارفرمایان صنایع، طبقه جنگجو و روحانیون بر دهقانان در زمین و صنعت گران در شهر استقرار یافت. و ثروتمندان به خوبی می دانند که اگر دم و دستگاه دولت دیگر از آن‌ها حفاظت نکند، قدرت آن‌ها بر طبقات رنجبر فوراً از بین می رود.

گفتیم که سوسیالیسم - هر شکلی که در مسیر تطور خود در جهت کمونیسم به خود گیرد - باید شکل سازمان سیاسی خودش را پیدا کند. سرواژ و سلطنت مطلقه همیشه شانه به شانه گام برداشته‌اند. یکی از آن‌ها دیگری را ضروری می ساخت. به همین دلیل، سوسیالیسم نمی تواند از

حکومت نمایندگی به عنوان سلاحی برای آزادی کارگر استفاده کند، درست همان طور که نمی تواند از کلیسا و نظریه حق الهی آن یا از امپریالیسم و تراریسم با نظریه سلسله مراتب کارکنان، برای نیل به همان هدف بهره ببرد. شکل جدیدی از سازمان سیاسی را باید همان لحظه از کنار درآورد که اصول سوسیالیستی وارد زندگی ما می شوند. و بدیهی است که این شکل جدید باید نسبت به هر آنچه در حکومت نمایندگی امکان دارد، مردمی تر، نامتمرکزتر و به خودمختاری محلی نزدیک تر باشد.

با دانستن این موضوع، نمی توانیم تسلیم هرچه بیشتر به دولت را تضمین پیشرفت بدانیم. ما در کامل ترین رهایی فرد از اقتدار دولت به دنبال پیشرفت هستیم؛ در بیشترین رشد ابتکار عمل فردی و محدودیت تمام کارکردهای حکومتی، اما مسلماً نه در بسط و گسترش آن. به نظر ما می رسد که حرکت رو به جلو در نهادهای سیاسی، در وهله اول، عبارت است از برچیدن اقتدار دولتی که خودش را بر جامعه (به ویژه از قرن شانزدهم) تثبیت کرده است و اکنون سعی دارد تا کارکردهای خود را بیش از پیش گسترش دهد؛ و در وهله دوم، مجاز شمردن وسیع ترین رشد ممکن برای اصل توافق آزاد، به رسمیت شناختن استقلال تمام اتحادیه های ممکن که برای غایات معینی شکل گرفته اند و در برگرفتن کل جامعه در فدراسیون های آنها. خود حیات اجتماعی را ما نه به مثابه چیزی کامل و سفت و سخت، بلکه به عنوان چیزی درک می کنیم که هرگز به کمال نمی رسد؛ چیزی که همیشه در تلاش برای اشکال جدید است و همیشه این اشکال را مطابق با نیازهای زمانه تغییر می دهد. ماهیت حیات همین است.

چنین برداشتی از پیشرفت بشری و آنچه ما در آینده مطلوب می دانیم (آنچه به عقیده ما، می تواند مجموع سعادت را افزایش دهد) ناگزیر ما را به تاکتیک های خاص خودمان در مبارزه هدایت می کند. این برداشت ما را برمی انگیزد که برای بیشترین رشد ممکن ابتکار عمل شخصی در هر فرد و گروه بکوشیم و وحدت عمل را نه از طریق انضباط، بلکه از طریق وحدت

اهداف و اعتماد متقابل تضمین کنیم که وقتی شمار زیادی از اشخاص آگاهانه ایده‌ای مشترک را پذیرا شوند، هرگز از رشد باز نمی‌مانند.

پس ما ادعا می‌کنیم و تلاش داریم اثبات کنیم که این وظیفه بر عهده هر شکل اقتصادی جدیدی از حیات اجتماعی است که شکل جدید خودش از روابط سیاسی را گسترش دهد. در گذشته چنین بوده است و بدون تردید، در آینده نیز همین‌طور خواهد بود. اشکال جدید از پیش در همه‌جا جوانه می‌زنند.

حق فتوایی و سلطنت مطلقه، یا حداقل قدرت تقریباً نامحدود تزار یا پادشاه، در طول تاریخ دست در دست هم حرکت کرده‌اند. آن‌ها در این مسیر توسعه وابسته به یکدیگر بودند. دقیقاً به همین ترتیب، حاکمیت سرمایه‌داران نظم سیاسی مختص به خودش - حکومت نمایندگی - را هم در سلطنت‌های شدیداً متمرکز و هم در جمهوری‌ها تکامل بخشیده است.

سوسیالیسم نیز، قالب ظاهری آن هر چه باشد و به هر میزان که بتواند به هدف ناگزیرش - کمونیسم - نزدیک شود، باید شکل ساختار سیاسی خودش را برگزیند. از شکل قدیمی نمی‌تواند استفاده کند، همان‌طور که نمی‌تواند از سلسله‌مراتب کلیسا یا سلطنت مطلقه بهره‌مند شود. تمرکز و بوروکراسی دولتی با سوسیالیسم همان‌قدر آشتی‌ناپذیر هستند که سلطنت مطلقه با حاکمیت سرمایه‌داری. به هر حال، سوسیالیسم باید مردمی‌تر، اشتراکی‌تر و کمتر وابسته به حکومت غیرمستقیم از طریق نمایندگان منتخب باشد. باید خودمختارتر شود.

علاوه بر این، وقتی زندگی مدرن فرانسه، اسپانیا، انگلستان و ایالات متحده را از نزدیک مشاهده کنیم، در این کشورها متوجه گرایش آشکار به تشکل در گروه‌هایی از کمون‌ها، شهرها و روستاهای کاملاً مستقل می‌شویم که به‌منظور ارضای نیازهای بی‌شمار و نیل به برخی غایات بی‌واسطه، به‌وسیله فدراسیون آزاد با هم ترکیب می‌شوند. در زندگی واقعی، این گرایش خودش را در هزاران تلاش برای سازمان‌دهی خارج از دولت و کاملاً مستقل از آن، بروز می‌دهد؛ و همچنین تلاش برای قبضه کارکردهای گوناگونی که

سابقاً توسط دولت غصب شده و البته هرگز به درستی انجام نشده‌اند. و بعد، این گرایش در کمون پاریس ۱۸۷۱، به مثابه پدیدار اجتماعی عظیمی با اهمیت جهانی و در سلسله کاملی از قیام‌های مشابه در فرانسه و اسپانیا تجلی یافت؛ در حالی که در حوزه تفکر - ایده‌هایی که در جامعه گسترش می‌یافتند - این دیدگاه از پیش به نیروی عاملیت بسیار مهمی در تاریخ آینده دست یافته است. انقلاب‌های آتی در فرانسه و اسپانیا، کمونیستی خواهند بود، نه سترالیست.

بر همین اساس، ما به این باور رسیده‌ایم که کار به نفع سرمایه‌داری دولتی متمرکز و مطلوب پنداشتن آن، به معنای کار علیه گرایش از پیش آشکار در جهت پیشرفت است. ما این کارها را سوءتفاهمی شگرف در مورد مأموریت تاریخی خود سوسیالیسم می‌دانیم؛ یک اشتباه تاریخی عظیم که علیه آن اعلان جنگ می‌کنیم. دادن اطمینان خاطر به کارگران که می‌توانند با حفظ تمام دم و دستگاه حکومتی و صرفاً تغییر افرادی که آن را مدیریت می‌کنند، سوسیالیسم را مستقر سازند، یا حتی گام‌های اول را در راه سوسیالیسم بردارند؛ نه پیشبرد، بلکه حتی به تأخیر انداختن روزی که کارگران مصمم به کشف اشکال جدید خودشان از حیات سیاسی بشوند؛ در نگاه ما خطای تاریخی عظیمی است که دست‌کمی از جنایت ندارد.

در نهایت، از آن‌جا که ما نماینده حزبی انقلابی هستیم، سعی می‌کنیم تاریخ خاستگاه و گسترش انقلاب‌های گذشته را مطالعه کنیم. اول از همه، می‌کوشیم تاریخ انقلاب‌هایی را که تا به امروز نوشته شده‌اند، از رنگ و لعاب حکومتی مغرضانه و اکثر اوقات دروغینی که به آن‌ها داده شده است، آزاد کنیم. در تاریخ‌هایی که تاکنون نوشته شده‌اند، هنوز مردم را نمی‌بینیم؛ به علاوه نمی‌بینیم که انقلاب‌ها چگونه آغاز شدند. عبارات کلیشه‌ای در مورد وضعیت مایوسانه مردم پیش از انقلاب، نمی‌تواند توضیح دهد که در میان این ناامیدی، امید به چیزی بهتر از کجا آمد؛ روحیه انقلابی از کجا آمد. و بنابراین، پس از خواندن این تاریخ‌ها، آن‌ها را کنار می‌گذاریم و با برگشت به منابع دست اول، سعی می‌کنیم از آن‌ها کسب اطلاع کنیم که چه چیزی

باعث قیام مردم شد و نقش حقیقی آن در انقلاب چه بود؛ چه مزایایی از انقلاب به دست آمد؛ چه ایده‌هایی را به گردش درآورد؛ و چه خطاهای تاکتیکی صورت گرفت.

به این ترتیب، ما انقلاب کیسر فرانسه را به هیچ‌وجه آن‌طور درک نمی‌کنیم که لویی بلان^۱ به تصویر می‌کشد، یعنی عمدتاً به‌عنوان جنبش سیاسی عظیمی به رهبری باشگاه ژاکوبین. اول از همه، جنبش مردمی پر هرج و مرجی را که عمدتاً متشکل از دهقانان بود، در این انقلاب می‌بینیم (ابه گروگوار^۲، که شورش مردم را می‌شناخت، خطاب به شلوسر^۳ مورخ بیان کرد: «هر روستا روبسپیر^۴ خودش را داشت»). هدف این جنبش عمدتاً نابودی هر اثری از حقوق فئودالی و بازخریدهایی که برای لغو برخی از آن‌ها تحمیل شده بودند و همچنین احیای زمین‌هایی بود که انواع و اقسام لاشخوران از دست کمون‌های روستایی به درآورده بودند. و تا اینجا جنبش دهقانی موفقیت‌آمیز بود.

سپس بر بنیان این التهاب انقلابی، افزایش ضربان زندگی و به‌هم‌ریختگی تمام قدرت‌های دولت، از یک سو شاهد رشد گرایشی در میان کارگران شهری در جهت برابری سوسیالیستی که به‌شکل مبهمی درک می‌شد و اشکال قابل تحسینی از سازمان مردمی داوطلبانه هستیم که برای کارکردهای گوناگون اقتصادی و سیاسی در «محلات» شهرهای بزرگ و کوچک گسترش یافت؛ و از سوی دیگر، طبقات متوسط که به‌سختی و با موفقیت تلاش می‌کنند تا اقتدار خودشان را بر ویرانه‌های سلطنت و اشرافیت مستقر سازند. بدین منظور، طبقات متوسط سرسختانه و با از جان گذشتگی جنگیدند تا بتوانند حکومت قدرتمند، متمرکز و فراگیری را خلق کنند که حق مالکیت آن‌ها را حفظ و تضمین کند (که تا حدی، پیش از انقلاب و در طول آن با غارت به دست آمده بود). و فرصت کاملی برای استثمار فقرا

1. Louis Blanc

2. Abbé Grégoire

3. Friedrich Christoph Schlosser

4. Maximilien Robespierre

بدون هیچ گونه محدودیت قانونی در اختیار آن‌ها بگذارد. ما رشد و مبارزه این دو قدرت را مطالعه می‌کنیم و می‌کوشیم بفهمیم که چرا طبقات متوسط دست بالا را پیدا کردند. و می‌بینیم که چگونه در تمرکز دولتی که توسط ژاکوبینیست‌های انقلابی خلق شد، ناپلئون خاک فوق‌العاده‌ای برای استقرار امپراتوری خود پیدا کرد. فرانسه حتی تا به همین امروز از این اقتدار متمرکز رنج می‌برد که تمام حیات محلی را نابود می‌کند و اولین تلاش برای دور افکندن یوغ آن - تلاشی که دوران جدیدی را در تاریخ گشود - تازه در سال ۱۸۷۱ توسط پرولتاریای پاریس صورت گرفت.

اینجا بدون ورود به تحلیل سایر جنبش‌های انقلابی، گفتن همین حرف کافی است که ما انقلاب اجتماعی را اصلاً به‌عنوان یک دیکتاتوری ژاکوبینیستی درک نمی‌کنیم؛ به هیچ وجه نه به‌عنوان اصلاح نهادهای اجتماعی به‌وسیله قوانینی که کنوانسیون یا مجلس سنا یا دیکتاتور صادر کردند. چنین انقلاب‌هایی هرگز رخ نداده‌اند و جنبشی که این شکل را به خود بگیرد، محکوم به مرگی ناگزیر خواهد بود. ما انقلاب را به‌عنوان یک جنبش مردمی گسترده درک می‌کنیم که در طی آن، در هر شهر و روستایی درون منطقه شورش، توده‌ها باید وظیفه بازسازی جامعه را به‌عهده خودشان بگیرند؛ باید خودشان کار ساخت‌وساز را بر پایه مبانی کمونیستی بدون انتظار برای هرگونه دستور و فرمان از بالا به دست خود بگیرند؛ یعنی اول از همه، باید وسایل تأمین غذا برای همگان را به‌طریقی سازمان دهند و سپس هر چیز ضروری برای تغذیه، پوشاک و سرپناه همگان را تولید کنند.

شاید آن‌ها اکثریت ملت نباشند؛ مسلماً نیستند. اما اگر اقلیت نسبتاً پرشماری از شهرها و روستاهای پراکنده در سراسر کشور باشند و زندگی را در راستای سوسیالیستی جدید خودشان آغاز کنند، می‌توانند این حق را به‌دست آورند که مسیر خودشان را پی بگیرند. به احتمال زیاد، بخش قابل توجهی از زمین را به‌سمت خود جلب خواهند کرد؛ همان اتفاقی که در فرانسه در سال‌های ۱۷۹۳-۹۴ رخ داد.

ما هیچ امیدی به حکومت نمایندگی، انتخابی یا استصوابی نداریم؛ چه «دیکتاتوری پرولتاریا»^۱ باشد، چه «حکومت موقت»^۲، یا بار دیگر، یک «کنوانسیون» ژاکوبینیستی. پیشاپیش می‌دانیم که اگر خود مردم تغییرات را با خلق نهادهای جدید ضروری در محل به انجام نرسانند، حکومت قادر نیست هیچ کاری برای انقلاب انجام دهد. نه به این خاطر که شخصاً حکومت‌ها را دوست نداریم، بلکه به این دلیل که هیچ‌جا و هیچ‌گاه در تاریخ نمی‌بینیم افرادی که با موج انقلابی به درون حکومت راه می‌یابند، همگام با موقعیت از آب درآمده باشند.

افراد منزوی هر چقدر هوشمند و سرسپرده باشند، در کار بازسازی جامعه بر اساس اصول جدید مسلماً ناکام می‌مانند. روحیه جمعی توده‌ها برای این هدف ضروری است. افراد منزوی گاهی می‌توانند بیانی حقوقی برای جمع‌بندی تخریب اشکال اجتماعی قدیمی پیدا کنند؛ وقتی ویرانی از پیش در حال انجام است. حداکثر شاید آن‌ها عرصه کار بازسازی را وسیع‌تر سازند و آنچه را که در بخشی از کشور انجام می‌گیرد، به بخش بزرگ‌تری از قلمرو بسط بدهند. تحمیل بازسازی توسط قانون مطلقاً غیرممکن است، همان‌طور که به‌راستی در مثال‌های دیگر و کل تاریخ انقلاب فرانسه به اثبات رسیده است. هزاران قانون که توسط کنوانسیون انقلابی به تصویب رسید، حتی به اجرا گذاشته نشده بودند؛ وقتی ارتجاع از راه رسید و آن قوانین را به سطل زباله ریخت.

در طول انقلاب، اشکال جدیدی از حیات همیشه بر ویرانه‌های اشکال قدیمی جوانه می‌زنند، اما هیچ حکومتی هرگز نمی‌تواند برای آن‌ها بیانی بیابد، مادام که این اشکال در طی خود کار بازسازی، که باید همزمان در هزاران نقطه جریان یابد، شکل معینی به خود نگرفته باشند. قانون‌گذاری برای آینده غیرممکن است. تمام کاری که از دست ما برمی‌آید، حدس و گمانی مبهم در مورد گرایش‌های ذاتی آن و هموار کردن راه برای آن‌هاست.

آثارشیم با نگاه در این پرتو به مشکلات انقلاب، آشکارا نمی‌تواند نگرشی همدلانه نسبت به برنامه‌ای داشته باشد که هدفش «تسخیر قدرت در جامعه کنونی» است. می‌دانیم که با وسایل صلاح‌آمیز و پارلمانی در دولت کنونی، چنین تسخیری غیرممکن است. طبقه متوسط بدون مبارزه از قدرت خود چشم نمی‌پوشد، بلکه دست به مقاومت می‌زند. و به همان نسبت که سوسیالیست‌ها در جامعه و دولت بورژوایی کنونی به قدرت دست می‌یابند، سوسیالیسم آنها باید فرو ببرد. در غیر این صورت، طبقات متوسط، که هم از لحاظ فکری و هم از لحاظ عددی بسیار قدرتمندتر از آن چیزی هستند که در مطبوعات سوسیالیستی بدان اقرار می‌شود، آنها را به‌عنوان حاکمان خود به رسمیت نمی‌شناسند. همچنین می‌دانیم که اگر بنا بود انقلاب، حکومتی سوسیالیستی به فرانسه، انگلستان یا آلمان عطا کند، حکومت مربوطه بدون فعالیت خود مردم مطلقاً ناتوان خواهد بود؛ و ضرورتاً، خیلی زود اعمالش به شکلی مرگبار به عنانی بر انقلاب بدل می‌شود.

در نهایت، مطالعات ما در مورد مراحل مقدماتی تمام انقلاب‌ها ما را به این نتیجه می‌رساند که حتی یک انقلاب نیز در پارلمان یا در هر انجمن نمایندگی دیگری به وجود نیامده است. همگی با مردم آغاز شدند. و هیچ انقلابی تمام‌قد ظاهر نشده است؛ که مانند مینو^۱ از سر ژوپیتر^۲، یک‌روزه زاده شود. آنها همگی دوره‌های نهفتگی خود را داشتند که در طی آن توده‌ها به آرامی از روحیه انقلابی اشباع می‌شدند، جسورتر می‌گشتند، امید در دلشان جوانه می‌زد و گام‌به‌گام از بی‌تفاوتی و کناره‌گیری سابق خود به در می‌آمدند. بیداری روحیه انقلابی همواره به‌گونه‌ای روی می‌داد که در ابتدا افرادی که عمیقاً از وضعیت فعلی چیزها متأثر شده بودند، یک‌به‌یک علیه آن اعتراض می‌کردند. بسیاری به‌گفته منتقد پشت‌میزنشین، «ایهوده» تلف شدند. اما این پیشگامان بی‌تفاوتی جامعه را متزلزل می‌ساختند. کرجست‌ترین و کوفت‌فکرترین افراد مجبور به تأمل می‌شدند: «چرا مردان جوان، صادق و

1. Minerva

2. Jupiter

پرقدرت باید جان خود را به این طریق فدا کنند؟» بی تفاوت ماندن غیرممکن بود و موضع‌گیری ضروری می‌شد، له یا علیه؛ اندیشه بیدار می‌گشت. سپس اندک‌اندک گروه‌های کوچکی از همان روحیه شورش اشباع می‌شدند. آن‌ها نیز - گاهی اوقات با امید به موفقیت محلی - در اعتصابات و یا شورش‌های کوچکی علیه برخی از مقامات که دوستشان نداشتند، یا به‌منظور کسب غذا برای کودکان گرسنه خود، اما اغلب همچنین بدون هیچ‌گونه امیدی به موفقیت سر به شورش برمی‌داشتند؛ صرفاً به این دلیل که شرایط غیر قابل تحمل می‌گشت. نه یک یا دو یا ده‌ها، بلکه صدها شورش مقدم بر تمام انقلاب‌ها بوده‌اند و باید باشند. بدون این‌ها هیچ انقلابی تا به حال صورت نگرفته است.

بدون تهدیدی که در این شورش‌ها متضمن است، طبقات حاکمه حتی یک امتیاز نیز اعطا نکرده‌اند. حتی الغای «صلح‌آمیز» سرواژ در روسیه، که تولستوی اغلب به‌عنوان فتحی صلح‌آمیز از آن سخن می‌گوید، با سلسله‌ای از قیام‌های دهقانی بر حکومت تحمیل شد که از اوایل دهه پنجاه آغاز می‌شود، سال به سال گسترش می‌یابد و تا سال ۱۸۵۷ اهمیت و ابعادی به خود می‌گیرد که تاکنون ناشناخته بود. کلمات الکساندر هرتزن، «بهتر است سرواژ را از بالا لغو کنیم تا این که منتظر بمانیم لغو از پایین فرا برسد» - که الکساندر دوم^۱ نزد زمین‌داران مسکو تکرار می‌کند - صرفاً عبارت‌پردازی نبودند، بلکه وضعیت واقعی امور را بیان می‌کردند. این امر در مورد شامگاه هر انقلابی بسیار بیشتر صادق است. صدها شورش جزئی مقدم بر تمام آن‌ها بودند. و شاید بتوان به‌عنوان قاعده‌ای کلی بیان نمود که سرشت هر انقلاب را سرشت و هدف قیام‌هایی که مقدم بر آن هستند، تعیین می‌کند.

بنابراین، این انتظار که انقلاب اجتماعی، بدون زنجیره‌ای طولانی از اعتراضات از جانب وجدان فردی و بدون صدها شورش مقدماتی که ماهیت انقلاب را تعیین می‌کنند، در بسته‌بندی کادوی تولد به‌دست ما برسد، در

بهترین حالت مهمل است. اما اطمینان دادن به کارگران که تمام مزایای انقلاب سوسیالیستی را با محدود کردن خودشان به تبلیغ انتخاباتی کسب می‌کنند و شدیداً تاختن به هرگونه عمل شورش فردی و تمامی شورش‌های توده‌ای مقدماتی و جزئی، یعنی تبدیل شدن به مانعی همان‌قدر بزرگ بر سر راه رشد روحیه انقلابی و پیشرفت که کلیسای مسیحی بوده و هست.

نتیجه‌گیری

بدون ورود به بحث بیشتر در مورد اصول آنارشیسم و برنامه کنش آنارشیستی، فکر می‌کنم به قدر کافی گفته شده است تا جایگاه آنارشیسم را در میان علوم جامعه‌شناختی مدرن نشان دهد.

آنارشیسم تلاشی است برای به‌کارگیری تعمیم‌های حاصل از روش استقرایی علمی-طبیعی در مطالعه نهادهای انسانی؛ و تلاش برای پیش‌بینی گام‌های آتی بشریت در راه آزادی، برابری و برادری، با نظر به تحقق بیشترین مجموع سعادت برای هر واحد جامعه بشری.

نتیجه اجتناب‌ناپذیر جنبش فکری علمی-طبیعی که در اواخر قرن هجدهم آغاز شد، به مدت نیم‌قرن توسط ارتجاعی که در سرتاسر اروپا پس از انقلاب فرانسه برقرار شده بود، به محاق رفته و از پایان دهه پنجاه دوباره با قدرت کامل ظاهر شده است. ریشه‌های آن در فلسفه طبیعی-علمی قرن مذکور قرار دارد. با این حال، بنای علمی کامل خود را تنها پس از بیداری طبیعت‌گرایی، که حدود چهل سال پیش مطالعه علمی-طبیعی نهادهای اجتماعی بشری را به وجود آورد، می‌توانست به دست آورد.

در آنارشیسم برای قوانین شبه‌علمی که متافیزیک‌دان‌های آلمانی در سی سال نخست قرن نوزدهم باید به آن رضایت می‌دادند، هیچ جایی وجود ندارد. آنارشیسم هیچ روشی را غیر از روش علمی-طبیعی به رسمیت نمی‌شناسد و این روش را در مورد تمام علوم به اصطلاح انسانی به کار می‌بندد. آنارشیسم با بهره‌مندی از این روش و همچنین تمام تحقیقاتی که اخیراً توسط آن انجام گرفته‌اند، تلاش دارد تمام علوم مربوط به انسان را

بازسازی کند و تمام ایده‌های کنونی از حق و عدالت را بر مبنایی که برای تجدیدنظر در تمام علوم طبیعی به کار رفته است، مورد تجدید نظر قرار دهد. هدف آن، شکل‌گیری مفهومی علمی از جهان است که کل طبیعت و از جمله انسان را در بر می‌گیرد.

این جهان‌بینی، موضعی را تعیین می‌کند که آنارشیزم در زندگی عملی اتخاذ کرده است. در مبارزه میان فرد و دولت، آنارشیزم مانند اسلاف خود در قرن هجدهم، جانب فرد را علیه دولت و جانب جامعه را علیه اقتداری می‌گیرد که به آن ظلم می‌کند. و با بهره‌گیری از داده‌های تاریخی که علم مدرن جمع‌آوری کرده، نشان داده است که دولت - که در حال حاضر میان ستایندهانش گرایشی در جهت افزایش سپهر اقتدار آن و در زندگی واقعی گرایشی به محدود کردن آن وجود دارد - در واقع یک روبناست؛ همان‌قدر زیان‌بار است که غیرضروری و برای ما اروپایی‌ها خاستگاهی نسبتاً جدید دارد. روبنایی به نفع سرمایه‌داری - زراعتی، صنعتی و مالی - که در تاریخ باستان موجب افول آزادی سیاسی در روم و یونان و مرگ سایر مراکز استبدادی تمدن شرق و مصر شد.

قدرتی که با هدف جوش دادن منافع زمین‌دار، قاضی، جنگجو و کشیش به هم خلق شد و در سراسر تاریخ با هرگونه تلاش از جانب بشریت برای خلق شیوه زندگی مطمئن‌تر و آزادتری مخالفت ورزیده است؛ این قدرت نمی‌تواند ابزاری برای رهایی بشود، همان‌طور که امپریالیسم یا کلیسا نمی‌توانند به ابزاری برای انقلاب اجتماعی تبدیل شوند.

در حوزه اقتصادی، آنارشیزم به این نتیجه رسیده است که ریشه شرارت‌های مدرن نه در این واقعیت که سرمایه‌داری سود یا ارزش اضافی را تصاحب می‌کند، بلکه در نفس امکان این سودها نهفته است، که فقط بدین خاطر انباشته می‌شوند که میلیون‌ها نفر به معنای واقعی کلمه هیچ راهی برای امرار معاش ندارند؛ جز فروش نیروی کار خود به قیمتی که سود و خلق «ارزش اضافی»^۱ را امکان‌پذیر می‌سازد.

بنابراین، آنارشیسم درک می‌کند که در اقتصاد سیاسی توجه را اول از همه باید به «مصرف» معطوف نمود و نخستین دغدغه انقلاب باید سازمان‌دهی مجدد آن باشد تا خوراک، پوشاک و سرپناه را برای همگان تأمین کند. از سوی دیگر، «تولید» باید به گونه‌ای انطباق یابد تا این نیاز اولیه و بنیادین جامعه را برآورده کند. بنابراین، آنارشیسم نمی‌تواند انقلاب آتی بعدی را صرفاً تبادل نمادهای پولی با حواله‌های کار، یا تبادل سرمایه‌داری فعلی با سرمایه‌داری دولتی بداند. بلکه انقلاب را اولین گام در راه کمونیسم غیرحکومتی می‌بیند.

اینکه آنارشیسم در نتایج خود محق است یا خیر، انتقاد علمی از اصل و اساس آن و حیات عملی آینده نشان خواهد داد. اما از یک نظر مطلقاً حق دارد: گنجاندن مطالعه نهادهای اجتماعی در عرصه تحقیقات علمی طبیعی؛ برای همیشه جدایی از متافیزیک؛ و استفاده از روشی که علوم طبیعی مدرن و فلسفه ماتریالیستی مدرن از طریق آن گسترش یافتند. به همین دلیل، اشتباهاتی را که ممکن است آنارشیسم در مسیر تحقیقاتش مرتکب شده باشد، به راحتی می‌توان تشخیص داد. اما نتایج آن را فقط می‌توان با همان روش طبیعی-علمی تأیید کرد؛ روش استقرایی که هر علمی و هر مفهوم علمی از جهان توسط آن ایجاد می‌شود.

قانون و اقتدار

یادداشت برای «قانون و اقتدار»

این مطالعه درخشان کوچک در مورد منشأ قوانین و کاربرد آن‌ها در جهان امروز، به قلب این ادعای آثارشیستی راه می‌برد که می‌توان حکومت را برچید و جامعه هنوز باقی بماند. نه تنها باقی بماند، بلکه برای نخستین بار آزادانه رشد کند. البته سرمایه‌داری خصوصی نیز باید برود، زیرا ریشه نابرابری‌ها و امتیازاتی است که حکومت‌ها از آن حفاظت می‌کنند. اگر خوب و بد قوانین را سبک سنگین کنید، همگی موافقت می‌کنید که آن‌ها بیشتر شر می‌رسانند تا خیر.

کروپتکین خاستگاه قانون را نخست در خرافات بدوی و بعد در احکام فاتحان پی می‌گیرد. قوانین واقعی ما که اکثر مردم طبق آن‌ها زندگی می‌کنند، نه هیچ‌کدام از این‌ها، بلکه آداب و رسوم نامکتوبی هستند که از نظر تاریخی مقدم بر قوانین مکتوب هستند و حتی در میان حیوانات وجود دارند. پهلوی به پهلوی آن‌ها، قوانین مکتوبی هستند که فقط بدین خاطر محترم شمرده می‌شوند که در حفاظت علیه هوا و هوس‌های پادشاهان ریشه دارند. اما برابری در پیشگاه قانون، که اساس آن قوانین اعلام می‌شود، دروغی بیش نیست. ما اکنون سرشت طبقاتی آن‌ها را می‌دانیم. ظاهر آن‌ها با گنجاندن دو رشته کنترل، مغشوش شده است؛ رسوم اجتماعی و امتیاز طبقاتی: «قتل مکن و مالیات خود را بپرداز!»

امروزه اکثر قوانین یکی از این دو هدف را دارند؛ یا حفاظت از مالکیت خصوصی - یعنی حفاظت از تصاحب ناعادلانه نیروی کار دیگران - یا حفظ دم و دستگاه حکومت که از مالکیت محافظت می‌کند. حفاظت از

اشخاص یکی از کارکردهای بسیار بی‌اهمیت قانون است. اکثر جرایم علیه شخص به هدف سرقت هستند. اگر تمام قوانین حفاظت از شخص را فسخ کنید، جنایات از روی انتقام یا سودا افزایش نمی‌یابند. در رابطه با قوانین به اصطلاح «لیبرال»، بررسی‌ها نشان می‌دهد که اکثر آن‌ها صرفاً محدودیت‌های پیشین بر آزادی را فسخ می‌کنند.

الغای تمام قوانین از طریق اجتماعی کردن اموال و کنترل اجتماعی تنها از طریق آداب و رسوم و آموزش؛ این‌ها استدالات کروی‌تکین هستند.

قانون و اقتدار

۱

«هنگامی که جهالت در جامعه و بی‌نظمی در ذهن انسان‌ها حکمفرما می‌شود، قوانین رو به ازدیاد می‌روند. انتظار می‌رود که قانون‌گذاری تمام کارها را انجام دهد و در عین حال که هر قانون تازه به معنای محاسبه نادرست تازه‌ای است، انسان‌ها دائماً به سمت مطالبه چیزی از آن سوق داده می‌شوند که فقط از خودشان، از آموزش و از اخلاقیات خودشان می‌تواند نشأت بگیرد.» کسی که این را می‌گوید، به هیچ‌وجه یک انقلابی یا حتی یک اصلاح‌گر نیست. دالوز^۱ حقوق‌دان است، نویسنده مجموعه قوانین فرانسه که با عنوان فهرست قوانین^۲ شناخته می‌شود. و گرچه این سطور را مردی نوشته بود که خودش سازنده و ستاینده قانون است، با این حال، کاملاً بازنمود شرایط غیرعادی جامعه ما هستند.

در دولت‌های موجود، هر قانون تازه را چاره‌ای برای شر تصور می‌کنند. مردم به جای اینکه خودشان آنچه را که بد است تغییر دهند، کار خود را با درخواست یک قانون برای تغییر آن آغاز می‌کنند. اگر جاده میان دو روستا غیر قابل عبور باشد، دهقانان می‌گویند: «باید قانونی در مورد جاده‌های

1. Victor Alexis Désiré Dalloz

حقوق‌دان، ناشر و سیاست‌مدار فرانسوی. در کتاب اصلی نام او به اشتباه Dalloy و در برخی نسخ دیگر Balloy آمده است. و.

2. *Répertoire pratique de législation de doctrine et de jurisprudence* (1910-26)

مجموعه دوازده جلدی قوانین با ویراستاری دزیره دالوز. در کتاب اصلی به صورت Répertoire de la Législation آمده است. و.

روستایی وجود داشته باشد.» اگر پارکبان از بزدلی کسانی که نوکرمآبانه از او پیروی می‌کنند سوءاستفاده کرده و به یکی از آن‌ها توهین کند، مرد اهانت‌دیده می‌گوید: «باید قانونی وجود داشته باشد که پارکبانان را مجبور کند مؤدب‌تر باشند.» اگر در کشاورزی یا تجارت رکود وجود داشته باشد، کشاورز، دامدار یا محکمر ذرت ادعا می‌کنند «ما به قوانین حمایتی نیاز داریم.» تا لباس فروش پیر، کسی نیست که خواهان قانونی برای حفاظت از حرفه کوچک خودش نباشد. اگر کارفرما دستمزدها را پایین بیاورد یا ساعات کار را افزایش دهد، سیاست‌مدار تازه‌کار می‌گوید: «ما باید قانونی برای تصحیح تمام این موارد داشته باشیم.» به کوتاه سخن، قانون همه‌جا و برای همه‌چیز! قانونی در مورد مدها، قانونی در مورد سگ‌های هار، قانونی در مورد فضیلت، قانونی برای پایان دادن به تمام رذالت‌ها و شرارت‌هایی که از راحت‌طلبی و بزدلی انسان ناشی می‌شوند.

ما به‌خاطر آموزشی که از طفولیت در پی کشتن روحیه شورش در ما و پرورش روحیه تسلیم به اقتدار بوده است، چنان منحرف شده‌ایم؛ به‌واسطه زندگی تحت حاکمیت قانون، که تمام رخدادهای زندگی - تولد، تحصیلات، رشد، عشق و دوستی ما - را تنظیم می‌کند، چنان منحرف شده‌ایم که در صورت ادامه این وضعیت امور، تمام ابتکار عمل و تمام عادت فکر کردن برای خودمان را از دست می‌دهیم. به‌نظر می‌رسد جامعه ما دیگر نمی‌تواند درک کند که زندگی جز تحت حکمرانی قانون ممکن است، که توسط حکومت نمایندگی گسترش یافته و توسط تعداد انگشت‌شماری از حاکمان اداره می‌شود. و حتی وقتی جامعه تا آن‌جا پیش می‌رود که خودش را از قید بندگی رها سازد، بلافاصله نخستین دغدغه‌اش بازسازی آن است. «سال اول آزادی»^۱ هرگز بیش از یک روز طول نکشیده است، زیرا پس از اعلام آن، افراد صبح روز بعد خودشان را زیر یوغ قانون و اقتدار می‌نهند.

در واقع برای هزاران سال، کسانی که بر ما حکومت می‌کنند، هیچ کاری جز واگویه «احترام به قانون، اطاعت از اقتدار» انجام نداده‌اند. والدین فرزندان خود را در همین فضای اخلاقی بزرگ می‌کنند و مدرسه فقط در خدمت تأیید این تأثرات است. قراضه‌های دانش جعلی که زیرکانه جفت‌وجور شده‌اند، به کودکان حقنه می‌شوند تا ضرورت قانون را اثبات کنند؛ اطاعت از قانون به مذهب بدل شده است و خیر اخلاقی و قانون حاکم، در الوهیتی یکتا به هم پیوند خورده‌اند. قهرمان تاریخی کلاس درس، مردی است که از قانون فرمان می‌برد و از آن در برابر عصیان‌گران دفاع می‌کند.

بعدها که وارد زندگی عمومی می‌شویم، جامعه و ادبیات که روز به روز و ساعت به ساعت همانند قطره آبی که سنگ را سوراخ می‌کند، بر ما تأثیر می‌گذارند و به تلقین همان تعصبات ادامه می‌دهند. کتاب‌های تاریخ، علوم سیاسی و اقتصاد اجتماعی مملو از احترام به قانون هستند. حتی علوم طبیعی با معرفی شیوه‌های تصنعی بیان وام گرفته از الهیات و قدرت خودسرانه در دانشی که صرفاً نتیجه مشاهده است، به خدمت گرفته شده‌اند. بدین ترتیب، عقل ما با موفقیّت گیج و سردرگم می‌شود و همیشه در جهت حفظ احترام ما به قانون عمل می‌کند. روزنامه‌ها نیز همین کار را انجام می‌دهند.

آن‌ها هیچ مقاله‌ای ندارند که احترام به قانون را موعظه نکند، حتی وقتی هر روز صفحه سوم روزنامه حماقت قوانین را ثابت می‌کند و نشان می‌دهد چگونه کسانی که مسئول اجرای قانون هستند، آن را به هر گونه گند و کثافت می‌کشند. بردگی در پیشگاه قانون به فضیلت بدل شده است و تردید دارم که تا کنون حتی یک انقلابی نیز بوده که در سال‌های جوانی کار خود را با دفاع از قانون علیه آن چیزی شروع نکرده باشد که عموماً «سوءاستفاده» نامیده می‌شود؛ اگرچه این سوءاستفاده‌ها پیامد اجتناب‌ناپذیر خود قانون هستند.

هنر نیز در هم‌نوایی با آن علم کذایی، آوا سر می‌دهد. قهرمان مجسمه‌ساز، نقاش و موسیقی‌دان، قانون را زیر سپر خود می‌پوشاند و با

چشمان درخشان و منخرب‌های بادکرده همیشه آماده می‌ایستد تا مردی را که به قانون دست‌درازی می‌کند، به خاک بمالد. معابدی به افتخار قانون برپا می‌شوند؛ خود انقلابیون برای دست‌درازی به کاهنان اعظمی مردد هستند که خود را وقف خدمت به قانون کرده‌اند. وقتی انقلاب در شرف دور ریختن نهادهای کهن است، هنوز می‌کوشد تا کردار خود را از طریق قانون تطهیر کند.

کلاف سردرگمی از قواعد رفتار به نام قانون - که به واسطهٔ بردگی، سرواژ، فئودالیسم و سلطنت به ما ارث رسیده است - جای آن هیولاهای سنگی را گرفته است که سابقاً انسان‌ها به درگاهشان قربانی می‌شدند؛ بت‌هایی که وحشیان بنده‌وار جرأت نداشتند حتی آن‌ها را لمس کنند، مبدا با آذر خشی از آسمان خرد و خاکشیر شوند.

این عبادت جدید، از زمان ظهور قدرت برتر طبقهٔ متوسط - از زمان انقلاب کبیر فرانسه - با موفقیت ویژه‌ای برقرار شده است. تحت رژیم باستان، انسان‌ها خیلی از قوانین سخن نمی‌گفتند؛ به‌راستی تا زمانی که مونتسکیو^۱، روسو^۲ و ولتر^۳ قوانین را در تقابل با هوی و هوس سلطنت قرار دهند، چنین بود. اطاعت از لذت‌طلبی پادشاه و چاکران او از ترس اعدام یا حبس اجباری بود. اما در طول و پس از انقلاب، وقتی وکلا به قدرت رسیدند، نهایت تلاش خود را کردند تا اصلی را تقویت کنند که استیلایشان وابسته به آن بود. طبقهٔ متوسط فوراً آن اصل را به‌عنوان سدی برای ممانعت از سیل مردمی پذیرفت. کشیشان برای تقدیس آن یورش بردند تا کرجی خود را از به گل نشستن در میان موج‌شکنان نجات دهند. در نهایت، مردم از آن به‌عنوان بهبود در اقتدار خودسرانه و خشونت گذشته استقبال کردند.

برای درک این موضوع، باید خودمان را در خیال به قرن هجدهم منتقل کنیم. قلب ما باید از داستان قساوت‌هایی که نجبای توانمند آن‌زمان در حق

1. Charles-Louis de Secondat, baron de Montesquieu

2. Jean-Jacques Rousseau

3. François-Marie Arouet (Voltaire)

مردان و زنان مرتکب شدند، به درد بیاید، پیش از آن‌که بتوانیم درک کنیم احتمالاً کلمات «برابری در پیشگاه قانون، اطاعت از قانون فارغ از زادگاه یا ثروت» چه تأثیر جادویی بر ذهن دهقان داشته‌اند. تا آن‌زمان با او بی‌رحمانه‌تر از حیوانات رفتار شده بود، هرگز هیچ حقوقی نداشت و هرگز در برابر نفرت‌انگیزترین اعمال از جانب نجبا به عدالت دست نیافته بود، مگر اینکه در انتقام‌گیری او را به قتل برساند و به دار آویخته شود. او می‌دید که با این اصل - حداقل در نظر، لاقبل با توجه به حقوق شخصی‌اش - برابر با ارباب خود به رسمیت شناخته می‌شود. این قانون هر چه که باشد، وعده می‌داد به یک اندازه بر ارباب و دهقان تأثیر بگذارد؛ برابری غنی و فقیر در پیشگاه قاضی را اعلام می‌کرد. این وعده دروغی بیش نبود و امروزه ما این را می‌دانیم؛ اما در آن دوره پیشرفت و ادای احترامی به عدالت محسوب می‌شد، همان‌طور که دورویی ادای احترامی نسبت به حقیقت است. به همین دلیل است که وقتی ناجیان طبقه متوسط در معرض تهدید (روبسیورها و دانتون^۱ها)، در دفاع از نوشته‌های روسو و ولتر موضع گرفتند و «احترام به قانون، همسان برای تمام انسان‌ها» را اعلام کردند. مردم تن به سازش دادند، چون عزم انقلابی آن‌ها از پیش تمام نیروی خود را در مبارزه با قدرتی صرف کرده بود که صفوف آن روز به روز نزدیک‌تر می‌شدند؛ آن‌ها به زیر یوغ قانون سر خم کردند تا خودشان را از قدرت خودسرانه اربابانشان حفظ کنند.

طبقه متوسط از آن‌زمان تا به امروز همچنان از این اصل نهایت استفاده را برده است که با اصلی دیگر، یعنی حکومت نمایندگی، کل فلسفه عصر بورژوازی، یعنی قرن نوزدهم، را خلاصه می‌کند. این آموزه را در مدارس خود موعظه کرده، در نوشته‌هایش تبلیغ کرده، هنر و علم خود را به همین منظور طراحی کرده، اعتقاداتش را در هر سوراخ سنبه‌ای چپانده - مانند بانوی انگلیسی پارسا که تراکت‌ها را از زیر در به داخل می‌فرستد - و تمام

این کارها را با موفقیت بسیار به انجام رسانده است. بنابراین، امروزه ما شاهد این واقعیت ناخوشایند هستیم که مردانی که در اشتیاق آزادی می‌سوزند، تلاش برای کسب آن را با لایه و زاری نزد اربابانشان شروع می‌کنند، تا آن‌ها به رحم بیایند و با اصلاح قوانینی که خود این اربابان آفریده‌اند از آن رعایا حفاظت کنند!

اما زمانه و خلق‌و‌خواها تغییر کرده است. در همه‌جا شورشیانی یافت می‌شوند که دیگر نمی‌خواهند از قانون اطاعت کنند، بدون اینکه بدانند آن از کجا می‌آید؛ چه فایده‌ای دارد؛ و الزام تسلیم به قانون و احترامی که آن را فرامی‌گیرد، از کجا ناشی می‌شود. شورشیان دوران ما، خود بنیادهای جامعه را که تا کنون مقدس شمرده می‌شدند، مورد انتقاد قرار می‌دهند؛ و نخست و مهم‌تر از همه در میان آن‌ها، آن بت‌واره، یعنی قانون.

منتقدان منابع قانون را تحلیل می‌کنند و آن‌جا یا خدایی محصول هراس‌های وحشیان را می‌یابند، که به‌قدر کاهنانی که بر خاستگاه فراطبیعی آن صحنه می‌گذارند، احمق، حقیر و بدخواه است، یا در غیر این صورت، خونریزی و فتح آتش و شمشیر را می‌بینند. آن‌ها خصوصیات قانون را مطالعه می‌کنند و به‌جای رشد همیشگی متناظر با رشد بشریت، متوجه می‌شوند که ویژگی متمایز آن عبارت است از بی‌حرکی و گرایش به تصلب هر آنچه باید روز به روز توسعه یابد و اصلاح شود. آن‌ها می‌پرسند که قانون چگونه حفظ شده است و قساوت‌های بی‌زانیسم^۱، بی‌رحمی‌های تفتیش عقاید^۲، شکنجه‌های قرون وسطی، گوشت زنده که با ضربه‌های درخیم از هم دریده می‌شود، زنجیرها، گرزها، تبرها، سیاهچال‌های غم‌انگیز زندان، عذاب، لعنت و اشک را در خدمت آن می‌بینند. در دوران خودمان مانند قبل شاهد تبر، طناب، تفنگ و زندان هستیم؛ از یک سو، زندانی که با او مثل حیوانات رفتار می‌شود و با تنزل کل هستی اخلاقی‌اش به موقعیت جانوری در قفس تقلیل یافته است و از سوی دیگر، قاضی عاری از تمام

احساساتی که مایه مباهات طبیعت انسان هستند، مانند یک رویابین در دنیایی از افسانه‌های قانونی زندگی می‌کند. قاضی با تحمیل حبس و مرگ بدون حتی لحظه‌ای تردید، با بدطیتی خونسرد و جنون‌آمیز خود، مفاک انحطاطی را آشکار می‌سازد که خودش پیش چشمان کسانی که محکوم می‌کند، در آن سقوط کرده است.

آن‌ها نژادی از قانون‌گذاران را می‌بینند که قوانینی را تصویب می‌کنند، بدون اینکه بدانند آن قوانین در مورد چه هستند. امروز به قانونی در باب به‌سازی شهرها رأی می‌دهند، بدون اینکه کوچک‌ترین تصویری از بهداشت داشته باشند؛ فردا بدون درک زیادی از اسلحه مقرراتی را برای تسلیحات جوخه‌های نظامی وضع می‌کنند؛ قوانینی در مورد تدریس و آموزش به تصویب می‌رسانند، بدون اینکه هرگز در هیچ زمینه‌ای درس داده، یا حتی آموزش صادقانه‌ای به فرزندان خودشان داده باشند؛ و الابختکی در تمام جهات قانون‌گذاری می‌کنند، اما هرگز مجازات‌هایی را فراموش نمی‌کنند که باید نثار ژنده‌پوشان شود - یعنی زندان‌ها و گالی‌ها^۱ - سهم افرادی که هزاران بار کمتر از خود این قانون‌گذاران غیراخلاقی هستند.

در نهایت، آن‌ها زندان‌بان را می‌بینند که در راه از دست تمام احساسات انسانی خود است؛ کارآگاه که همانند سگی شکاری آموزش دیده؛ جاسوس پلیس که از خودش بیزار است؛ عمل «خبرچینی» که به فضیلت استحاله یافته؛ فساد که نظام‌مند گشته است؛ و تمام رذائل و تمام کیفیات شریر نوع بشر که برای تضمین پیروزی قانون مورد حمایت قرار گرفته‌اند و پرورش می‌یابند.

تمام این‌ها را می‌بینیم؛ و بنابراین، به‌جای تکرار طوطی‌وار فرمول قدیمی «به قانون احترام بگذارید»، ما می‌گوییم: «از قانون و تمام صفات آن بی‌زاری جوید!» به‌جای عبارت بزدلانه «اطاعت از قانون»، فریاد ما «شورش علیه تمام قوانین!» است.

فقط اگر بدکاری‌هایی را که به نام هر قانون به انجام می‌رسد با خیریت مقایسه کنید که توانسته برسند، اگر با دقت هر دو خوبی و بدی را سبک سنگین کنید، می‌بینید که حق با ما هست یا نه.

۲

با مسامحه می‌توان گفت که قانون محصول دوران مدرن است. برای اعصار متعادی، نوع بشر بدون هیچ قانون مکتوبی زندگی می‌کرد، حتی بدون همان قوانینی که با نمادها بر کتیبه ورودی معبد حک می‌شدند. در طی آن دوره، روابط انسانی را صرفاً رسوم، عادات و عرف تنظیم می‌کردند که با تکرار مداوم مقدس می‌گشتند و هر شخص در دوران کودکی کسب می‌کرد؛ دقیقاً همان‌طور که یاد می‌گرفت چگونه غذای خود را از طریق شکار، دامداری یا کشاورزی به دست آورد.

تمام جوامع انسانی از این مرحله ابتدایی گذر کرده‌اند و تا به امروز بخش بزرگی از نوع بشر هیچ قانون مکتوبی ندارد. هر قبیله دارای آداب و رسوم خاص خودش است؛ یعنی قانون عرفی، چنان که حقوق‌دانان می‌گویند. هر قبیله عادات اجتماعی خود را دارد و همان برای حفظ روابط هماهنگ میان ساکنین روستا، اعضای قبیله یا اجتماع کفایت می‌کند. حتی در میان خودمان - ملل «متمدن» - هنگامی که شهرهای بزرگ را ترک می‌کنیم و به حومه شهر می‌رویم، می‌بینیم که روابط متقابل ساکنان هنوز نه مطابق با قانون مکتوب قانون‌گذاران، بلکه مطابق با آداب و رسوم کهن و عموماً مورد پذیرش تنظیم می‌شود. دهقانان روسیه، ایتالیا و اسپانیا و حتی بخش بزرگی از فرانسه و انگلستان، هیچ تصویری از قانون مکتوب ندارند. قانون فقط در زندگی آن‌ها دخالت می‌کند تا روابطشان را با دولت تنظیم کند. روابط میان خودشان، گرچه گاهی اوقات بسیار پیچیده هستند، به‌سادگی مطابق با رسوم کهن تنظیم می‌شوند. سابقاً در مورد نوع بشر به‌طور کلی چنین بود.

تحلیل عرف‌های مردم بدوی دو جریان مشخصاً برجسته از آداب و رسوم را آشکار می‌سازد.

از آنجا که انسان در انزوا زندگی نمی‌کند، عادات و احساساتی درون او رشد می‌یابند که برای حفظ جامعه و گسترش نژاد سودمند هستند. بدون احساسات و عرف‌های اجتماعی، زندگی مشترک مطلقاً غیرممکن می‌بود. آن‌ها را قانون برقرار نکرده است؛ آن‌ها مقدم بر تمام قوانین هستند. دین نیز آن‌ها را مقدر نکرده است؛ آن‌ها مقدم بر تمام ادیان هستند. آن احساسات در میان تمام جانورانی که به‌شکل اجتماعی زندگی می‌کنند، یافت می‌شوند. آن‌ها خود به خود به‌واسطه ماهیت امور گسترش می‌یابند، مانند عاداتی در حیوانات که غریزه می‌نامیم. آن‌ها از فرایند تطور سرچشمه می‌گیرند که برای دور هم نگاه داشتن جامعه در تنازع بقا سودمند و به‌راستی ضروری است. وحشیان دیگر یکدیگر را نمی‌خورند، چون وقف خودشان به کشت و زرع را در درآمدت سودمندتر می‌یابند تا سالی یک بار بهره‌مندی از لذت سورچرانی. با گوشت یکی از بستگان سالخورده. بسیاری از مسافران، رفتارهای قبایل کاملاً مستقل را به تصویر کشیده‌اند، جایی که قوانین و رؤسا ناشناخته هستند، اما اعضای قبیله از چاقو‌کشی روی یکدیگر در هر نزاع دست کشیده‌اند، چون عادت زندگی در جامعه نهایتاً موجب گسترش احساسات برادری و وحدت منافع شده است و آن‌ها توسل به شخص ثالث برای حل و فصل اختلافات خود را ترجیح می‌دهند. مهمان‌نوازی افراد بدوی، احترام به زندگی انسانی، حس تکلیف متقابل، شفقت برای ضعیف و شجاعت که حتی تا قدا کردن خود برای دیگران گسترش می‌یابد و نخست به‌خاطر فرزندان و دوستان و بعداً به‌خاطر اعضای همان اجتماع آموخته می‌شود؛ تمام این کیفیات مقدم بر تمام قوانین، مستقل از تمام مذاهب، همانند حیوانات اجتماعی در انسان رشد می‌یابند. چنین احساسات و افعالی نتیجه اجتناب‌ناپذیر حیات اجتماعی هستند. چنین کیفیاتی بدون اینکه در فطرت انسان باشند، چنان که کشیش‌ها و متافیزیک‌دانان می‌گویند، پامد زندگی مشترک هستند.

اما به‌طور به‌به‌لوری این آداب و رسوم که برای حیات جوامع و حفظ نژاد ضروری هستند، امیال دیگر، سودهای دیگر و بنسایرین، عادات و رسوم

دیگری در اجتماع انسانی تصور می‌یابند. میل به سلطه بر دیگران و تحمیل اراده خود بر آنها؛ میل به قبضه محصولات نیروی کار قبیله همسایه؛ و میل به احاطه خود با تسهیلات بدون تولید هیچ چیز؛ در حالی که بردگان وسایل نبل به هر نوع لذت و تحمل را در اختیار اربابشان می‌گذارند. این امیال خودپسندانه و شخصی، موجب ظهور جریان دیگری از عادات و رسوم می‌شوند. کشیش - شارلاتانی که از خرافات سود می‌برد و پس از آزادی خویش از ترس شیطان آن را در دیگران پرورش می‌دهد - و جنگجو - قلدری که تهاجم و تاراج همسایگان خود را تدارک می‌بیند، شاید مملو از غنائم بازگردد و بردگانی به‌همراه داشته باشد - دست در دست هم موفق شده‌اند رسومی سوزمند برای هر دوی آنها را بر جوامع ابتدایی تحمیل کنند و تعالیل به حفظ سلطه خود بر توده‌ها دارند. آنها با سود بردن از رخصت، ترس و عدم تحرک جمعیت و به‌لطف تکرار مداوم همان اعمال، رسومی را به‌طور دائم برقرار کرده که به مبانی سخت و استوار برای سلطه خودشان بدل شده‌اند.

برای این منظور، آنها در وهله نخست از آن گرایش به روال یکتواخت که در نوع بشر تا این حد رشد یافته است، استفاده می‌کردند. این گرایش در کودکان و تمام وحشیان ابعاد چشمگیری کسب می‌کند و همچنین می‌توان آن را در حیوانات مشاهده نمود. وقتی انسان اندکی خرافاتی باشد، همیشه می‌ترسد که شرایط موجود را به هر نحو تغییر دهد؛ او به‌طور کنی آنچه را که باستانی است تکریم می‌نهد. هر بار که جوانان دلشان می‌خواهد چیزها را تغییر بدهند، سالمندان می‌گویند: پدران ما چنین و چنان می‌کردند؛ آنها خیلی خوب گذرانده‌ها آنها را به وحشت می‌اندازد، آنها ترجیح می‌دهند به را بکن!؛ ناشناخته‌ها آنها را به وحشت می‌اندازد، آنها ترجیح می‌دهند به گذشته بچسبند، حتی وقتی آن گذشته نمایان‌گر فقر، ستم و بردگی است.

حتی می‌توان گفت که انسان هر چه مفلوک‌تر باشد، بیشتر از هر نوع تغییر می‌هراسد، که مبادا اوضاع او از این هم بدتر شود. اشمع‌ای از امید و ته‌مانده‌هایی از آسایش باید به منزله غمگین او نفوذ کنند، پیش از اینکه

بتواند چیزهای بهتری را تمنا کند، شیوه‌های قدیمی زندگی را مورد انتقاد قرار دهد و برای به خطر انداختن آن‌ها به‌خاطر وقوع تغییرات آماده شود. مادام که از امید اشباع نشده و از قیومیت کسانی آزاد نشده است که از خرافات و ترس‌های او سوءاستفاده می‌کنند، ترجیح می‌دهد در موقعیت پیشین خود باقی بماند. اگر جوانان میل به تغییر دارند، سالمندان در برابر نوآوران فریاد هشدار سر می‌دهند. برخی وحشیان ترجیح می‌دهند بمیرند تا از آداب و رسوم کشورشان تخطی کنند، چون از دوران کودکی به آن‌ها گفته شده است که کمترین تخلف از رویه مستقر موجب بدشانسی می‌شود و تمام قبیله را از بین می‌برد. حتی در حال حاضر، چه شماری از سیاست‌مداران، اقتصاددانان و به‌اصطلاح انقلابیون تحت تأثیر یکسانی عمل می‌کنند و به گذشته‌ای در حال نابودی می‌چسبند. چند نفر فقط نگران جست‌وجوی اسلاف هستند. چند تن از نوآوران آتشین صرفاً نسخه‌برداری از انقلاب‌های گذشته هستند.

روحیه روزمرگی که در خرافات، رخوت و بزدلی ریشه دارد در تمام مواقع نقطه اتکای ظلم و ستم بوده است. در جوامع بشری بدوی، کشیش‌ها و فرماندهان نظامی هوشمندانه از آن روحیه بهره بردند. آداب و رسومی را که فقط برای خودشان سودمند بود، تداوم بخشیدند و موفق شدند آن‌ها را بر کل قبیله تحمیل کنند. مادام که بتوان از این روحیه محافظه‌کار برای حراست از رؤسا در دست‌درازی به آزادی فردی بهره‌برداری کرد و تا زمانی که تنها نابرابری میان انسان‌ها کار طبیعت باشد و با تمرکز قدرت و ثروت صد برابر افزایش نیابد، هیچ نیازی به قانون و متعلقات سهمگین دادگاه‌ها و مجازات‌های همواره رو به افزایش برای اجرای آن نیست.

اما از آن‌جا که جامعه بیشتر و بیشتر به دو طبقه متخاصم تقسیم می‌شد که یکی به‌دنبال برقراری سلطه خود بود و دیگری تلاش می‌کرد بگریزد، نزاع آغاز شد. اکنون فاتح عجله داشت تا نتایج اعمالش را در شکلی دائمی تضمین کند. او سعی کرد آن‌ها را فراسوی تفحص قرار دهد و با هر وسیله‌ای که در اختیارش بود، آن‌ها را مقدس و محترم سازد. قانون تحت

فتوای کشیش به ظهور رسید و گرز جنگجو در خدمت آن قرار داده شد. مأموریت قانون این بود که آداب و رسومی را به نفع اقلیت مسلط تغییر نپذیرد. اقتدار نظامی، حصول اطمینان از فرمان برداری را به عهده گرفت. این کارکرد جدید، تضمین تازه‌ای برای قدرت جنگجو بود؛ اکنون او نه تنها صرفاً نیروی ددمشانه را در خدمت خود داشت؛ بلکه مدافع قانون نیز بود.

با این حال اگر قانون چیزی غیر از مجموعه تجویزهای قابل استفاده برای حاکمان ارائه نمی‌کرد، برای اطمینان از پذیرش و فرمان برداری دچار مشکل می‌شد. خب، قانون‌گذاران دو جریان از آداب و رسوم را که اکنون در مورد آن‌ها سخن می‌گفته‌ایم، در یک کد به هم آمیختند، یعنی هم قواعدی که نماینده اصول اخلاقیات و اتحاد اجتماعی حاصل از زندگی مشترک هستند و هم فرامینی که قصد دارند وجود خارجی نابرابری را تضمین کنند. آداب و رسومی که برای وجود جامعه مطلقاً ضروری هستند، هوشمندانه درون کد واحدی با عرف‌های تحمیل شده توسط کاست حاکم مخلوط می‌شوند و هر دو داعیه احترام برابر را از جمعیت دارند. کد می‌گوید «قتل مکن» و با شتاب می‌افزاید «و عشریه خود را به کشیش بپرداز». کد می‌گوید «دزدی مکن» و بلافاصله بعد از آن «کسی که از پرداخت مالیات خودداری کند، دستانش قطع خواهند شد».

قانون این‌گونه بوده و تا به امروز سرشت دوسویه خود را حفظ کرده است. خاستگاه آن، میل طبقه حاکم برای دوام بخشیدن به آداب و رسومی که خودشان برای منفعت خودشان تحمیل کرده‌اند. سرشت آن عبارتست از درآمیختن ماهرانه آداب و رسوم سودمند برای جامعه - آداب و رسومی که برای تضمین احترام نیازی به قانون ندارند - و آداب و رسوم دیگری که فقط به حال حاکمان مفید هستند، برای توده مردم زیان‌بارند و تنها با ترس از مجازات حفظ می‌شوند.

همانند سرمایه فردی، که از شیادی و خشونت زاده شد و تحت حمایت اقتدار گسترش یافت، قانون هیچ حقی برای طلب احترام از انسان‌ها ندارد. قانون از خشونت و خرافات زاده شده و به نفع مصرف‌کننده، کشیش و

استثمارگر ثروتمند استقرار یافته است و روزی که مردم تمنای پاره کردن زنجیرهای خود را داشته باشند، باید تمام و کمال نابود گردد.

وقتی توسعه نهایی قوانین را تحت حمایت مذهب، اقتدار و سیستم پارلمانی موجود بررسی کنیم، در این مورد باز هم بیشتر متقاعد خواهیم شد.

۳

دیدیم که چگونه قانون از آداب و رسوم و عرف مستقر نشأت گرفت و چگونه از همان ابتدا بازنمود ترکیب ماهرانه‌ای بود از عادات اجتماعی ضروری برای حفظ نژاد بشری و سایر آداب و رسوم تحمیل شده توسط کسانی که از خرافات مردمی و همچنین حق زورمندان برای منفعت خودشان استفاده می‌کردند. این خصلت دوگانه قانون، توسعه بعدی خودش را در طی رشد سازمان سیاسی تعیین کرده است. در حالی که در طی اعصار، هسته آداب و رسوم اجتماعی مندرج در قانون تنها در معرض اصلاحات جزئی و تدریجی قرار گرفته، بخش دیگر در جهت منافع طبقات مسلط و به زبان طبقات تحت ستم بسیار گسترش یافته است.

گاه‌به‌گاه این طبقات مسلط اجازه داده‌اند قانونی از آن‌ها ستانده شود که تضمینی برای محرومین ارائه می‌کند یا به‌نظر می‌رسد ارائه کند. اما سپس چنین قوانینی کاری جز فسخ قانون پیشین که به‌نفع کاست حاکم تصویب شده بود، انجام نمی‌دهند. باکل^۱ می‌گوید: «بهترین قوانین، آن‌هایی بودند که قوانین پیشین را فسخ کردند.» اما هر بار که مسئله فسخ یکی از مصوبات بنیادینی بوده است که در خدمت نگه داشتن مردم در غل و زنجیر هستند، چه تلاش‌های وحشتناکی نیاز بوده و چه رندهایی از خون جاری شده است. پیش از اینکه فرانسه بتواند بقایای سرواژ و حقوق فئودالی را برچیند و قدرت دربار سلطنتی را در هم بشکند، مجبور به گذر از چهار سال انقلاب و بیست سال جنگ شد. دهه‌ها ستیز برای فسخ کوچک‌ترین قانون

ظالمانه‌ای لازم است که از گذشته به ما ارث رسیده و حتی آن زمان نیز به‌سختی ناپدید می‌شوند، مگر در دوره‌های انقلاب.

تاریخ پیدایش سرمایه را سوسیالیست‌ها قبلاً بارها و بارها تعریف کرده‌اند. آن‌ها توصیف کرده‌اند که سرمایه‌داری چگونه از جنگ و غارت، بردگی و سرواژ، استثمار و شیادی مدرن زاده شد. نشان داده‌اند که چطور از خون کارگر تغذیه می‌کند و چگونه اندک‌اندک کل جهان را فتح کرده‌است. هنوز داستان مشابهی در مورد پیدایش و توسعه قانون باید بازگو شود. طبق معمول، خرد عمومی از اهل کتاب پیشی گرفته است. از پیش فلسفه این تاریخ را گرد هم آورده و مشغول مشخص کردن نقاط عطف اساسی آن است.

قانون از نظر کیفیت تضمین نتایج غارت، بردگی و استثمار، همان مراحل رشد سرمایه را دنبال کرده است. آن‌ها مانند برادر و خواهر دوقلو، دست در دست هم پیش رفته‌اند و یکدیگر را با رنج نوع بشر تقویت می‌نمایند. در هر کشوری در اروپا، تاریخ آن‌ها تقریباً یکسان است. فقط در جزئیات تفاوت داشته‌اند، اما واقعیات اصلی مشابه هستند؛ و نگاهی اجمالی به توسعه قانون در فرانسه یا آلمان به‌معنای شناخت ویژگی‌های اساسی و مراحل توسعه آن در اکثر کشورهای اروپایی است.

قانون در وهله اول، معاهده یا قراردادی ملی بود. درست است که این قرارداد همیشه آزادانه پذیرفته نمی‌شد. حتی در آن ایام اولیه، اغنیا و اقویا اراده خود را بر بقیه تحمیل می‌کردند. اما در تمام رخدادها، آن‌ها با مانعی در برابر دست‌درازی خود به توده مردم مواجه می‌شدند که اغلب آن‌ها را وادار می‌ساخت قدرت مردم را به‌سهم خود احساس کنند.

اما هم‌چنان که کلیسا از یک سو و نجبا از سوی دیگر موفق به فریب مردم می‌شدند، حق قانون‌گذاری از دستان ملت می‌گریخت و به فرادستان منتقل می‌شد. کلیسا که از ثروت انباشته در صندوق‌های خود نیرو می‌گرفت و مستحکم می‌شد، اقتدار خود را بسط و گسترش داد. بیشتر و بیشتر در زندگی خصوصی مداخله می‌کرد؛ به دستاویز نجات روح آدمیان، نیروی کار

سرف‌های خود را قبضه می‌کرد؛ از تمام طبقات مالیات می‌گرفت؛ حوزه قضایی^۱ خود را افزایش می‌داد؛ کیفرهای خود را چندبرابر می‌کرد؛ و به تناسب با شمار جرائمی که افراد مرتکب می‌شدند، ثروت می‌اندوخت، زیرا تمام جریمه‌ها به خزانه کلیسا سرازیر می‌شدند. قوانین دیگر هیچ ارتباطی با منافع ملت نداشتند. یکی از مورخان قانون فرانسه اشاره می‌کند: «شاید قرار بوده قوانین از شورای متعصین مذهبی نشأت بگیرند، نه از قانون‌گذاران.»

همزمان، در حالی که بارون به همان ترتیب اقتدار خود را بر کارگران در مزارع و صنعت‌گران در شهرها گسترش می‌داد، او نیز به قانون‌گذار و قاضی بدل شد. چند یادگار قانون ملی به‌جا مانده از قرن دهم، صرفاً توافق‌هایی هستند که خدمات، بیگاری^۲ و خراج^۳ مقرر از سرف‌ها و واسال‌ها^۴ به اربابشان را تنظیم می‌کنند. قانون‌گذاران آن دوران، تعداد انگشت‌شماری از راهزنان سازمان‌یافته برای غارت روزانه مردم بودند که وقتی خودشان را به فعالیت‌های کشاورزی مشغول کردند صلح‌جوتر شدند. این سارقان از احساس عدالت‌خواهی در فطرت مردم سوءاستفاده نمودند، خودشان را مجریان آن عدالت وانمود کردند، از اصول بنیادین آن برای خودشان منبع درآمد ساختند و قوانینی را برای حفظ سلطه خودشان جعل کردند.

بعداً این قوانین توسط حقوق‌دانان جمع‌آوری و طبقه‌بندی شدند و بنیاد کدهای مدرن ما را تشکیل دادند. و آیا قرار است در مورد احترام به این کدها، میراث بارون و کشیش، صحبت کنیم؟

انقلاب نخست، شورش شهری‌ها، فقط موفق به لغو بخشی از این قوانین شد؛ منشور شهرهای آزاد^۵ عمدتاً فقط سازشی میان قوانین بارون و اسقف

1. Jurisdiction

2. Statute-labor

3. Tribute

۴. Vassals؛ واسال‌ها در مالکیت ارضی دوران فئودالیسم، اشخاصی بودند که در ازای ارائه خدماتی (همچون حمایت نظامی) به فئودال، مالکیت بخشی از زمین را به دست می‌آوردند. به این نظام زمین‌داری، بنفیس (Benefice) گفته می‌شد. م.

5. Charters of enfranchised towns

اعظم و روابط جدیدی هستند که درون خود شهرهای آزاد خلق شده‌اند. با این حال، میان این قوانین و قوانینی که اکنون داریم، زمین تا آسمان تفاوت است! شهر بر عهده خود نمی‌دانست که شهروندان را به‌خاطر دولت به زندان بیندازد یا اعدام کند: به همین بسنده می‌کرد که هر کس را که با دشمنان شهر دسیسه می‌چید، تبعید کند و خانه‌اش را با خاک یکسان سازد. شهر قرن دوازدهم، خودش را به اعمال جرمه برای به اصطلاح «جرم و جنحه»^۱ محدود می‌کرد و شاید حتی اصل عدالت را تمیز می‌داد که امروزه به فراموشی سپرده شده است؛ اصلی که کل اجتماع را برای سوءرفتار هر یک از اعضای آن مسئول می‌داند. جوامع آن‌زمان، جرم را تصادف یا بدشانسی می‌پنداشتند؛ که در حال حاضر مفهومی متداول در میان دهقانان روسیه است. بنابراین، آن‌ها اصل انتقام شخصی را که کتاب مقدس موعظه می‌کند، تصدیق نمی‌کردند، بلکه در نظر داشتند که سرزنش برای هر گونه سوءرفتار به کل جامعه بازمی‌گردد. برای باب کردن مجازات مرگ در مسلک آلمان‌ها و گل‌ها و نیز عاقبت وحشتناکی که پس از آن نثار کسانی می‌گشت که مجرم قلمداد می‌شدند، به تمام نفوذ کلیسای بیزانسی نیاز بود که بی‌رحمی‌های شسته‌رفته خودکامگی شرقی را به غرب وارد کرد. درست به همان طریق، ورود انگاره مالکیت مطلق بر زمین که رسوم کمونیستی مردم بدوی را سرنگون کرده است، تمام نفوذ کد رومی یعنی فراورده فساد امپراتوری روم را لازم داشت.

همان‌طور که می‌دانیم، شهرهای آزاد قادر نبودند از خودشان دفاع کنند. این شهرها به‌خاطر اختلافات درونی میان اغنیا و فقرا و میان شهرنشینان و سرف‌ها، از هم گسسته و به طعمه راحتی برای سلطنت بدل شدند. و همچنان‌که سلطنت قدرت تازه‌ای کسب می‌کرد، حق تصویب قوانین بیش از پیش به دستان محفلی از درباریان منتقل شد. اکنون صرفاً برای تأیید مالیات‌های مورد نیاز پادشاه به ملت رجوع می‌شد. پارلمان که با فواصل دو

قرن بر وفق هوا و هوس‌های دربار احضار می‌گشت، «شوراهاى فوق‌العاده»^۱، انجمن‌هایی از نجبا و وزیران که ندرتاً به «شکایات رعایای پادشاه» اعتنا داشتند؛ قانون‌گذاران فرانسه این‌ها هستند. بعدها، وقتی تمام قدرت در مرد واحدی تمرکز می‌یابد که می‌تواند بگوید «من دولت هستم»، فرامین قانونی در «مشورت‌های محرمانه شاهزاده»، با توجه به بوالهوسی وزیر یا پادشاهی نادان جعل می‌شوند و رعایا باید از ترس مرگ اطاعت کنند. تمام تضمین‌های حقیقی ملغی می‌گردند؛ ملت به سرف سلطنت و تعداد انگشت‌شماری از درباریان تبدیل می‌شود. در این دوره، وحشتناک‌ترین مجازات‌ها نگاه ما را خیره می‌کنند؛ چرخ، ستون چوبی، زنده زنده سلاخی کردن و انواع و اقسام شکنجه‌ها که تخیل بیمار راهبان و دیوانگان در جست‌وجوی لذت از رنج مجرمان محکوم به اعدام اختراع کرده‌اند.

انقلاب کبیر انهدام این چارچوب قانونی را آغاز کرد که از فئودالیسم و سلطنت به ما ارث رسیده بود. اما انقلاب پس از انهدام بخش‌هایی از این عمارت کهن، قدرت قانون‌گذاری را به بورژوازی تحویل داد، که به‌سهم خود شروع به برپایی چارچوب تازه‌ای از قوانین به‌منظور حفظ و تداوم سلطه طبقه متوسط در میان توده‌ها کردند. پارلمان آن‌ها چپ و راست قانون تصویب می‌کند و کوهی از قوانین با سرعت سرسام‌آوری انباشته می‌شود. اما تمام این قوانین در ذات خود چه هستند؟

بخش اعظم این قوانین تنها یک هدف دارد؛ محافظت از مالکیت خصوصی، یعنی ثروتی که از طریق استثمار انسان توسط انسان به‌دست آمده است. هدف آن‌ها گشودن میدان‌های تازه‌ای برای استثمار به روی سرمایه است و تأیید اشکال جدیدی که آن استثمار دائماً به خود می‌گیرد، در همان حال که سرمایه یکی دیگر از شاخه‌های فعالیت انسانی را فرو می‌بلعد؛ راه‌آهن، تلگراف، چراغ برق، صنایع شیمیایی، بیان اندیشه انسان در ادبیات و علم و غیره. هدف از بقیه این قوانین اساساً همان است. آن‌ها برای حفظ دم

و دستگاه حکومت وجود دارند که در خدمت تضمین استثمار و انحصار ثروت تولیدی برای سرمایه است. کلانتری، پلیس، ارتش، آموزش عمومی و مالیه، همگی به یک خدا خدمت می‌کنند: سرمایه؛ همگی تنها یک هدف دارند: تسهیل استثمار کارگر توسط سرمایه‌دار. تمام قوانینی را که در هشتاد سال گذشته تصویب شده‌اند، تحلیل کنید؛ چیزی جز این نخواهید یافت.

حفاظت از شخص، که به‌عنوان مأموریت حقیقی قانون مطرح می‌شود، جایگاه بی‌نهایت کوچکی را در میان آن قوانین اشغال می‌کند، چون در جامعه کنونی، حملات به شخص که مستقیماً ناشی از نفرت و ددمنشی باشند رو به ناپیدی هستند. امروزه اگر کسی به قتل برسد، عموماً به‌خاطر سرقت از اوست؛ و به‌ندرت از روی انتقام‌جویی شخصی است. اما اگر این دسته از جرم و جنحه پیوسته در حال کاهش هستند، مسلماً این تغییر را مدیون قوانین نیستیم؛ به‌دلیل رشد انسان‌دوستی در جوامع ما و عادات اجتماعی روزافزون ما است، نه تجویزات قوانین. اگر فردا هرگونه قانون مربوط به حفاظت از شخص را ملغی کنید و به تمام اقدامات برای پیشگیری از حمله خاتمه دهید، شمار سوءقصد‌های ناشی از انتقام‌جویی شخصی و ددمنشی حتی یک مورد نیز افزایش نخواهد یافت.

احتمالاً اعتراض می‌شود که در طی پنجاه سال گذشته، قوانین لیبرال بسیار خوبی به تصویب رسیده است. اما اگر این قوانین را تحلیل کنیم، متوجه می‌شویم که این قوانین لیبرال عبارت‌اند از فسخ قوانینی که از بربریت قرن‌های پیشین به ما ارث رسیده است. هر قانون لیبرال، هر برنامه رادیکالی را می‌توان در این کلمات جمع‌بندی کرد؛ لغو قوانینی که برای خود طبقه متوسط آزاددهنده شده‌اند و بسط آزادی‌های شهرهای قرن دوازدهم به تمام شهروندان. لغو اشد مجازات، محاکمه توسط هیئت منصفه برای تمام «جرائم» (هیئت منصفه لیبرال‌تری در قرن دوازدهم وجود داشت)، انتخاب دادرسان، حق آوردن مقامات رسمی به محاکمه، لغو ارتش دائمی، آموزش آزاد و غیره، تمام چیزهایی که به‌عنوان اختراع لیبرالیسم مدرن ذکر می‌شوند،

چیزی نیستند جز بازگشت به آزادی که پیش از دست گذاشتن کلیسا و پادشاه بر تمام مظاهر زندگی انسانی وجود داشت.

بدین ترتیب، هم روح و هم جوهر کدهای مدرن ما عبارت است از حفاظت از استثمار به طور مستقیم با قوانین مربوط به مالکیت و به طور غیرمستقیم از طریق حفظ دولت. یکی از کارکردهای دم و دستگاه پرهزینه قانون گذاری ما همین است. اما وقت آن رسیده که دیگر به عبارات صرف بسنده نکنیم و یاد بگیریم معنای واقعی آن‌ها را درک نماییم. قانون، که در ابتدا خودش را به عنوان مجموعه‌ای از آداب و رسوم سودمند برای حفظ جامعه ارائه کرد، در حال حاضر چیزی جز ابزار حفظ استثمار و سلطهٔ علافان ثروتمند بر توده‌های رنجبر تصور نمی‌شود. در حال حاضر مأموریت تمدن ساز آن هیچ است و تنها یک هدف دارد؛ تحکیم استثمار.

تاریخ در مورد توسعهٔ قانون همین را به ما می‌گوید. آیا به خاطر همین تاریخ است که از ما خواسته می‌شود به قانون احترام بگذاریم؟ قطعاً نه. قانون همان قدر شایستهٔ احترام است که سرمایه، ثمرهٔ غارت و چپاول. نخستین وظیفهٔ انقلابیون به آتش کشیدن تمام قوانین موجود و همچنین تمام حقوق مالکیت خواهد بود.

۴

میلیون‌ها قانونی که برای تنظیم امور بشری وجود دارند، بر اساس تحقیقات به سه دستهٔ اصلی تقسیم می‌شوند: حفاظت از اموال، حمایت از اشخاص و حفاظت از حکومت. و با تحلیل هر یک از این سه دسته، ما به همان نتایج منطقی و ضروری می‌رسیم: بی‌فایده‌گی و زیان‌باری قانون.

سوسیالیست‌ها می‌دانند که منظور از حفاظت اموال چیست. قوانین مربوط به مالکیت برای تضمین بهره‌برداری فرد یا جامعه از محصول نیروی کار خودشان تصویب نشده‌اند. برعکس، آن‌ها وضع شده‌اند تا از تولیدکننده بخشی از آفریده‌هایش را بدزدند و آن سهم از تولید را برای افراد دیگری که یا از تولیدکننده یا از کل جامعه به سرقت برده‌اند، تضمین کنند. هنگامی که

برای مثال، حق آقای فلان و بهمان را بر خانه‌ای به رسمیت می‌شناسد، حق او را بر کلبه‌ای که برای خودش ساخته یا خانه‌ای که با کمک برخی از دوستانش بنا کرده است، برقرار نمی‌سازد. در آن صورت، هیچ کس در حق او مناقشه‌ای وارد نمی‌داند. بالعکس، قانون حق او را بر خانه‌ای به رسمیت می‌شناسد که فرآورده کار او نیست؛ اول از همه، چون آن خانه را کسانی برای او بنا کرده‌اند که ارزش کامل کارشان را به آن‌ها نپرداخته و علاوه بر این، چون آن خانه نماینده ارزشی اجتماعی است که او نمی‌توانسته برای خودش تولید کند. این قانون حق او را بر چیزی مقرر می‌سازد که به همه به‌طور اعم تعلق دارد و به هیچ‌کس به‌طور اخص تعلق ندارد. همان خانه اگر در وسط سیرری بنا می‌شد، آن ارزشی را نداشت که در شهری بزرگ داراست؛ و همان‌طور که می‌دانیم، این ارزش حاصل کار حدوداً پنجاه نسل از مردانی است که شهر را ساخته و آراسته؛ آب و گاز، تفرج‌گاه‌های زیبا، کالج، تماشاخانه، مغازه، راه‌آهن و جاده‌هایی در تمام جهات برای آن فراهم آورده است. بدین ترتیب، با به رسمیت شناختن حق آقای فلان و بهمان بر خانه‌ای خاص در پاریس، لندن یا روئن^۱، قانون سهم معینی از محصول کار نوع بشر در کل را ناعادلانه به او تخصیص می‌دهد. و دقیقاً به همین دلیل، این تخصیص و تمام اشکال دیگر مالکیت که از همان سرشت برخوردارند، بی‌عدالتی فاحشی هستند. بنابراین، زرادخانه کاملی از قوانین و ارتش کاملی از سربازان، پلیس‌ها و قضات برای حفظ آن علیه عقل سلیم و احساس عدالت‌خواهی در فطرت بشریت ضروری است.

نیمی از قوانین ما - کد مدنی در هر کشور - در خدمت هیچ هدف دیگری جز حفظ این تخصیص و این انحصار به نفع افرادی معین علیه کل بشریت نیستند. سه‌چهارم مراغه‌هایی که دادگاه به آن‌ها رسیدگی می‌کند، چیزی جز مجادلات میان انحصارطلبان نیستند؛ دو دزد که بر سر غنیمت دعوا می‌کنند. بسیاری از قوانین کیفری^۲ ما همان هدف را در نظر دارند و

1. Rouen

2. Criminal laws

غایت آنها نکه داشتن کارگر در موضوعی فرو دست نسبت به کارفرمایش و بدین ترتیب، تأمین امنیت برای استثمار است.

در رابطه با تضمین محصول نیروی کار تولیدکننده برای او هیچ قانونی وجود ندارد که حتی به چنین چیزی مبادرت ورزد. این امر چنان ساده و طبیعی و بخشی از آداب و رسوم بشر است که قانون هرگز به آن توجه نکرده است. راهزنی در روز روشن، شمشیر به دست، به هیچ وجه خصیصه عصر ما نیست. به علاوه، کارگر نیز هیچ وقت نمی‌آید در مورد محصول کار خود با کارگر دیگری سر و کله بزند. اگر دچار سوء تفاهم شده باشند، با فراخواندن شخص ثالث بدون توسل به قانون ققیه را حل و فصل می‌کنند. تنها شخصی که از دیگری آنچه را تولید کرده است، به‌زور غصب می‌کند، مالک است که وارد می‌شود و سهم اعظم را برای خود برمی‌دارد. بشریت به‌طور کلی، در همه جا حق فرد را به آنچه خلق کرده است، بدون دخالت هیچ قانون خاصی محترم می‌شمارد.

از آن‌جا که تمام قوانین مربوط به مالکیت که مجلدهای ضخیمی از کدها را تشکیل می‌دهند و مایه شغف و کلای ما هستند، هیچ هدف دیگری جز حفاظت از تملک غیرعاده‌لانه نیروی کار انسانی توسط برخی انحصارطلبان ندارند؛ هیچ دلیلی برای وجود آن‌ها نیست؛ و در روز انقلاب، انقلابیون اجتماعی برای خاتمه دادن به آن‌ها کاملاً مصمم هستند. به‌راستی می‌توان با عدالت کامل کورمای از آتش ساخت از تمام قوانینی که با به اصطلاح «حقوق مالکیت» سر و کار دارند؛ تمام اسناد حقوقی؛ تمام دفاتر ثبت؛ و در یک کلام، از تمام آنچه به‌نحوی با نهادی ارتباط دارد که به زودی لکنه ننگی در تاریخ بشریت - همان‌قدر تحقیرآمیز که برده‌داری و سرواژ در اعصار گذشته - تلقی خواهد شد.

اظهاراتی که اکنون در مورد قوانین مربوط به مالکیت به میان آمد، کاملاً به همان اندازه در مورد دسته دوم قوانین نیز صادق هستند؛ قوانین برای حفظ حکومت، یعنی قانون اساسی.

قانون اساسی نیز زرادخانه کاملی از قوانین، احکام، مقررات، دستورات شورا و غیره است و همه در خدمت محافظت از اشکال گوناگون حکومت نمایندگی، انتخابی یا انتصابی هستند که بشریت زیر بار آنها به خود می‌پیچد. ما خیلی خوب می‌دانیم - آنارشیزم‌ها اغلب در انتقادات دائمی خود از اشکال مختلف حکومت به قدر کافی خاطرنشان کرده‌اند - که مأموریت تمام حکومت‌های سلطنتی، مشروطه یا جمهوری، حفاظت و حفظ امتیازات طبقات دارا، اشراف، روحانیت و تاجران با استفاده از زور است. یک‌سوم از قوانین ما - و هر قرن دارای ده‌ها هزار از آنهاست - قوانین بنیادین در مورد مالیات، گمرک کالاهای داخلی، سازمان بخش‌های اداری و دفاتر آنها، ارتش، پلیس، کلیسا و غیره، هیچ هدف دیگری جز حفظ، وصله‌ویینه و گسترش دستگاه اداری ندارند. و این دستگاه به سهم خود تقریباً به‌طور کامل در خدمت حفاظت از امتیازات طبقات دارا است. اگر تمام این قوانین را تحلیل و آنها را در عمل روزانه مشاهده کنید، متوجه می‌شوید که هیچ‌کدام ارزش حفظ کردن ندارند.

درباره چنین قوانینی دو عقیده نمی‌تواند وجود داشته باشد. نه تنها آنارشیزم‌ها، بلکه رادیکال‌های کم‌ویش انقلابی نیز موافق هستند که تنها استفاده‌ای که می‌توان از قوانین مربوط به سازمان‌دهی حکومت کرد، افکندن آنها به درون آتش است.

سومین دسته از قوانین را نیز باید در نظر گرفت که به حفاظت از اشخاص و کشف و پیشگیری از «جرم» مربوط می‌شود. این دسته از همه مهم‌تر است، چون اکثر تعصبات به آن پیوند خورده؛ زیرا اگر قانون از توجه خاصی بهره‌مند می‌شود، در نتیجه اعتقاد به این است که به هیچ‌وجه نمی‌توان از این نوع قانون برای حفظ امنیت در جوامع ما صرف‌نظر کرد. این‌ها قوانینی هستند که از هسته آداب و رسوم سودمند برای اجتماعات انسانی رشد یافته و توسط حاکمان برای توجیه سلطه خودشان مورد استفاده قرار گرفته‌اند. اقتدار رؤسای قبایل، خانواده‌های ثروتمند در شهرها و پادشاه به کارکردهای قضایی آنها بستگی داشت. و حتی تا به امروز، هرگاه از

ضرورت حکومت سخن رانده می‌شود، کارکرد آن به‌عنوان قاضی عالی چیزی است که تلویحاً مورد اشاره قرار می‌گیرد. سخنور روستا ادعا می‌کند: «بدون حکومت، انسان‌ها یکدیگر را از هم می‌درند.» برک^۱ می‌گفت: «هدف نهایی تمام حکومت‌ها، تأمین دوازده هیئت منصفه صادق برای هر فرد متهم است.»

خب، به‌رغم تمامی تعصبات موجود در این باره، کاملاً زمان آن فرارسیده است که آنارشیست‌ها جسورانه این دسته از قوانین را به‌اندازه قوانین پیشین، بی‌فایده و زیان‌آور اعلام کنند.

اول از همه، در رابط با به‌اصطلاح «جرائم» - حمله به اشخاص - به‌خوبی معلوم است که دو سوم و اغلب تا سه‌چهارم از چنین «جرائمی»، با میل به تصاحب ثروت فرد برانگیخته می‌شوند. این دسته شگرف از به‌اصطلاح «جرم و جنحه»، همان روزی که مالکیت خصوصی از بین برود، ناپدید خواهد شد. گفته می‌شود: «اما همیشه ددمنشانی وجود دارند که اگر قوانینی برای محدود کردن و مجازات‌هایی برای جلوگیری از آن‌ها وجود نداشته باشد، به جان هم‌مشریان خود سوءقصد می‌کنند، در هر نزاع دست به چاقو می‌برند و از کوچک‌ترین اهانت با قتل انتقام می‌گیرند.» هر بار که حق جامعه برای مجازات زیر سؤال می‌رود، این ترجیع‌بند تکرار می‌شود.

با این حال، یک واقعیت در این مورد وجود دارد که در حال حاضر کاملاً اثبات شده است؛ شدت مجازات موجب کاهش میزان جرم نمی‌شود. قاتلان را به دار بیاویزید، اگر دوست دارید شقه‌شقه کنید، ولی شمار قتل‌ها حتی یکی نیز کاهش نمی‌یابد. از سوی دیگر، اگر مجازات مرگ را ملغی کنید، یک قتل هم بیشتر نخواهد شد؛ حتی کمتر هم می‌شوند. آمار این را ثابت می‌کند. اما اگر برداشت خوب باشد و نان ارزان و آب‌وهوا خوب، تعداد قتل‌ها بلافاصله کاهش پیدا می‌کند. آمار این را هم ثابت کرده است. میزان جرم همیشه در تناسب با قیمت خاروبار و وضعیت آب‌وهوا بالا و

پایین می‌رود، نه اینکه تمام قتل‌ها به دلیل گرسنگی باشند. قضیه این نیست. اما وقتی برداشت خوب باشد، خواروبار بهایی دست‌یافتنی داشته باشد و هنگامی که خورشید می‌تابد؛ انسان‌ها سبک‌بال‌تر و خوشبخت‌تر از معمول هستند، سودهای غم‌انگیز به دلشان راه نمی‌دهند و با انگیزه‌های بی‌اهمیت چاقویی را در قلب ممنوع خود فرو نمی‌کنند.

به علاوه، این واقعیت نیز مبرهن است که ترس از مجازات هرگز جلوی هیچ قاتلی را نگرفته است. کسی که همسایه خود را از روی انتقام یا سیه‌روزی می‌کشد، در مورد عواقب کار خیلی فکر نمی‌کند؛ و قاتلان اندکی وجود داشته‌اند که با استواری اعتقاد نداشته‌اند که باید از پیگرد قانونی بگریزند.

گذشته از جامعه‌ای که انسان آموزش بهتری می‌بیند و رشد تمام قوای او و امکان اعمال آن‌ها به او چنان لذات فراوانی می‌بخشد که در پی مسموم کردن آن‌ها با پشیمانی و ندامت بر نمی‌آید؛ حتی در جامعه ما - حتی با آن محصولات غم‌انگیز سیه‌روزی که امروزه در میخانه‌های شهرهای بزرگ می‌بینیم - روزی که هیچ مجازاتی بر قاتلان اعمال نشود، شمار قتل‌ها حتی یک مورد نیز افزایش نمی‌یابد و بسیار محتمل است که برعکس، تمام آن مواردی کاهش یابند که در حال حاضر به دست مجرمین عادی که در زندان ددخو گشته‌اند، صورت می‌گیرند.

دائماً از مزایای قانون و تأثیر سودمند مجازات به ما گفته می‌شود، اما آیا سخنگویان هرگز تلاش کرده‌اند که مزایای متناسب به قوانین، مجازات‌ها و آثار منوط این مجازات‌ها را بر بشریت سبک سنگین کنند؟ فقط تمام سودهای شرور نوع بشر را محاسبه کنید که به خاطر مجازات‌های وحشیانه‌ای که سابقاً در خیابان‌های ما اعمال می‌شده، بیدار شده‌اند! انسان بی‌رحم‌ترین حیوان بر روی زمین است. و چه کسانی جز پادشاه، قاضی و کشیش، غرایز بی‌رحمانه‌ای را که حتی در میان میمون‌ها ناشناخته است، رشد و نمو داده‌اند؟ آن‌ها مسلح به قانون باعث شدند گوشت‌ها از هم دریده شود، قیر جوشان روی جراحات ریخته شود، اعضا قطع شوند، استخوان‌ها

خرد شوند و انسان‌ها از میان به دو نیم شوند تا آن‌ها اقتدار خود را حفظ کنند. فقط سیل رذالتی را بسنجید که با «خبرچینی» در جامعه بشری بند گسیخته است؛ که قضات و حکومت‌ها به بهانه کمک به کشف «جرم» از آن پشتیبانی می‌کنند؛ و با پول نقد پاداش می‌دهند. فقط به زندان‌ها بروید و مطالعه کنید که چه بلایی به سر انسان می‌آید؛ وقتی از آزادی محروم شده و با دیگر موجودات تباه محبوس می‌گردد، غرق در فساد و تباهی که از دیوارهای زندان تراوش می‌کند. فقط به خاطر داشته باشید که هر چه این زندان‌ها بیشتر اصلاح شوند، نفرت‌انگیزتر می‌گردند. ندامتگاه‌های ما که با الگوی مدرن ساخته شده‌اند، صدمه‌بار منفرتر از سیاه‌چال‌های قرون وسطا هستند. در نهایت، در نظر داشته باشید که از طریق ایده اطاعت، یعنی خود ذات قانون؛ شکنجه؛ حق مراجع اقتدار برای مجازات و قضاوت بدون توجه به وجدان ما و عزت نفس دوستان ما؛ ضرورت درخیمان، زندان‌بانان و خبرچینان؛ و در یک کلام، با تمام خصوصیات قانون و اقتدار، چه فساد و تباهی ذهنی در میان انسان‌ها حفظ شده است. اگر تمام این‌ها را در نظر بگیرید، قطعاً با ما موافق هستید، وقتی می‌گوییم قانونی که اعمال مجازات می‌کند، چیز شیعی است که نباید دیگر وجود داشته باشد.

مردمی که فاقد هر گونه سازمان سیاسی هستند و بنابراین کمتر از خودمان منحن گشته‌اند، کاملاً به این درک رسیده‌اند که مردی که «مجرم» نامیده می‌شود، صرفاً بدشانس است؛ که شلاق زدن، به زنجیر کشیدن یا کشتن او بر چوبه دار یا در زندان چاره کار نیست، بلکه باید با برادرانه‌ترین مراقبت‌ها، با رفتار مبتنی بر برابری و با رسوم زندگی در میان مردان صادق به او کمک کرد. در انقلاب بعدی، امیدواریم که این فریاد بلند شود: «گیوتین را بسوزانید؛ زندان‌ها را نابود کنید؛ قضات، مأمورین پلیس و خبرچین‌ها - ناخالص‌ترین نژاد بر روی زمین - را دور بریزید؛ با مردی که به موجب سودهایش به بدرفتاری با هموعان سوق یافته است، مثل برادر برخورد کنید؛ مهم‌تر از همه، اجازه ندهید که فرآورده‌های پست و فرومایه بطالت

طبقه متوسط، رذالت‌هایشان را با رنگ‌های جذاب به نمایش بگذارند. و مطمئن باشید که تنها جرائم اندکی به جامعه ما آسیب خواهند رساند.»

حامیان اصلی جرم عبارت‌اند از: بطالت، قانون - قوانین مربوط به مالکیت، قوانین مربوط به حکومت و قوانین مربوط به جنحه و مجازات - و اقتدار؛ که وظیفه خودش می‌داند تا این قوانین را ایجاد و اعمال کند.

نه به قوانین! نه به قضات! آزادی، برابری و هم‌دلی عملی انسان‌ها، تنها موانع مؤثری هستند که می‌توانیم در برابر غرایز ضداجتماعی برخی افراد از میان ما قرار دهیم.

زندان‌ها و تأثیر اخلاقی آن‌ها بر زندانیان

یادداشت برای «زندان‌ها و تأثیر اخلاقی آن‌ها بر زندانیان»

این متن، ویراست سخنرانی ارائه شده در ۲۰ دسامبر ۱۸۷۷ در پاریس نزد مخاطبان وسیعی از زنان و مردان کارگر است. این سخنرانی در قالب جزوه به زبان فرانسوی به انتشار رسید و در مناطق وسیعی توزیع شد. این نخستین چاپ آن به زبان انگلیسی است.

در حالی که کروپتکین اغلب دیدگاه‌های خود را دربارهٔ بی‌انصافی زندان‌ها و نیاز به روشی صدوشتاد درجه متفاوت برای برخورد با مجرمان ابراز می‌کرد، در هیچ‌کجا به این روشنی شرارت‌های نظام زندان را توصیف نکرده است. هیچ نویسندهٔ دیگری به این خوبی چنین مختصر و مفید لب مطلب را نگفته است. نیازی به یک فیلسوف آنارشیت نبود که به آن‌ها اشاره کند و گذشته از بحث در مورد چارهٔ کار، او هیچ کمک خاصی به اندیشهٔ آنارشیتی نمی‌کند.

اما چارهٔ او انقلابی محسوب می‌شود و ادعائمهٔ او برای دفاع از آن ضروری است: برچیدن زندان‌ها و رفتار برادرانه با تمام متخلفان و در صورت لزوم، به‌کار بستن علوم پزشکی و روانشناسی مدرن برای علاج رفتار ضداجتماعی. او با ایمان ساده‌لوحانهٔ خود به نزدیک شدن انقلاب عمومی، الغای تمام زندان‌ها را به‌عنوان یکی از نخستین وظایف آن پیش‌بینی می‌کرد؛ و به‌دنبال آن، نظام فرصت و یاری متقابل از طریق تعاون که رفتار ضداجتماعی در آن ناشناخته است. تا زمان نیل به آن هدف، او می‌دید که اجتماع به‌شکل خودجوش از خودش در برابر متخلفین محافظت می‌کند، گرچه از این مسئله به‌طور سراسری گذشت.

این راه درمان، برانگیزاننده و در تحلیل خود از جرم کاملاً مدرن است و از این لحاظ اهمیت دارد که پیشرفت فقط در کدام جهت می‌تواند صورت بگیرد.

زندان‌ها و تأثیر اخلاقی آن‌ها بر زندانیان

پس از مسئله اقتصادی و پس از مسئله دولت، شاید کنترل افعال ضداجتماعی مهم‌تر از همه باشد. تسهیم عدالت همیشه ابزار اصلی برای آفرینش حقوق و امتیازات بوده، زیرا بر بنیادهای سخت و استوار حقوق قانونی مبتنی است؛ بنابراین، این مسئله که با کسانی که مرتکب افعال ضداجتماعی می‌شوند، چه باید کرد، درون خودش حاوی مسئله عظیم حکومت و دولت است.

وقت آن فرا رسیده است که بپرسیم محکومیت به مرگ یا زندان عادلانه است یا خیر. آیا به‌غایت دوگانه‌ای که هدف آن است، دست می‌یابد؛ یعنی ممانعت از تکرار عمل ضداجتماعی و (در رابطه با زندان‌ها) اصلاح متخلف؟

آن‌ها سوالات مهمی هستند. نه تنها سعادت هزاران نفر از زندانیان، نه تنها سرنوشت زنان و فرزندان بیچاره‌ای که شوهران و پدران آن‌ها از پشت میله‌های زندان قادر به یاری آن‌ها نیستند، بلکه همچنین سعادت بشریت به پاسخ آن سوالات بستگی دارد. هر بی‌عدالتی را که علیه فرد صورت بپذیرد، نهایتاً بشریت در کل تجربه می‌کند.

پس از داشتن فرصتی برای آشنا شدن با دو زندان در فرانسه و چندین زندان در روسیه، شرایط مختلف در زندگی مرا به این سمت سوق داده است که به مطالعه مسائل کیفری بازگردم. فکر می‌کنم وظیفه من است که علناً بگویم زندان‌ها چیستند تا مشاهدات و باورهای خودم را در نتیجه این مشاهدات بازگو کنم.

زندان به مثابه مدرسه جرم

همین که فرد یک بار به زندان برود، دوباره به آنجا بازمی‌گردد. این امر اجتناب‌ناپذیر است و آمار آن را ثابت می‌کند. گزارشات سالیانه از اداره عدالت کیفری^۱ در فرانسه نشان می‌دهد، نیمی از کسانی که توسط هیئت منصفه محاکمه می‌شوند و دو پنجم از کسانی که سالانه برای جرایم جزئی به دادگاه‌های پلیس راه می‌یابند، در زندان آموزش می‌بینند. تقریباً نیمی از کسانی که برای قتل و سه‌چهارم از کسانی که برای سرقت محاکمه می‌شوند، دوباره به زندان برمی‌گردند. در مورد زندان‌های مرکزی، بیش از یک‌سوم زندانیانی که از این موسسات ظاهراً اصلاحی^۲ آزاد شده‌اند، طی دوازده ماه پس از آزادی دوباره بازداشت می‌شوند.

از زاویه قابل توجهی دیگر، جرمی که فرد برای آن به زندان برمی‌گردد، همیشه جدی‌تر از نخستین جرم اوست. اگر مسئله پیش از این دله‌دزدی بود، اکنون برای سرقت جسورانه‌ای بازمی‌گردد، اگر اولین بار برای عملی خشونت‌آمیز به زندان افتاده باشد، اغلب به عنوان قاتل باز خواهد گشت. تمام نویسندگان در باب جرم‌شناسی^۳ با این دیدگاه موافق هستند. مجرمان سابق به مشکل بزرگی در اروپا بدل شده‌اند. و می‌دانید فرانسه چگونه این مشکل را حل کرده است؛ تقدیر آن‌ها هلاکت تمام و کمال از تب کاین^۴ است، مرگ‌ومیری که در سفر آغاز می‌شود.

بیهودگی زندان‌ها

به‌رغم تمام اصلاحات انجام شده تاکنون و علی‌رغم آزمایش تمام سیستم‌های مختلف زندان، نتایج همیشه یکسان هستند.

1. Administration of criminal justice

2. Correctional institutions

3. Criminology

4. fevers of Cayenne

منظور بیماری تب کيو (Q fever) است. جز در دو کتاب کروپتکین در منبع دیگری با این نام نیامده. کاین (Cayenne) پایتخت مستعمره گویان فرانسه (French Guiana) و محل نگهداری مجرمان خطرناک تبعیدی فرانسه بوده است. و.

از یک سو، شمار تخلفات علیه قوانین موجود نه افزایش می‌یابد نه کاهش، فارغ از این که نظام مجازات چیست؛ شلاق در روسیه و مجازات اعدام در ایتالیا ملغی شده، اما شمار قتل‌ها یکسان مانده است. بی‌رحمی قضات بیش یا کم می‌شود، بی‌رحمی سیستم کیفری ژرژویتی^۱ تغییر می‌کند، اما شمار اقدامات مصداق جرم ثابت باقی می‌ماند. آمار جرم تنها از علل دیگری تأثیر می‌پذیرد که به اختصار ذکر خواهم کرد.

از سوی دیگر، مهم نیست چه تغییراتی در رژیم زندان روی می‌دهند، اما مشکل متخلفین ثانویه کاهش نمی‌یابد. این امر اجتناب‌ناپذیر است و باید چنین باشد؛ تمام کیفیت‌هایی را در انسان می‌کشد که موجب بیشترین سازگاری او با حیات اجتماعی می‌شوند. در نتیجه، او به شخصی بدل می‌شود که ناگزیر به زندان بازخواهد گشت تا ایام عمرش را در یکی از آن مقبره‌های سنگی به پایان برساند که بر سردرش عبارات «خانه بازداشت و اصلاح»^۲ حک شده است. تنها یک پاسخ برای این سوال وجود دارد که «برای بهبود این نظام کیفری چه می‌توان کرد؟» هیچ کار. زندان را نمی‌توان بهبود بخشید. به استثنای چند بهبود کوچک بی‌اهمیت، مطلقاً هیچ کاری جز انهدام آن وجود ندارد.

می‌توانم پیشنهاد کنم که پستالوزی^۳ در مقام ریاست هر زندان قرار گیرد. اشاره من به پداگوگ^۴ عالی سوئیسی است که سابقاً کودکان رها شده را جمع‌آوری می‌کرد و از آنان شهروندان خوبی می‌ساخت. همچنین می‌توانم پیشنهاد کنم که به جای نگهبانان کنونی، سربازان سابق و مأموران پلیس سابق، شصت پستالوزی جایگزین شود. اما می‌پرسید «آن‌ها را از کجا باید پیدا کنیم؟» سوال به‌جایی است. معلم بزرگ سوئیسی قطعاً حاضر نیست نگهبان زندان باشد، چرا که اصل تمام زندان‌ها اساساً اشتباه است، زیرا انسان را از آزادی محروم می‌کند. مادام که مردی را از آزادی او محروم می‌کنید، او

1. Jesuitical

2. House of Detention and Correction

3. Johann Heinrich Pestalozzi

4. Pedagogue

را بهتر نخواهید کرد. شما مجرمان عادتی را پرورش می‌دهید: این مسئله همان چیزی است که اکنون می‌خواهم اثبات کنم.

مجرمین داخل و خارج زندان

در بدو امر، با این واقعیت روبرویم که هیچ یک از زندانیان، مجازات اعمال شده بر خود را عادلانه نمی‌دانند. همین امر فی‌نفسه موجب محکومیت کل نظام قضایی ما است. با زندانی یا کلاهبرداری بزرگ صحبت کنید. او می‌گوید: «کلاهبرداران کوچک در اینجا هستند، اما کلاهبرداران بزرگ آزادند و از احترام عمومی برخوردار می‌شوند.» شما چه پاسخی می‌توانید بدهید، وقتی از وجود شرکت‌های مالی بزرگ اطلاع دارید که صریحاً برای چاپیدن آخرین سکه‌های پس‌انداز فقرا طراحی شده‌اند و بنیان‌گذاری که سر وقت بازنشسته می‌شوند تا عایدی قانونی خوبی از این ثروت‌های کوچک به جیب بزنند؟ همگی ما این شرکت‌های بزرگ سهامی را با بخشنامه‌های دروغین و کلاهبرداری‌های بزرگ‌شان می‌شناسیم. چه پاسخی می‌توانیم به زندانی بدهیم، غیر از اینکه حق با او است؟

یا مردی که برای دزدیدن دخل مغازه به زندان افتاده است، به شما می‌گوید: «من فقط به قدر کافی زیرک نبودم؛ همین.» و چه می‌توانید پاسخ دهید، وقتی می‌دانید که در اماکن مهم چه وقایعی در جریان است و چگونه به دنبال رسوایی‌های وحشتناک حکم «تبرئه» برای سارقین بزرگ صادر می‌شود؟ چند بار شنیده‌اید که زندانیان بگویند: «دزدان بزرگ هستند که ما را در این جا نگه می‌دارند؛ ما دزدان کوچک هستیم.» چه کسی می‌تواند این حرف را انکار کند، زمانی که می‌داند کلاهبرداری‌هایی باور نکردنی در قلمروی مالی و تجارت کلان صورت گرفته‌اند و زمانی که می‌داند عطش ثروت و کسب آن به هر وسیله ممکن در واقع ذات جامعه بورژوایی است. هنگامی که این مقدار شگرف از معاملات مشکوک را که بین انسان صادق (مطابق با استانداردهای بورژوایی) و مجرم تقسیم شده‌اند، بررسی کرده و تمام این‌ها را دیده است، مسلماً مجاب می‌شود که زندان‌ها برای افراد ناشی

ساخته شده‌اند نه برای مجرمین. استاندارد در خارج از زندان چنین است. در رابطه با استاندارد در خود زندان، نیازی نیست که خیلی بر آن درنگ کنیم. ما به‌خوبی می‌دانیم که وضع چگونه است. چه در رابطه با غذا، چه توزیع الطاف، به‌گفته زندانیان، از سان فرانیسکو تا کامچاتکا^۱: «بزرگ‌ترین دزدان کسانی هستند که ما را در اینجا نگه می‌دارند، نه خودمان».

کار شاقه در زندان

هر کسی تأثیر شربت‌بلی را می‌داند. کار انسان را تسکین می‌دهد. اما کار داریم تا کار. کار فرد آزاد است که باعث می‌شود او خود را جزئی از کلیت بی‌کران احساس کند. کار برده موجب انحطاط او می‌گردد. کار اجباری برخلاف میل انجام می‌شود؛ تنها به‌خاطر ترس از مجازات بدتر. کاری که فی‌نفسه هیچ جذابیتی ندارد، زیرا هیچ‌یک از قوای ذهنی کارگر را به‌کار نمی‌گیرد و چنان دستمزد پایینی دریافت می‌کند که نوعی مجازات قلمداد می‌شود.

هنگامی که دوستان آنارشیزست من در زندان کلروو، کرس‌ت یا دکمه‌های صدفی می‌ساختند و در ازای ده ساعت کار دوازده سنت دریافت می‌کردند که چهار سنت آن به تصاحب دولت درمی‌آمد، می‌توانیم نفرتی را که این کار در انسان محکوم برمی‌انگیخت، به‌خوبی درک کنیم. هنگامی که در پایان هفته او سی‌وشش سنت دریافت می‌کند، حق دارد که بگوید: «کسانی که ما را در این‌جا نگه می‌دارند دزد هستند، نه ما».

تأثیر قطع تماس‌های اجتماعی

و چه چیز می‌تواند به زندانی الهام بخشد تا برای خیر مشترک تلاش کند، وقتی از تمام ارتباطات با زندگی خارج محروم شده است؟ کسانی که زندان‌ها را برنامه‌ریزی کردند، در کمال بی‌رحمی هر چه از دستشان برمی‌آمد،

انجام دادند تا تمام روابط زندانی را با جامعه قطع کنند. در انگلستان، همسر و فرزندان زندانی فقط می‌توانند او را هر سه ماه یک بار ببینند و نامه‌هایی که اجازه دارد بنویسد، واقعاً مضحک هستند. بشردوستان حتی گاه تجاوز به طبیعت انسانی را تا آن‌جا رسانده‌اند که زندانی را از نوشتن هر چیزی جز امضای خود بر بخشنامه چایی منع می‌کنند. بهترین تأثیری که یک زندانی را می‌توان در معرض آن قرار داد، تنها چیزی که می‌تواند پرتویی از نور برای او به ارمغان آورد، عنصری لطیف‌تر در زندگی او - ارتباط با خویشانش - به‌طور نظام‌مند از او دریغ می‌شود.

در زندگی محزون زندانی که بدون شور یا عاطفه جریان دارد، تمام احساسات ظریف‌تر به‌سرعت تحلیل می‌روند. کارگران ماهر که حرفه خود را دوست داشتند، ذوق خود را برای کار از دست می‌دهند. انرژی بدنی به آرامی ناپدید می‌شود. ذهن دیگر انرژی‌ای برای توجه پایدار ندارد؛ اندیشه، کندتر و در هر صورت کمتر پایا است و عمق خود را از دست می‌دهد. به‌نظر من می‌رسد که کاهش انرژی عصبی در زندان‌ها مهم‌تر از همه به‌علت فقدان تأثیرات متنوع است. در زندگی عادی، روزانه هزاران صدا و رنگ حواس ما را تحت تأثیر قرار می‌دهند، هزار واقعیت کوچک به آگاهی ما خطور می‌کند و فعالیت مغز ما را برمی‌انگیزد. چنین چیزهایی اصلاً بر حواس زندانیان تأثیر نمی‌گذارند. تأثیرات آن‌ها اندک و همیشه یکسان است.

نظریه قدرت اراده

دلیل مهم دیگری برای انحطاط در زندان‌ها وجود دارد. شاید تمام تخطی‌ها از استانداردهای اخلاقی پذیرفته شده، به فقدان اراده قوی نسبت داده شود. اکثر زندانیان اشخاصی هستند که قدرت کافی را برای مقاومت در برابر وسوسه‌های پیرامون خود یا کنترل سودایی نداشته‌اند که موقتاً آن‌ها را از خود بی‌خود می‌سازد. در زندان همانند صومعه، هر کاری برای کشتن اراده انسان انجام می‌گیرد. او عموماً هیچ حق انتخابی میان یکی از دو عمل ندارد. موقعیت‌های نادری که او می‌تواند اراده خود را اعمال کند، بسیار کوتاه

هستند. کل زندگی او پیشاپیش نظم و نسق یافته است. او فقط باید همراه با جریان شنا کند و از ترس مجازات شدید فرمان ببرد.

تحت این شرایط، تمام قدرت اراده‌ای که احتمالاً در هنگام ورود داشته است، ناپدید می‌شود. و او کجا قدرتی خواهد یافت تا در برابر وسوسه‌هایی که وقتی از دیوارهای زندان آزاد می‌شود - گویا مانند سحر و جادو در پیش چشمان او ظاهر خواهد شد - مقاومت کند؟ اگر در طی چندین سال هر کاری برای کشتن این قدرت درونی انجام شده باشد تا او به آتی سرپه‌راه در دستان کسانی که او را کنترل می‌کنند، بدل شود، کجا قدرتی می‌یابد تا در مقابل اولین تکانش برای طغیانی پرشور مقاومت کند؟ به عقیده من، همین واقعیت وحشتناک‌ترین محکومیت کل سیستم کیفری مبتنی بر سلب آزادی فردی است.

فهمیدن منشأ سرکوب اراده فردی که ذات تمام زندان‌هاست، آسان است. از میل به حفاظت از بیش‌ترین شمار زندانیان با کم‌ترین محافظ ممکن سرچشمه می‌گیرد. آرمان مقامات زندان، هزاران ماشین خودکار است که به وسیله جریان‌های الکتریکی که توسط یکی از نگهبانان روشن می‌شود، از خواب برمی‌خیزند، کار می‌کنند، غذا می‌خورند و به خواب می‌روند. آن‌گاه شاید در بورجه صرفه‌جویی شود، اما نباید ابراز حیرت کرد که انسان‌ها با تقلیل یافتن به ماشین، در هنگام آزادی به گونه‌ای نیستند که جامعه می‌خواهد. به محض اینکه زندانی آزاد می‌شود، همراهان قدیمی او در انتظارش هستند. برادرانه از او استقبال می‌شود و بار دیگر در جریانی گرفتار می‌گردد که یک بار او را به زندان انداخته بود. سازمان‌های حفاظتی هیچ کاری از دستشان برنمی‌آید. تمام کاری که می‌توانند برای مقابله با تأثیرات شر زندان انجام دهند، این است که برخی از آن نتایج را در انسان‌های آزادشده تعدیل کنند.

و چه تضادی میان استقبال رفقای قدیمی و رفتار افراد دخیل در کارهای بشردوستانه، با زندانیان آزاد شده وجود دارد! کدام‌یک از آن‌ها او را به خانه‌اش دعوت می‌کند و به سادگی به او می‌گوید: «این از اتاق، این هم از

کار، پشت میز بشین و عضوی از خانواده شو» انسان آزاد شده تنها به دنبال دستی است که از روی رفاقت صمیمانه دراز شده باشد. اما جامعه، پس از انجام هر کاری که از دستش برمی آمد تا از او یک دشمن بسازد و پس از آغشتن او به رذالت‌های زندان، طردش می‌کند. او محکوم است که دوباره به زندان «برگردد».

تأثیر پوشاک و انضباط زندان

هر کسی تأثیر پوشاک آبرومندانه را می‌داند. حتی حیوانات نیز از ظاهر شدن نزد هم‌نوعانشان شرم دارند، اگر چیزی باعث شود مسخره به‌نظر برسند. گربه‌ای که به رنگ زرد و سیاه درآمده باشد، دیگر جرأت نمی‌کند با گربه‌های دیگر قاطی شود. اما انسان‌ها در آغاز لباس مجانین را به کسانی می‌دهند که ادعای اصلاحشان را دارند.

زندانی در تمام مدت حبس در معرض رفتاری قرار می‌گیرد که نشان از تحقیر احساسات اوست. حتی ذره‌ای احترام شایسته انسان در حق زندانی روا داشته نمی‌شود. او چیزی جز یک شی و یک عدد نیست و با او مانند شیئی شماره‌دار رفتار می‌شود. اگر به انسانی‌ترین میل از میان تمام امیال، یعنی ارتباط با رفیق، دست بیازد، متهم به نقض انضباط می‌شود. پیش از ورود به زندان ممکن است دروغ نگفته یا فریب نداده باشد؛ اما در زندان یاد می‌گیرد که دروغ بگوید و فریب بدهد، به‌طوری که به طبیعت ثانی او تبدیل می‌شوند.

اوضاع برای کسانی که گردن نمی‌نهند، سخت می‌شود. اگر تفتیش تحقیرآمیز است؛ اگر کسی غذا را ناخوشایند بداند؛ اگر از قاچاق دخانیات توسط نگهبان ابراز انزجار کند؛ اگر نان خود را با همسایه تقسیم کند؛ اگر هنوز به قدر کافی کرامت داشته باشد تا از توهین به خشم آید؛ و اگر به قدر کافی صادق باشد که از دسیسه‌های حقیر اظهار تنفر کند، زندان برای او جهنم می‌شود. کار بیش از حد بر دوش او گذاشته خواهد شد، مگر اینکه به سلول انفرادی فرستاده شود تا بپوسد. کوچک‌ترین تخلف از انضباط،

سخت‌ترین مجازات را به دنبال دارد. هر مجازات به مجازات دیگری می‌انجامد. به خاطر آزار و اذیت‌ها کارش به جنون می‌کشد. می‌تواند خودش را خوش‌شانس ببیند، اگر زندان را به شکلی جز درون تابوت ترک کند.

نگهبان‌های زندان

نوشتنش در روزنامه آسان است که باید به دقت مراقب نگهبانان بود و سرپرست زندان باید از میان نیک‌مردان انتخاب شود. هیچ چیز ساده‌تر از ساختن اتوپیا‌های اداری نیست. اما انسان همچنان انسان باقی می‌ماند؛ نگهبان و همچنین زندانی. و هنگامی که این نگهبانان محکوم به صرف بقیه عمر خود در این موقعیت‌های کذایی می‌شوند، از عواقب آن رنج می‌برند. آن‌ها ایرادگیر می‌شوند. هیچ‌جا، غیر از صومعه‌ها یا دیرها، چنین روحیه خاله‌زنکی حکمرانی نمی‌کند. هیچ‌جا تهمت و سخن‌چینی به این اندازه رشد نمی‌یابد که در میان نگهبانان زندان.

شما نمی‌توانید بدون فاسد کردن فرد، به او اقتدار بدهید. البته که از آن سوءاستفاده خواهد کرد. هر چه حیطة عملش محدودتر باشد، کم‌تر درستکار است و اقتدار خود را حتی بیشتر حس می‌کند. نگهبانان که مجبور به زندگی در اردوگاه دشمن هستند، نمی‌توانند به الگوهای مهر و محبت تبدیل شوند. اتحاد زندانیان در مقابل اتحاد زندانبانان قرار می‌گیرد. نهاد است که آن‌ها را به آنچه هستند، بدل می‌سازد؛ یعنی آزاردهندگانی حقیر و پست. یک پستالوزی را جای آن‌ها بگذارید و به‌زودی به نگهبان زندان تبدیل خواهد شد.

فوراً بدخواهی و عداوت علیه جامعه به قلب زندانی راه پیدا می‌کند. او به بیزاری از کسانی عادت می‌کند که به وی ظلم و ستم می‌رسانند. دنیا را به دو بخش تقسیم می‌کند؛ بخشی که او و رفقاییش به آن تعلق دارند و بخش دیگر، دنیای خارجی است که نگهبانان و مافوق‌هایشان نماینده آن هستند. اتحادی توسط زندانیان علیه تمام کسانی که لباس زندان نمی‌پوشند،

تشکیل می‌شود. آن‌ها دشمنان همدیگر هستند و هر کاری که بتوان برای فریشان انجام داد، درست است.

زندانی به محض اینکه آزاد شود، این کد را به ورطه عمل می‌گذارد. پیش از رفتن به زندان او می‌توانست تخلفات خود را بدون فکر مرتکب شود. در حال حاضر او دارای فلسفه‌ای است که می‌توان در کلمات زولا^۱ جمع‌بندی کرد: «این مردان صادق چه حقه‌بازانی هستند».

اگر تمام تأثیرات مختلف زندان بر زندانی را در نظر بگیریم، متقاعد می‌شویم که انسان را کمتر و کمتر برای زندگی در جامعه مناسب می‌سازد. از سوی دیگر، هیچ کدام از این تأثیرات موجب افزایش قوای فکری و اخلاقی زندانی نمی‌شوند، یا او را به برداشت والتری از زندگی سوق نمی‌دهند. زندان، زندانی را بهبود نمی‌بخشد. و علاوه بر این، ما شاهد بوده‌ایم که مانع ارتکاب جرائم دیگر نمی‌شود. پس به هیچ‌یک از غایاتی که برای خودش تعیین کرده است، دست نمی‌یابد.

با متخلفین چگونه برخورد کنیم؟

به همین خاطر باید این سوال را پرسید: «با کسانی که قوانین را می‌شکنند چه کار باید کرد؟» منظورم قوانین مکتوب نیست - آن‌ها میراث غم‌انگیزی از گذشته‌ای غم‌انگیز هستند - بلکه اصول اخلاقیات که بر قلب تک‌تک ما حک شده است.

زمانی علم پزشکی عبارت بود از هنر تجویز داروهایی که کورمال کورمال از طریق آزمون و خطا کشف شده بودند. اما زمانه ما از زاویه جدیدی به سراغ مسائل پزشکی رفته است. در حال حاضر، پزشکی عمدتاً به جای علاج بیماری‌ها، در پی پیشگیری از آن‌ها است. بهداشت، بهترین دارو است.

ما هم باید همین کار برای این پدیدار اجتماعی بزرگ انجام دهیم که هنوز «جرم و جنایت» می‌نامیم، اما فرزندانمان «بیماری اجتماعی» خواهند

نامید. پیشگیری از این بیماری، بهترین راه علاج خواهد بود. این نتیجه از پیش به اسم رمز کل مکتب متفکران مدرن مشغول به «جرم و جنایت» تبدیل شده است. در آثار منتشر شده توسط این نوآوران، ما تمام عناصر لازم را برای اتخاذ موضع جدید نسبت به کسانی داریم که جامعه تا به امروز به صورت بزدلانهای گردن زده، به دار آویخته، یا به زندان انداخته است.

- علل جرم

سه مقوله بزرگ از علل موجب این افعال ضداجتماعی به نام جرم می‌شوند. آن‌ها اجتماعی، فیزیولوژیکی و فیزیکی هستند. بحث خود را با آخرین دلیل آغاز می‌کنم. آن‌ها کمتر شناخته شده هستند، اما تأثیرشان غیر قابل انکار است.

- علل فیزیکی

وقتی کسی می‌بیند دوستش نامه‌ای را ارسال می‌کند که فراموش کرده است آدرس گیرنده را بر روی آن بنویسد، می‌گوید چیزی جز تصادف نیست؛ پیش‌بینی نشده است. این تصادفات، این رخدادهای غیرمنتظره، در جوامع انسانی به همان اندازه رخدادهایی که می‌توان پیش‌بینی کرد، با نظم و قاعده به‌وقوع می‌پیوندند. تعداد نامه‌هایی که بدون آدرس ارسال می‌شوند، سال به سال با نظم شگفت‌انگیزی ادامه می‌یابد. شمار آن‌ها ممکن است هر سال اندکی متفاوت باشد، اما بسیار اندک. در اینجا ما عاملی به بوالهوسی حواس‌پرتی داریم. با این حال، این عامل تابع قوانینی است که به‌اندازه قوانین حاکم بر حرکات سایرات دقیق هستند.

همین امر در مورد شمار قتل‌هایی که هر ساله صورت می‌پذیرد، صدق می‌کند. با در اختیار داشتن آمار سال‌های گذشته، هر کسی می‌تواند پیش‌پیش با دقت چشمگیری شمار تقریبی قتل‌هایی را که در طول سال در تمام کشورهای اروپایی رخ خواهند داد، پیش‌بینی کند.

هنوز راه درازی مانده است تا تأثیر علل فیزیکی بر اعمال ما به طور کامل مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد. با این حال، معلوم است که اعمال خشونت‌آمیز در تابستان غالب هستند، در حالی که در زمستان اعمال علیه مالکیت چیرگی می‌یابند. هنگامی که منحنی‌های ترسیم شده توسط پروفیسور انریکو فری^۱ را بررسی می‌کنیم و می‌بینیم که منحنی برای اعمال خشونت‌آمیز با منحنی درجه حرارت بالا و پایین می‌رود، به شدت تحت تأثیر شباهت این دو منحنی قرار می‌گیریم و متوجه می‌شویم که انسان تا چه حد به ماشین شبیه است. انسانی که اراده آزاد خود را به رخ می‌کشد، همان قدر به دما، باد و باران وابسته است که هر ارگانیسم دیگری. چه کسی در این تأثیرات تردید دارد؟ هنگامی که هوا مطبوع و برداشت خوب است و هنگامی که روستاییان احساس راحتی می‌کنند، مسلماً کمتر احتمال دارد که داد و بیدادهای کوچک خود را با ضربات چاقو به پایان برسانند. هنگامی که آب و هوا خراب است و برداشت ضعیف، روستاییان کج خلق می‌شوند و نزاع‌هایشان خصلت بسیار خشونت‌آمیزتری به خود می‌گیرد.

- علل فیزیولوژیک

علل فیزیولوژیک، عللی که به ساختار مغز، اندام‌های دستگاه گوارش و سیستم عصبی بستگی دارند، مسلماً مهم‌تر از علل فیزیکی هستند. تأثیر قابلیت‌های ارثی و همچنین سازمان فیزیکی بر اعمال ما، موضوع چنان تحقیقات پژوهشی بوده است که می‌توانیم ایده نسبتاً صحیحی از اهمیت آن داشته باشیم.

وقتی چزاره لمبروزو^۲ ادعا می‌کند که بخش اعظم زندانیان ما دارای نقایص ساختاری مغزی هستند، این اظهار نظر را فقط به شرطی می‌توانیم قبول کنیم که مغز افرادی را که داخل زندان فوت کردند، با مغز کسانی مقایسه کنیم که در خارج از زندان تحت شرایط عموماً بد زندگی جان

1. Enrico Ferri

2. Cesare Lombroso

سپردند. هنگامی که نشان می‌دهد بی‌رحمانه‌ترین قتل‌ها را افرادی مرتکب می‌شوند که نقص ذهنی حاد دارند، قبول می‌کنیم، چون این گزاره با مشاهدات تأیید شده است. اما زمانی که لمبروزو اعلام می‌کند که جامعه حق دارد اقداماتی علیه معلولین انجام دهد، ما حاضر به پیروی از او نیستیم. جامعه به هیچ‌وجه حق ندارد افراد دارای مغز بیمار را نابود کند. ما تصدیق می‌کنیم که بسیاری از کسانی که این اعمال سفاکانه را مرتکب می‌شوند، تقریباً کودکان هستند. اما تمام کودکان آدم نمی‌کشند.

در بسیاری از خانواده‌ها، در کاخ‌ها و همچنین دارالمجانین‌ها، کودکان با همان صفاتی یافت می‌شوند که لمبروزو وجه مشخصه «جنون جنایی»^۱ در نظر می‌گیرد. تنها تفاوت بین آن‌ها و کسانی که بالای چوبه دار می‌روند، محیطی است که در آن زندگی می‌کنند. بیماری‌های مغزی مسلماً می‌توانند موجب رشد تمایل به قتل شوند، اما این امر اجتناب‌ناپذیر نیست. همه چیز بستگی به شرایطی دارد که فرد مبتلا به بیماری روحی در آن قرار می‌گیرد.

هر فرد باهوشی می‌تواند از حجم واقعیات مشاهده کند که اکثر آن‌هایی که اکنون مجرم تلقی می‌شوند، افرادی مبتلا به بیماری هستند و در نتیجه، علاج آن‌ها با بهترین مراقبت‌ها لازم است نه فرستادن آن‌ها به زندان؛ جایی که بیماری صرفاً تشدید خواهد شد.

اگر هر کدام از ما خودمان را مورد تحلیل دقیقی قرار دهیم، می‌بینیم که گاه نطفه ایده‌هایی به سرعت برق و باد از ذهن ما می‌گذرد که بنیان افعال شرورانه را تشکیل می‌دهد. ما این ایده‌ها را رد می‌کنیم، اما اگر آن‌ها در شرایط ما واکنش مساعدی بیابند، یا اگر احساسات دیگری همچون عشق، رحم و حس برادری، برق این افکار خودمدارانه و بی‌رحمانه را خشی نکنند، این افکار عاقبت به عمل شرورانه‌ای منجر خواهند شد. به کوتاه سخن، علل فیزیولوژیک نقش مهمی در هدایت افراد به زندان ایفا می‌کنند، اما به معنای دقیق کلمه آن‌ها علت «جرم» نیستند. شاید تأثرات متعلق به ذهن، سیستم مغزی-نخاعی و غیره را بتوان در حالت خفیف میان تمام ما یافت. اکثریت

قریب به اتفاق ما یکی از این بیماری‌ها را داریم. اما آن‌ها شخص را به ارتکاب کنش ضداجتماعی سوق نمی‌دهند، مگر اینکه شرایط خارجی به آن‌ها پیچشی ناسالم بدهند.

– علل اجتماعی

اما اگر علل فیزیکی تأثیر چنان قدرتمندی بر اعمال ما دارند، اگر فیزیولوژی ما غالب اوقات علت افعال ضداجتماعی است که مرتکب می‌شویم، علل اجتماعی به مراتب قوی‌تر هستند. باهوش‌ترین و دوراندیش‌ترین اذهان زمان ما اعلام می‌کنند که جامعه در کل مسئول تمام اعمال ضد اجتماعی است که صورت می‌پذیرد. ما در شکوه قهرمانان و نوابغمان نقش داریم؛ در اعمال قاتلانمان نیز سهیم هستیم. ما آن‌ها را به آنچه که هستند بدل ساخته‌ایم؛ هم این و هم آن.

سال به سال هزاران کودک در بطن کثافت اخلاقی و مادی شهرهای بزرگ ما بزرگ می‌شوند، در میان جمعیتی که از زندگی بخور و نمیر رو به انحطاط رفته‌اند. این کودکان خانه‌ای واقعی نمی‌شناسند. خانه آن‌ها امروز اقامتگاهی خرابه است، فردا خیابان. آن‌ها بدون هیچ خروجی مناسبی برای انرژی جوانی خود رشد می‌کنند. وقتی می‌بینیم که جمعیت کودک شهرهای بزرگ به این ترتیب رشد می‌کند، فقط تعجب می‌کنیم که چرا تعداد بیشتری از آن‌ها به دزد سرگردنه و قاتل تبدیل نمی‌شوند. آنچه من را به حیرت وادار می‌دارد، عمق احساسات اجتماعی در میان بشریت است؛ صمیمیتی گرم حتی در بدترین محله‌ها. بدون آن، شمار کسانی که علناً به جامعه اعلان جنگ می‌کنند، حتی بیشتر خواهد بود. بدون این دوستی و بیزاری از خشونت، از کاخ‌های پر زرق و برق شهر ما حتی سنگی باقی نمی‌ماند. و در انتهای دیگر نردبان، کودکی که در خیابان‌ها بزرگ می‌شود، چه می‌بیند؟ تجملات احمقانه و بی‌معنا، فروشگاه‌های هوشمند،^۱ مطالب

خواندنی مختص به نمایش ثروت، فرقه‌ای^۱ پول‌پرست که عطش ثروت و اشتیاق برای زندگی به هزینه دیگران را گسترش می‌دهد. اسم رمز عبارت است از: «ثروتمند شوید. هر چیزی را که سر راه شما قرار می‌گیرد، نابود کنید، با هر وسیله‌ای جز وسایلی که کار شما را به زندان می‌کشانند.» کار یدی تا آن حد خوار می‌گردد که طبقات حاکمه ما ترجیح می‌دهند در ژیمناستیک دلی از عزا دریاورند تا از نیزه یا اره استفاده کنند. دست پینه بسته نشانه‌ای از فرومایگی و لباس ابریشم نشانه‌ای از برتری در نظر گرفته می‌شود.

خود جامعه است که این افراد را عاجز از گذران زندگی با کار صادقانه و مملو از امیال ضداجتماعی می‌آفریند. و وقتی جنایاتشان مزین به موفقیت مالی می‌شود، از آنها تجلیل به عمل می‌آورد. هنگامی که «موفق» نشده‌اند، آنها را به زندان می‌فرستد. وقتی که انقلاب اجتماعی به‌طور کلی روابط میان سرمایه و کار را تغییر بدهد، وقتی که دیگر علافی وجود ندارد، وقتی هر کس می‌تواند با توجه به تمایلات خود برای خیر مشترک کار کند، زمانی که هر کودک آموزش می‌بیند تا با دستان خود کار کند - همزمان که ذهن و روح او رشد عادی خود را دارند - آن‌زمان دیگر زندان‌ها، دژخیم‌ها یا قضات فایده‌ای ندارند.

انسان نتیجه محیطی است که در آن رشد می‌کند و زندگی خود را می‌گذراند. اگر از کودکی به کار عادت کند، خودش را عضوی از جامعه در کل بداند و بفهمد که اگر به کسی آسیب برساند، خودش در نهایت آثار آن را حس می‌کند، آن‌گاه موارد اندکی از نقض قوانین اخلاقی یافت می‌شود. امروزه دو سوم اقدامات محکوم به‌عنوان جرم، اعمال علیه مالکیت هستند. آن‌ها همراه با مالکیت خصوصی ناپدید می‌شوند. افعال خشونت‌آمیز علیه مردم از پیش به تناسب با رشد حس اجتماعی کاهش می‌یابند و زمانی که به‌جای معلول به علت حمله کنیم، ناپدید خواهند گشت.

متخلفین چگونه علاج خواهند شد؟

تاکنون، مؤسسات کیفری^۱ که برای وکلا آن قدر عزیزند، حاصل سازشی میان ایده عهد عتیق از انتقام جویی، اعتقاد قرون وسطایی به شیطان، ایده وکلای مدرن از ارباب و ایده پیشگیری از جرم با مجازات بوده‌اند.

برخی می‌گویند باید به جای زندان دارالمجانین بنا کنیم. چنین ایده نفرت‌انگیزی به هیچ وجه مد نظر من نیست. دارالمجانین همیشه زندان است. ایده‌ای که گاه به گاه بشردوستان راه می‌اندازند - مبنی بر اینکه زندان را باید نگاه داشت، اما به پزشکان و معلمان سپرد - نیز مد نظر من نیست. آنچه زندانیان امروز در جامعه پیدا نکرده‌اند، دست یاری ساده و دوستانه‌ای است که از دوران کودکی به آن‌ها کمک می‌کند قوای اعلاي ذهن و روحشان را پیروانند؛ قوایی که به خاطر نقص ارگانیک یا شرایط اجتماعی شرورانه که خود جامعه برای میلیون‌ها نفر خلق می‌کند، از رشد طبیعی خود بازمانده‌اند. اما شخصی که از آزادی خود محروم شده است، اگر هیچ گاه آزادی عمل نداشته باشد، نمی‌تواند این قوای برتر ذهن و قلب را اعمال کند. زندان پزشکان، یعنی دارالمجانین، خیلی بدتر از زندان‌های کنونی ما خواهد بود. آزادی و برادری انسان‌ها تنها اصلاحاتی هستند که باید در مورد این بیماری‌های ارگانسم بشری که به جرائم کذایی می‌انجامند، اعمال شوند.

البته در هر جامعه، هر چقدر که خوب سازمان یافته باشد، افرادی پیدا خواهند شد که سودهایشان به راحتی تحریک می‌شود و گاه به گاه به ارتکاب افعال ضداجتماعی دست می‌زنند. اما برای جلوگیری از این امر، باید به سودهای آنان خروجی‌ای دیگر و سمت و سویی سالم بخشید.

امروزه ما بیش از حد منزوی زندگی می‌کنیم. مالکیت خصوصی^۲ ما را در تمام روابط متقابلمان به فردگرایی خودخواهانه سوق داده است. همدیگر را فقط اندکی می‌شناسیم؛ نقاط ارتباط ما بیش از حد نادر هستند. اما شاهد مثال‌هایی از زندگی جمعی در تاریخ بوده‌ایم که پیوند نزدیک‌تری با هم

دارند. برای مثال «خانواده کامپوزیت»^۱ در چین، یا کمون‌های زراعتی. این افراد واقعاً یکدیگر را می‌شناسند، آن‌ها به‌خاطر شرایط باید به یکدیگر از نظر مادی و اخلاقی کمک کنند.

حیات خانوادگی، مبتنی بر اجتماع اصلی، ناپدید شده است. خانواده‌ای جدید، بر اساس اجتماع آمال، جای آن را خواهد گرفت. در این خانواده افراد موظفند یکدیگر را بشناسند، به یکدیگر یاری برسانند و در هر مورد برای حمایت اخلاقی بر یکدیگر تکیه کنند. این پشتیبانی متقابل مانع شمار زیادی از افعال ضداجتماعی خواهد شد که امروزه می‌بینیم.

با این حال گفته می‌شود که همیشه افراد بیماری باقی می‌مانند - اگر می‌خواهید آن‌ها را به این نام بخوانید - که خطری برای جامعه هستند. آیا لازم نیست که به‌نحوی خودمان را از آن‌ها خلاص کنیم یا حداقل مانع آسیب رساندن آن‌ها به دیگران شویم؟

هیچ جامعه‌ای، صرف نظر از اینکه چقدر کم‌هوش باشد، به چنین راه‌حل مهملی نیاز ندارد. دلیلش این است. سابقاً دیوانگان را در تسخیر شیاطین تصور می‌کردند و بر همین اساس با آنان رفتار می‌شد. آن‌ها در مکان‌هایی مانند اصطبل، در زنجیرهای پرچ شده به دیوار مانند حیوانات وحشی نگهداری می‌شدند. اما بعد پینل^۲ از راه رسید، مرد انقلاب کبیر، که جرأت کرد زنجیرهای آنان را بردارد و با آن‌ها مانند برادر رفتار کند. نگهبانان فریاد زدند: «آن‌ها شما را می‌بلعند.» اما پینل شهادت کرد. کسانی که به باور دیگران جانورانی وحشی بودند، دور پینل جمع شدند و با رفتارشان ثابت کردند که او حق داشت به جنبه بهتر طبیعت بشر اعتقاد داشته باشد، حتی وقتی بیماری بر هوش سایه افکنده است. آن‌گاه نهضت پیروز شد، آن‌ها دیگر دیوانگان را به زنجیر نکشیدند.

سپس دهقانان روستای کوچکی به نام گیل^۳ در بلژیک، به چیز بهتری رسیدند. آن‌ها گفتند: «دیوانگان خود را برای ما بفرستید تا به آن‌ها آزادی

مطلق بدهیم» آنها را در خانواده‌هایشان پذیرفتند، جایی بر سر میز خود فرصتی برای کشت زسین در کنارشان و جایی میان جوانانشان در مهمانی‌های پیلاقی به آنها دادند. «بخور، بنوش و با ما برقص. کار کن، در مراغ بدو و آزاد باش.» سیستم چنین بود، تمام دانشی که دهقان بلژیکی داشتند، همین بود. (من از ایام اولیه سخن می‌گویم. امروزه درمان دیوانگان در گیل به حرفه تبدیل شده است و جایی که یک حرفه برای سود بردن به شمار می‌آید، چه اهمیتی می‌تواند داشته باشد؟) و آزادی معجزه کرد. دیوانگان علاج شدند. حتی کسانی که جراحات غیرقابل علاج ارگانیک داشتند، مانند بقیه به اعضای دوست‌داشتنی و سربوراه خانواده تبدیل شدند. ذهن بیمار همیشه به‌طریقی غیرعادی کار می‌کند، اما قلب در جای درستی بود. آنها فریاد زدند که این معجزه است. علاج به یک قدیس و یک باکره نسبت داده شد. اما این باکره همان آزادی بود و قدیس مذکور، کار در مراغ و رفتار برادرانه بود.

در یکی از مثال‌های افراطی از «فضای [شگرف] میان بیماری روانی و جرم»^۱ که مادسلی از آن صحبت می‌کند، آزادی و رفتار برادرانه معجزه کرده‌اند. در موارد دیگر نیز همین طور خواهد بود.

جمع‌بندی

زندان از وقوع افعال ضداجتماعی جلوگیری نمی‌کند؛ بلکه شمار آنها را افزایش می‌دهد. کسانی را که وارد دیوارهای آن می‌شوند، بهبود نمی‌بخشد. هر چقدر هم که اصلاح شود، همیشه جایگاه محدودیت باقی می‌ماند؛ محیطی مصنوعی مانند صومعه که زندانی را کمتر و کمتر برای زندگی در اجتماع مناسب می‌سازد. زندان به هدف خود دست نمی‌یابد و جامعه را به‌سوی انحطاط می‌برد. به همین دلیل باید ناپدید شود. زندان، بقای بربریت درآمیخته با بشرودستی ژرژوئیتی است.

نخستین وظیفه انقلاب برچیدن زندان‌ها است؛ آن بقایای ریاکاری و بزدلی انسان‌ها. در جامعه‌ای از برابرها، در میان مردم آزاد، که تمام آنان از تحصیلات سالم و عادت یاری متقابل به یکدیگر برخوردار باشند، نیازی به ترس از افعال ضداجتماعی نیست.

در رابطه با افراد دارای گرایشات شرورانه که جامعه موجود، پس از انقلاب به ما منتقل خواهد کرد، وظیفه ما جلوگیری از آن افراد برای اعمال این گرایشات است. این کار از پیش به شکلی کاملاً مؤثر با همبستگی تمام اعضای اجتماع علیه چنین مهاجمینی انجام گرفته است. اگرچه در تمام موارد موفق نشویم، اما هنوز تنها چاره عملی عبارت است از حمایت اخلاقی و رفتار برادرانه.

این راه چاره، اتوپیا نیست. از پیش توسط افراد مجزا انجام می‌شود و به فعالیت عمومی تبدیل خواهد شد. و این وسیله برای حفاظت از جامعه علیه اعمال ضداجتماعی، به مراتب از نظام موجود مجازات، که منبع همیشه بارور جرائم جدید است، قدرتمندتر خواهد بود.

حکومت انقلابی

یادداشت برای «حکومت انقلابی»

این جزوه از مقالاتی تألیف شده است که حدوداً در سال ۱۸۸۰ در شورشی نوشته شدند. زمانی که کروپتکین به دو وسیله اصلی مورد دفاع سوسیالیست‌ها برای نیل به تغییر انقلابی سخت حمله می‌کرد؛ صندوق رأی و دیکتاتوری با زور. به نظر او، اشکال پارلمانی حکومت که جنبش سیاسی سوسیالیست از آن‌ها دفاع می‌کند، در نیل به اهداف انقلابی همان‌قدر بی‌ثمر هستند که دیکتاتوری مبتنی بر نیروی مسلح، که اکنون مورد حمایت کمونیست‌ها قرار گرفته است.

این شرح کوتاه تلاش می‌کند تا با نمونه‌های تاریخی، عدم امکان خلق هر گونه حکومتی را که به نفع اصول انقلابی عمل کند - یعنی انتقال قدرت و اموال به توده‌ها - نشان دهد. او می‌گوید که فقط کار جمعی توده‌های مردم در اتحادیه‌های آزاد خودشان می‌تواند یک انقلاب واقعی را به دست آورد و حفظ کند.

حکومت انقلابی

پارلمان

تمام کسانی که مغز و اندکی خلق و خوی انقلابی دارند، یک‌صدا موافق‌اند که حکومت‌های فعلاً موجود باید برچیده شوند تا آزادی، برابری و برادری دیگر کلماتی تهی نباشند و بلکه به واقعیاتی زنده بدل شوند. و نیز تمام اشکال حکومت که تاکنون امتحان شده‌اند، تنها آشکالی از ظلم و ستم بوده و باید با شکل جدیدی از گروه‌بندی جایگزین شوند. نیازی نیست که فرد چندان نوآور باشد تا به این نتیجه برسد. رذایل حکومت‌های امروزی و عدم امکان اصلاح آن‌ها، چنان آشکار است که نمی‌توان از چشمان هیچ ناظر عاقلی پنهان نمود. و در رابطه با سرنگونی حکومت‌ها، پر واضح است که در دوره‌های خاصی می‌توان بدون دشواری بسیار چنین کاری را انجام داد؛ مواقعی وجود دارد که حکومت‌ها تقریباً خود به خود مانند خانه‌های کاغذی، با یک فوت مردم شورشی فرو می‌ریزند.

سرنگونی حکومت؛ برای انسان انقلابی طبقه متوسط همه‌چیز است و برای ما تازه آغاز کار انقلاب اجتماعی محسوب می‌شود. همین که دستگاه دولت از کار بیفتد؛ سلسله‌مراتب کارکنان متلاشی شود و ندانند در کدام جهت گام بردارند؛ و سربازان اعتماد خود را به افسران‌شان از دست بدهند - در یک کلام، همین که کل ارتش مدافعان سرمایه تار و مار شود - آن‌گاه کار عظیم نابودی تمام نهادهایی که در خدمت تداوم بخشیدن به بردگی اقتصادی و سیاسی هستند، بر دوش ما خواهد بود. پس از حصول امکان عمل آزادانه، انقلابیون چه کار خواهند کرد؟

تنها آنارشیست‌ها هستند که به این سؤال جواب درستی می‌دهند: «عدم حکومت!» دیگران همگی می‌گویند «حکومت انقلابی!» و تنها در مورد شکلی که آن حکومت باید به خود بگیرد، با هم اختلاف نظر دارند. برخی از حکومتی دفاع می‌کنند که با حق رأی عمومی^۱ در دولت یا کمون انتخاب می‌شود؛ دیگران بر سر نوعی دیکتاتوری انقلابی به توافق می‌رسند.

حکومت انقلابی این دو کلمه به گوش کسانی که واقعاً درک می‌کنند انقلاب اجتماعی به چه معناست و حکومت یعنی چه، بسیار عجیب می‌آید. کلمات با یکدیگر تناقض دارند و یکدیگر را نابود می‌کنند. البته شاهد حکومت‌های خودکامه فراوانی بوده‌ایم. ذات تمام حکومت‌هاست که در برابر انقلاب جانب ارتجاع را بگیرند و گرایشی به‌سوی خودکامگی داشته باشند. اما چیزی همچون حکومت انقلابی هرگز دیده نشده است، به این دلیل که انقلاب – به‌معنی انهدام خشنونت‌آمیز اشکال مستقر مالکیت، ویرانی کاست‌ها و دیگرگونی سریع ایده‌های دریاقتی راجح به اخلاقیات – دقیقاً متضاد و نفی حکومت است؛ که مترادف با «نظم مستقر»، «محافظه‌کاری»، حفظ نهادهای موجود، نفی ابتکار عمل و کنش فردی آزاد است. و با این حال، دائماً می‌شنویم که از این گاو پیشانی‌سفید سخن رانده می‌شود؛ گویا «حکومت انقلابی» ساده‌ترین چیز در جهان است، به همان اندازه متداول و مشهور برای همگان که سلطنت، امپراتوری و دستگاه پاپا!

اگر به اصطلاح «انقلابین طبقه متوسط» این ایده را موعظه کنند، اصلاً چیز عجیبی نیست. به‌خوبی می‌دانیم که آن‌ها از انقلاب چه می‌فهمند. انقلاب برای آن‌ها یعنی تقویت جمهوری و تصاحب اشتغالات پرمنفعتی که تا به امروز برای سلطنت‌طلبان^۲ کنار گذاشته می‌شد، توسط به‌اصطلاح جمهوری‌خواهان^۳. حداکثر به‌معنای جدایی کلیسا و دولت است که با همخوابگی میان این دو جایگزین می‌شود، یعنی مصادرهٔ متعلقات روحانیون

1. Universal suffrage
2. Established order
3. Royalist
4. Republican

به نفع دولت و مهم‌تر از همه به نفع مدیران آتی این اموال. شاید حتی به معنای رفراندوم^۱، یا دم و دستگاه سیاسی دیگری باشد. اما وقتی سوسیالیست‌های انقلابی خودشان را رسولان چنین ایده‌ای بنمایانند، تنها می‌توان با یکی از این دو فرض توضیحش داد. یا آن‌ها آغشته به پیش‌داوری‌هایی هستند که نادانسته - از ادبیات و از همه مهم‌تر تاریخ که در تناسب با ایده‌های طبقه متوسط نوشته می‌شود - جذب کرده‌اند؛ یا واقعاً تمنای این انقلاب را که همواره روی لبانشان هست، ندارند. آن‌ها به ماست مالی ساده‌نهادهای فعلی بسنده خواهند کرد، با توجه به این که قدرت را برای خودشان تضمین می‌کنند و تصمیم‌گیری در این باره را که برای ارضای «هیولایی» به نام «مردم» چه باید کرد، به آیندگان وامی‌گذارند. آن‌ها فقط علیه فرمانروایان کنونی فعالیت می‌کنند تا جایشان را بگیرند. ما با این افراد حرفی نداریم. پس تنها با کسانی صحبت می‌کنیم که صادقانه خودشان را فریب می‌دهند. بگذارید با اولین شکل از میان دو شکل «حکومت انقلابی» که حمایت می‌شود شروع کنیم؛ حکومت انتخابی.

فرض کنیم که قدرت سلطنت تازه سرنگون شده و ارتش مدافعین سرمایه تار و مار گشته؛ همه‌جا خبر از جوش و خروش و بحث در مورد امور عمومی است و در همه جا میل به پیش‌روی وجود دارد. ایده‌های جدید به وجود می‌آیند و ضرورت تغییرات مهم درک می‌شود. عمل کردن و آغاز کار انهدام بدون ذره‌ای ترحم ضروری است تا زمینه برای حیات نوین مهیا گردد. اما آن‌ها به ما چه کاری را پیشنهاد می‌دهند؟ فراخوان از مردم برای انتخابات تا فوراً حکومتی را برگزینند و کاری را به آن محول کنند که همگی ما و هر یک از ما، باید با ابتکار عمل خودمان به عهده بگیریم.

پاریس پس از ۱۸ مارس ۱۸۷۱ همین کار را انجام داد. دوستی به ما گفت: «هرگز آن لحظات شغف‌انگیز رهایی را فراموش نخواهم کرد. از طبقه بالا در بخش لاتین پایین آمدم تا به آن باشگاه روباز عظیمی پیوندم که

بلوارها را از این سو تا آن سوی پاریس پر کرده بود. همه در مورد امور عمومی صحبت می‌کردند؛ تمام مشغله‌های صرفاً شخصی به باد فراموشی سپرده شده بودند؛ دیگر اندیشه خرید یا فروش در کار نبود؛ و همگی روح و جسم خود را برای پیشرفت به سوی آینده مهیا حس می‌کردند. حتی مردان طبقه متوسط که از شور و شوق همگانی به‌وجده آمده بودند، با شادمانی می‌دیدند که جهان جدیدی گشوده می‌شود. آن‌ها می‌گفتند «اگر انقلاب اجتماعی ضروری است، پس اتفاق بیفتد. همه چیز را به اشتراک بگذارید؛ ما برای آن آماده هستیم» تمام عناصر انقلاب حی و حاضر بودند، تنها لازم بود که به‌کار گرفته شوند. وقتی شبانه به محل اقامت بازگشتیم، به خود گفتیم: «روی‌هم‌رفته بشریت چقدر خوب است، اما هیچ‌کس نمی‌دانست؛ همواره به آن افترا زده شده است» سپس انتخابات فرا رسید، اعضای کمون اعلام شدند و آن‌گاه اندک‌اندک تسوتاب از خودگذشتگی و میل به عمل فرونشست. همه در حالی به وظیفه معمول خود بازگشتند که می‌گفتند: «حالا ما دارای حکومتی صادق هستیم، بگذارید به‌جای ما عمل کنید» نتایج امر را همگی می‌دانند.

به‌جای اینکه خوردشان دست به عمل بزنند، به‌جای اینکه رو به جلورگام بردارند، به‌جای اینکه در جهت نظم جدید امور پیش بروند، با اطمینان به فرمانروایان خود ابتکار عمل را به آن‌ها سپردند. اولین پیامد اجتناب‌ناپذیر انتخابات همین بود. حالا بگذارید ببینیم این فرمانروایان که از اعتماد همه برخوردار بودند، چه کار کردند.

هیچ انتخاباتی تا به حال آزادتر از انتخابات مارس ۱۸۷۱ نبوده است. مخالفان کمون خودشان به این مسئله اقرار می‌کنند. هرگر حجم عظیمی از رأی‌دهندگان چنین تحت تأثیر میل به اینکه بهترین مردان، مردان آینده، انقلابیون حقیقی را بر مسند قدرت بنشانند، قرار نداشتند. و بنابراین، همین‌طور هم شد. اکثریت قریب به اتفاق مردم، تمام انقلابیون شناخته شده را انتخاب کردند؛ ژاکوبین‌ها، بالابکیست‌ها و اعضای بین‌الملل. هر سه شاخه

انقلابی در شورای کمون نماینده داشتند. هیچ انتخاباتی نمی توانست به حکومتی بهتر از این منجر شود.

اما نتیجه چه بود؟ این انقلابیون بر حرارت، این اصلاح گران که در عمارت شهرداری محبوس شده و موظف بودند از اشکال مستقر در حکومت های پیشین پیروی کنند، خودشان را در قفس ناتوانی و سسترونی یافتند. آن ها علی رغم تمام حسن نیت و شجاعت خود حتی نمی دانستند چگونه دفاع از پاریس را سازمان دهی کنند. البته مردم آن افراد را برای این مسئله سرزنش می کنند؛ اما مردان نبودند که باعث این شکست شدند؛ سیستم مقصر بود.

در واقع، حق رأی عمومی، زمانی که کاملاً آزاد است، در بهترین حالت تنها می تواند انجمنی را تشکیل دهد که نماینده میانگین نظرانی باشد که در آن زمان توده مردم دارا هستند. و این میانگین در جریان وقوع انقلاب تنها ایده های مبهم از کاری دارد که باید انجام شود، بدون اینکه اصلاً درک کند چگونه باید آن کار را صورت دهد. آه، اگر فقط اکثریت ملت و کمون می توانستند پیش از جنبش درک کنند که به محض سرنگونی حکومت انجام چه کاری ضروری است! اگر تحقق رویای اتوپسای های پشت میز نشین امکان پذیر بود، هرگز انقلاب هایی خونین نمی داشتیم. همین که اراده اکثر ملت بیان می شد، باقی مردم با طیب خاطر به آن گردن می نهادند. اما کارها این گونه پیش نمی رود. انقلاب مدت ها پیش از نبل به تفاهم عمومی فوران می کند و کسانی که ایده واضحی از آن چه باید روز بعد انجام شود، دارند، تنها اقلیت بسیار کوچکی هستند. توده بزرگ مردم هنوز صرفاً ایده ای کلی از غایتی دارند که آرزومند تحقق هستند، بدون اینکه چندان بدانند. چطور به سمت آن غایت پیش بروند یا اطمینان زیادی به جهت گیری مورد نظر داشته باشند. تا زمانی که تغییر از پیش آغاز نشده باشد، راه حل عملی پیدا نمی شود و روشن نمی گردد. این راه حل، فرآورده خود انقلاب و کنش مردم است؛ و گرنه هیچ چیز نیست، چون مغز چند فرد مطلقاً ناتوان از یافتن راه حل هایی است که فقط باید از زندگی مردم سرچشمه بگیرند.

در هیتی که از طریق حق رأی عمومی برگزیده شده است، وضعیت فوق پیش می آید، حتی اگر تمام عیوب فطری حکومت‌های نمایندگی را به‌طور کلی نداشته باشد. مردان اندکی که ایده انقلابی دوران را نمایندگی می‌کنند، خودشان را غرق در میان نمایندگان مکاتب انقلابی گذشته و نظم موجود امور می‌بندند. این مردان که به‌ویژه در ایام انقلاب وجودشان در میان مردم بس ضروری است تا ایده‌های خود را پخش کنند، توده را به حرکت درآورند و نهادهای گذشته را منهدم سازند؛ خودشان را مجوس در تالار می‌بندند و بهبود در مورد این بحث می‌کنند که چگونه امتیازاتی از اعتدالین بگیرند و چگونه دشمنان را به‌سمت خود برگردانند. در حالی که تنها یک راه برای ترضیب آنان‌ها به پذیرش ایده جدید وجود دارد؛ به اجرا گذاشتن آن ایده. حکومت به پارلمانی با تمام عیوب پارلمان طبقه متوسط تبدیل می‌شود. این حکومت نه تنها انقلابی نیست، بلکه به بزرگ‌ترین مایع در برابر انقلاب بدل می‌گردد و در نهایت، مردم متوجه می‌شوند که مجبورند آن را از سر راه بردارند و همان کسانی را معزول کنند که همین دیروز متعصب خود می‌دانستند.

اما چنین کاری چندان هم آسان نیست. حکومت جدید که شتاب‌زده مدیریت جدیدی را برای گسترش سلطه خود و فرمانبرداری از آن سازمان داده است، قصد ندارد به این راحتی تسلیم شود. حکومت با تمام انرژی‌های که هنوز زمان کافی نداشته تا به زوال پیری برسد، غیورانه برای حفظ قدرت خود به آن جنگ می‌اندازد. تصمیم می‌گیرد که زور را با زور جواب دهد و آن‌گاه فقط یک وسیله برای براندازی آن وجود دارد، یعنی اسلحه به‌دست گرفتن و وقوع انقلابی دیگر به‌منظور عزل کسانی که مردم امید خود را در گروی آن‌ها نهاده بودند.

در اینجا شاهدید که انقلاب بر علیه خودش تقسیم شده است! انقلاب پس از ائتلاف زمانی ارزشمند با این دست آن دست کردن، اکنون قدرت خود را در انشعابات درونی میان دوستان حکومت جدید و کسانی که ضرورت انحلال آن را می‌بینند، از دست می‌دهد. تمام این اتفاق‌ها بدین

خاطر روی می دهد که آن ها نفهمیده اند حیات نوین مستلزم اشکال نوینی است و با چسبیدن به اشکال کهن نمی توان انقلاب را صورت داد! تمام این ها برای عدم درک ناسازگاری انقلاب و حکومت است؛ ندیدن اینکه یکی از آن ها، تحت هر قالبی که خودش را بنمایاند، نفی دیگری است؛ [و نفهمیدن اینکه] خارج از آنارشیسم اصلاً چیزی به نام انقلاب وجود ندارد. در رابطه با آن شکل دیگر از «حکومت انقلابی» که اغلب تحسین می شود، نیز درست همین طور است؛ یعنی دیکتاتوری انقلابی.

دیکتاتوری

وقتی انقلاب به خودش اجازه می دهد تحت کنترل حکومت منتخب قرار بگیرد، با خطراتی چنان بدیهی مواجه می شود که کل مکتب انقلابیون تماماً این ایده را رد می کنند. آن ها می فهمند که امکان ندارد مردم شورشی به وسیله انتخابات به حکومتی غیر از آن چیزی دست یابند که نماینده گذشته است و مانند کفش های سربی بر پای مردم سنگینی می کند؛ مخصوصاً وقتی انجام آن نوزایی عظیم اقتصادی، سیاسی و اخلاقی لازم باشد که از انقلاب اجتماعی مراد می کنیم. پس آن ها ایده حکومت «قانونی» را حداقل طی دوران شورش علیه قانون مردود می شمارند و از «دیکتاتوری انقلابی» دفاع می کنند.

آن ها می گویند: «البته حزبی که حکومت را سرنگون می کند، جای آن را می گیرد. قدرت را به قبضه خود درمی آورد و به طریق انقلابی پیش می رود. حزب اقدامات ضروری را برای تضمین موفقیت شورش اتخاذ می کند. نهادهای قدیمی را از بین می برد و دفاع از کشور را سازمان می دهد. اگر کسانی اقتدار آن را به رسمیت نشناسند و حاضر به اطاعت از دستورات لازم برای پیشبرد انقلاب نباشند، گیوتین مشکل آن ها را حل خواهد کرد، چه متعلق به خلق باشند چه به طبقه متوسط.» گیوتین هنوز حاضر و آماده است؟ ببینید که این روبسپیرهای نوظهور چگونه استدلال می کنند؛ کسانی که از حماسه بزرگ قرن هیچ چیز جز دوره افول آن نمی دانند و مردانی که هرگز چیزی به استثنای نطق های مفت خوران جمهوری نیاموخته اند.

برای ما آنارشیزست‌ها، دیکتاتوری فرد یا حزب (که نهایتاً یک چیز هستند) در نهایت محکوم است. ما می‌دانیم که انقلاب و حکومت ناسازگار هستند. یکی باید دیگری را نابود کند؛ مهم نیست که چه نامی به حکومت داده می‌شود، چه دیکتاتوری، چه سلطنت و چه پارلمان. ما می‌دانیم که این فرمول عصاره همان چیزی است که قدرت و حقیقت حزب ما را می‌سازد: «هیچ کار خوب یا پایداری را نمی‌توان انجام داد، مگر با ابتکار عمل آزادانه مردم؛ و هر حکومتی تمایل به نابودی آن دارد.» و بنابراین، بهترین افراد در میان ما، اگر به اربابان آن ماشین سهمگین یعنی حکومت بدل شوند و لازم نباشد ایده‌هایشان پیش از اجرا از صلابه خرد مردمی بگذرد، در عرض یک هفته فقط سزاوار چوبه دار خواهند بود. ما می‌دانیم که هر دیکتاتوری، حتی خیرخواه‌ترینشان، به چه می‌انجامد؛ یعنی به مرگ تمام جنبش انقلابی. به علاوه می‌دانیم که این ایده دیکتاتوری هرگز چیزی جز فراورده بیمارگون پرستش بت‌واره حکومت نیست، که همانند بت پرستی، کیشی همواره در خدمت تداوم بخشیدن به بردگی بوده است.

اما اکنون آنارشیزست‌ها را مخاطب قرار نمی‌دهیم. ما با آن انقلابیون حکومتی سخن می‌گوییم که به خاطر تعصبات آموزش خود به بیراهه رفته‌اند؛ صادقانه خودشان را فریب می‌دهند؛ و چیزی بیش از بحث در مورد این مسئله نمی‌خواهند. بنابراین، ما از نظرگاه خودشان با آن‌ها صحبت می‌کنیم.

در ابتدا، نکته‌ای کلی: کسانی که دیکتاتوری را تبلیغ می‌کنند، عموماً متوجه نیستند که با ماندن بر این تعصب، صرفاً راه را برای کسانی مهیا می‌سازند که بعداً گلوی آن‌ها را خواهند برید. با این حال، کلامی از روبسپیر وجود دارد که بهتر است ستاینده‌گانش به خاطر داشته باشند. او دیکتاتوری را در اصل انکار نمی‌کرد؛ اما وقتی ماندار^۱ با او در این باره حرف می‌زد، از کوره در رفت و به وی پاسخ داد: «حواست را جمع کن، بریسو^۲ دیکتاتور

1. Théophile Mandar

2. Jacques Pierre Brissot

خواهد شد!«^۱ بله، بریسو، ژیروندین^۱ حيله گر، دشمن مرگبار گرايشات برابری خواهانه مردم، مدافع خشمگين مالکيت (گرچه یکبار آن را سرقت خواند)، بریسو که با خونسردی مارا^۲، هبر^۳ و تمام ژاکوبین های معتدل را به زندان ابي^۴ سپرده بود!

تازه، این حرف در سال ۱۷۹۲ گفته شد! در آن زمان سه سال از انقلاب فرانسه گذشته بود! در واقع، سلطنت دیگر وجود نداشت و فقط انتظار ناقوس مرگ خود را می کشید. رژیم فنودال در واقع الغا شده بود. و با این حال، حتی این زمان، وقتی انقلاب امواج خود را لگام گسیخته به تلاطم درمی آورد، هنوز بریسوی ضدانقلابی بهترین شانس را برای دیکتاتور شدن داشت! و قبلاً در سال ۱۷۸۹ چه کسی این فرصت را داشت؟ میرابو^۵ مردی است که در مقام رئیس حکومت به رسمیت شناخته می شد! مردی که با پادشاه چانه زد تا سخنوری خود را در خدمت او قرار دهد؛ مردی که در این زمان به قدرت می رسید، اگر مردم شورشی حاکمیت خود را تحمیل و با سرنیزه هایشان حفظ نمی کردند و اگر همگام با قیام روستاییان هر نوع حکومتی را که در پاریس یا در بخش ها تشکیل شود، غیر واقعی نساخته بودند.

اما کسانی را که از دیکتاتوری سخن می گویند، تعصب حکومتی یک سره نابینا می سازد. آن ها دیکتاتوری بریسو یا ناپلئونی جدید را ترجیح می دهند تا اینکه ایده اعطای اربابی دیگر به مردانی را ترک گویند که دارند زنجیرهای بردگی خود را پاره می کنند!

انجمن های محرمانه زمان احیای سلطنت^۶ و لویی فیلیپ^۷، به حفظ این تعصب دیکتاتوری کمک بسیاری کردند. جمهوری خواهان طبقه متوسط در آن زمان، با کمک کارگران سلسله ای طولانی از توطئه ها را به هدف سرنگونی

1. Girondin
2. Jean-Paul Marat
3. Jacques Hébert
4. Abbaye Prison
5. Honoré Gabriel Riqueti (Comte de Mirabeau)
6. Restoration
7. Louis-Philippe

سلطنت و اعلام جمهوری صورت دادند. آن‌ها بدون درک تغییرات عمیقی که باید در فرانسه به اجرا درمی‌آمد - پیش از آن که حتی رژیم جمهوری خواه بتواند مستقر شود - تصور می‌کردند که روزی به وسیله توطئه‌ای وسیع سلطنت را سرنگون کرده، قدرت را به دست می‌گیرند و اعلام جمهوری می‌کنند. به مدت بیش از سی سال، انجمن‌های مخفی با از خودگذشتگی نامحدود، شهادت قهرمانانه و پشتکار هرگز دست از کار نکشیدند. اگر جمهوری از قیام ۱۸۴۸ حاصل شد، به لطف این انجمن‌ها و «تبلیغ از طریق عمل»^۱ بود که آن‌ها به مدت سی سال انجام دادند. بدون تلاش‌های شرافت‌آمیز آن‌ها، جمهوری غیرممکن می‌بود.

هدف مورد نظر آن‌ها این بود که خودشان قدرت را در اختیار بگیرند و نوعی دیکتاتوری جمهوری خواه برپا نمایند. اما البته هرگز موفق به این کار نشدند. طبق معمول، بنا بر ماهیت امور، توطئه‌چینی نمی‌توانست سلطنت را سرنگون کند. توطئه‌گران به راستی راه را برای سقوط آن آماده کرده بودند. آن‌ها ایده جمهوری‌خواهی را وسیعاً منتشر کرده و شهدای آن‌ها این ایده را به آرمان مردم بدل ساخته بودند. اما تلاش نهایی که قاطعانه پادشاه بورژوازی را برانداخت، بسیار عظیم‌تر و قوی‌تر از هر چیزی بود که از یک انجمن مخفی می‌توانست ناشی شود؛ منشأ آن، توده مردم بود.

نتیجه معلوم است. حزبی که راه را برای سقوط سلطنت آماده کرده بود، متوجه شد از پله‌های کاخ حکومت کنار انداخته شده است. سایرین که بیش از حد محتاط بودند تا خطر توطئه را به جان بخرند، اما معروف‌تر و همچنین معتدل‌تر بودند، انتظار فرصتی را برای تصاحب قدرت می‌کشیدند و جایگاهی را اشغال کردند که توطئه‌گران امیدوار بودند به زور سرنیزه فتح کنند. در حالی که جمهوری‌خواهان حقیقی سلاح می‌ساختند یا در زندان به سر می‌بردند، روزنامه‌نگاران، وکلا و سخنوران ماهری قدرت را تصاحب کردند که سخت کار می‌کردند تا اسم و رسمی برای خود به هم بزنند. برخی

از آنها که از پیش شناخته شده بودند، مورد تحسین مردم قرار گرفتند؛ سایرین خودشان را به جلو رساندند و پذیرفته شدند، زیرا نام آنها نماینده چیزی جز برنامه موافقت با همه نبود.

بی فایده است که به ما بگویند این اتفاق به خاطر کمبود روحیه عملی در حزب عمل رخ داد و دیگران قادرند در آینده بهتر کار کنند؛ نه، هوار بار نه! این قانون که حزب عمل باید کار انداخته شود و دسیسه‌چینان و سخنوران به قدرت برسند، همان قدر تغییرناپذیر است که قانون حاکم بر حرکت ستارگان. آنها همیشه برای توده عظیمی که به تلاش نهایی دست می‌زنند، مشهورتر هستند. آنها رأی بیشتری می‌گیرند، چون با یا بدون اوراق رأی، از طریق رأی شفاهی^۱ یا از طریق صندوق رأی‌گیری، همیشه اساساً نوعی انتخاب ضمنی در کار است که در چنین مواردی از طریق رأی شفاهی انجام می‌گیرد. آنها از سوی همگان با تأیید و تحسین مواجه می‌شوند و مهم‌تر از همه، از جانب دشمنان انقلاب که ترجیح می‌دهند «هیچ‌کس»ها را مطرح کنند. و به این ترتیب، مردانی با تأیید شفاهی به‌عنوان حاکم پذیرفته می‌شوند که در واقع با دشمن جنبش هستند یا بی تفاوت نسبت به آن.

مردی که بیش از هر کس دیگری تجسم این سیستم توطئه بود، مردی که کل عمرش را به‌خاطر سرسپردگی خود به این سیستم در زندان گذراند، در روز مرگش این کلمات را به زبان آورد که فی‌نفسه برنامه کاملی را تشکیل می‌دهند: «نه خدا نه ارباب»

ثانوانی حکومت انقلابی

تصور اینکه حکومت را می‌توان با انجمنی مخفی سرنگون کرد و انجمن مخفی می‌تواند جای آن را بگیرد، خطایی است که تمام سازمان‌های انقلابی که از سال ۱۸۲۰ به بعد در دامان طبقه متوسط جمهوری‌خواه پا به عرصه حیات گذاشتند، در دام آن افتاده‌اند. و با این حال واقعیات فراوانی وجود

۱. Acclamation: اشد رأی شفاهی (از طریق کف زدن و هلهله و بدون شمارش آرا)، م.

دارند که ثابت می‌کنند این تصور چقدر خطاست. چه از خودگذشتگی‌ها، چه فداکاری‌ها و چه پشتکاری که انجمن‌های مخفی جمهوری‌خواه حزب ایتالیای جوان^۱ از خود به نمایش گذاشتند! و با این حال، تمام این کار شگرف و تمام این جان‌فشانی‌هایی که جوانان ایتالیا کردند - که حتی اعمال جوانان انقلابی روسیه نیز در پیش آنان رنگ می‌بازد - و تمام اجساد که در جان‌پناه‌های اتریش و زیر چاقو و گلوله‌های درخیمان کپه شدند؛ تمام این‌ها فقط سلطنت و طبقه متوسط مکار و حيله‌گر را به قدرت رساند!

این اتفاق اجتناب‌ناپذیر است و غیر از آن نمی‌تواند باشد. چون انجمن‌های مخفی یا حتی سازمان‌های انقلابی نمی‌توانند ضربه نهایی را به حکومت‌ها وارد آورند. کارکرد و مأموریت تاریخی آن‌ها، آماده کردن ذهن انسان‌ها برای انقلاب است و سپس، وقتی ذهن انسان‌ها آماده شود و شرایط خارجی مطلوب باشد، هجوم نهایی نه توسط گروهی که جنبش را آغاز کرد، بلکه توسط توده مردم صورت می‌پذیرد که یک‌سره خارج از انجمن هستند. در ۳۱ اوت، پاریس در برابر درخواست‌های بلانکی^۲ ناشنوا بود. چهار روز بعد، او سقوط حکومت را اعلام کرد؛ اما آن‌زمان دیگر بلانکیست‌ها آغازگر جنبش نبودند. مردم بودند، میلیون‌ها نفری که انسان ماه دسامبر^۳ را از تخت سلطنت به زیر کشیدند و نام شیدانی را اعلام کردند که به مدت دو سال در گوش آن‌ها طنین‌انداز شده بود. هنگامی که انقلاب برای فوران آماده است؛ زمانی که جنبش در هوا حس می‌شود؛ هنگامی که موفقیت آن از پیش مسلم است؛ آن‌گاه هزاران فرد جدید که سازمان هرگز هیچ نفوذ مستقیمی بر آن‌ها اعمال نکرده، می‌آیند و به جنبش می‌پیوندند، همانند مرغان شکاری که به میدان نبرد می‌آیند تا از قربانیان تغذیه کنند. این افراد به تلاش نهایی یاری می‌رسانند، اما نه در صفوف توطئه‌گران مخلص و آشتی‌ناپذیر، بلکه میان انسان‌ها در خاکریز به دنبال رهبران خود می‌گردند. آن‌گاه توطئه‌گرانی که

1. Young Italy Party

2. Louis Auguste Blanqui

3. Man of December: Napoleon III (Louis-Napoléon Bonaparte)

هنوز اسیر تعصب دیکتاتوری هستند، ناخودآگاه تلاش می‌کنند تا دشمنان خودشان را به قدرت برسانند.

اما اگر تمام آنچه اکنون گفته‌ایم در مورد انقلاب‌ها یا طغیان‌های سیاسی صدق می‌کند، در رابطه با انقلابی که ما تمنايش را داریم، بسیار صادق‌تر است؛ یعنی انقلاب اجتماعی. اجازه به استقرار هرگونه حکومت و به رسمیت شناختن قدرتی نیرومند، یکبارہ کار انقلاب را فلج می‌سازد. خیری که این حکومت می‌تواند برساند، هیچ است و شر آن شگرف.

ما از انقلاب چه می‌فهمیم؟ انقلاب به معنای تغییری ساده در فرمانروایان نیست. انقلاب یعنی تصاحب تمام ثروت اجتماعی توسط مردم. یعنی الفای تمام نیروهایی که مدت‌های مدید مانع از رشد انسانیت شده‌اند. اما آیا این انقلاب عظیم اقتصادی را می‌توان با احکام صادره از حکومت به انجام رساند؟

در قرن گذشته، دیکتاتور انقلابی لهستان به نام کازیسکو^۱ را دیده‌ایم که حکم به لغو بندگی شخصی داد، اما بندگی تا هشتاد سال پس از این فرمان ادامه یافت. ما شاهد بوده‌ایم که کنوانسیون، کنوانسیون قادر مطلق، کنوانسیون مخوف چنان که ستاینده‌گانش می‌نامند، فرمان تقسیم سرانۀ برابر تمام زمین‌های کمونی را که از نجبا پس گرفته شده است، صادر می‌کند. همانند بسیاری از فرامین دیگر، این حکم نیز حرف مرده‌ای باقی ماند؛ زیرا برای اجرای آن ضروری بود که پرولتاریای مناطق روستایی انقلاب تماماً جدیدی را صورت بدهند، ولی انقلاب‌ها با زور احکام انجام نمی‌گیرند. به‌منظور اینکه تصاحب ثروت اجتماعی به واقعیتهای محقق بدل شود، ضروری است که مردم دست‌های خود را آزاد کنند؛ از بردگی که بسیار به آن خو گرفته‌اند، خلاص شوند؛ بر طبق اراده خودشان دست به عمل بزنند؛ و بدون انتظار دستور از هیچ کس به سمت جلو گام بردارند. دیکتاتوری هر چقدر

هم که خوش‌نیت باشد، از این اتفاق جلوگیری خواهد کرد، در حالی که نمی‌تواند حتی ذره‌ای موجب پیشبرد حرکت انقلاب شود.

اما اگر حکومت، حتی گونه‌آرمانی از حکومت انقلابی، هیچ نیروی جدیدی خلق نمی‌کند و در کار انهدام که باید به انجام برسانیم، هیچ فایده‌ای ندارد، برای کار سازمان‌دهی مجدد که باید پس از انهدام به دنبال بیاید، باز هم کمتر می‌توانیم روی آن حساب کنیم. تغییر اقتصادی که از انقلاب اجتماعی ناشی می‌شود، باید تمام روابط امروزی مبتنی بر مالکیت و مبادله را تغییر دهد و چنان شگرف و عمیق خواهد بود که غیرممکن است یک فرد بتواند اشکال مختلف اجتماعی را پدید آورد که باید در جامعه آینده جوانه بزنند. پدید آمدن اشکال اجتماعی نوین تنها می‌تواند حاصل کار جمعی توده‌ها باشد. برای برآورده ساختن شرایط و نیازهای بسیار متنوعی که به محض الغای مالکیت خصوصی جوانه خواهند زد، انعطاف جمعی ذهن کل مردم ضروری است. هر گونه اقتدار خارجی صرفاً یک مانع و نیز منبعی از اختلاف و نفرت خواهد بود.

اما اکنون کاملاً زمان آن رسیده است تا از توهم حکومت انقلابی، که غالب اوقات کذب از آب درآمده و بهایش را پرداخته‌ایم، دست بکشیم. زمان آن فرا رسیده است که یک بار برای همیشه به این اصل موضوعه سیاسی اقرار کنیم که حکومت نمی‌تواند انقلابی باشد. مردم از کنوانسیون سخن می‌گویند، اما بیایید فراموش نکنیم اندک اقداماتی که کنوانسیون اتخاذ کرد، هر چقدر که انقلابی بودند، اما صرفاً تأیید کنش به انجام رسیده توسط مردمی بودند که در آن زمان زیر پای تمام حکومت‌ها له می‌شدند. همان‌طور که ویکتور هوگو^۱ گفته بود؛ دانتون روبسپیر را، مارا دانتون را و خود مارا را سیموردن^۲ به جلو هل می‌داد؛ آن مظهر باشگاه شورشیان و شورمندان

1. Victor Hugo
2. Cimourdain

شخصیت داستانی برساخه ویکتور هوگو در رمان نود و سه (*Quatrevingt-treize*)، کشیش سابق و انقلابی رادیکال که نماد افراطیون ژاکوبین در دوران ترور است. و.

وحشی. کنوانسیون همانند تمام حکومت‌هایی که پیش و پس آن بودند، صرفاً وبالی بر گردن مردم بود.

واقعیتی که تاریخ به ما می‌آموزد، از این جهت آن‌قدر قاطع هستند و عدم امکان حکومت انقلابی و اثر زیان‌بار آنچه به این نام خوانده می‌شود، چنان بدیهی است که توضیح عزم مکتبی که خودش را سوسیالیست می‌نامد، برای حفظ ایده حکومت دشوار به نظر می‌رسد. اما توضیح بسیار ساده است. گرچه سوسیالیست‌ها می‌گویند پیروان این مکتب هستند، برداشتی کاملاً متفاوت از ما دربارهٔ انقلابی دارند که باید به انجام برسانیم. برای آن‌ها، همانند رادیکال‌های طبقهٔ متوسط، انقلاب اجتماعی بیشتر امری مربوط به آینده است که در حال حاضر مجبور نیستیم خیلی به آن فکر کنیم. آنچه آن‌ها در درونی‌ترین افکار خود رویایش را می‌بینند، گرچه جرأت ندارند اعتراف کنند، چیزی تماماً متفاوت است. آن‌ها می‌خواهند حکومتی مانند سوئیس یا ایالات متحده برپا کنند و اقداماتی با هدف تخصیص آنچه «خدمات عمومی»^۱ می‌نامند، به نفع دولت انجام دهند. این امر به معنای پیروی از آرمان بیسمارک است. مصالحه‌ای که پیشاپیش میان آمال سوسیالیستی توده‌ها و امیال طبقهٔ متوسط صورت می‌پذیرد. به‌راستی، آن‌ها خواهان این هستند که فرایند تخصیص کامل شود، اما شهادت مبادرت به این کار را ندارند؛ بنابراین، آن را به قرن بعد موکول می‌کنند و پیش از نبرد با دشمن وارد مذاکره می‌شوند.

انقلاب روسیه و حکومت شوروی

یادداشت برای «انقلاب روسیه و حکومت شوروی»

نگرش کروپتکین به حکومت شوروی در رابطه با انقلاب روسیه فقط در نامه‌های او به دوستان و در دو بیانیهٔ عمومی ابراز شد، که در اینجا با حذف اندکی از بخش‌های بی‌اهمیت چاپ شده‌اند. نامه به کارگران اروپای غربی که در اوایل سال ۱۹۱۹، در حالی که کمونیسم نظامی هنوز در حال اجرا بود، نوشته و برای گئورگ براندس^۱ منتقد بزرگ دانمارکی فرستاده شد، به پاره‌ای از سویه‌هایی می‌پردازد که هنوز ذاتاً بدون تغییر مانده‌اند. این قطعه برای مأموریت کارگران بریتانیا در سال ۱۹۲۰ نوشته شده بود و در گزارش آن‌ها گنجانده شده است.

یادداشتی که تنها به چند ماه قبل از مرگ او در سال ۱۹۲۱ بازمی‌گردد، به انقلاب از منظری بسیار کلی‌تر می‌پردازد. این یادداشت کامل نشد و نباید اندیشهٔ کامل او در مورد سؤالی که آن را برانگیخت - چه باید کرد؟ - قلمداد شود. در پاسخ به درخواست‌های مکرر خانواده و دوستانش برای دیدگاه وی دربارهٔ کاری که آنارشیست‌ها باید در روسیه انجام دهند، نوشته شد.

انقلاب روسیه و حکومت شوروی

نامه‌ای به کارگران اروپای غربی

دمیتروف، روسیه

۲۸ آوریل ۱۹۱۹^۱

از من پرسیده شده است که آیا برای کارگران دنیای غرب پیامی ندارم. مسلماً چیزهای زیادی برای گفتن و آموختن از رخدادهای بالفعل در روسیه وجود دارد. از آنجا که برای پوشش همه آن‌ها پیام باید بسیار طولانی باشد، تنها نکات اصلی را نشان می‌دهم.

نخست، کارگران دنیای متمدن و دوستانشان در طبقات دیگر بایست بر حکومت‌هایشان فشار بیاورند تا ایده دخالت مسلحانه در روسیه - اعم از آشکارا یا مخفیانه - را تماماً ترک گویند. روسیه در حال حاضر دستخوش یک انقلاب با همان وسعت و اهمیتی است که انگلستان در سال‌های ۱۶۳۹ تا ۴۸ و فرانسه در سال‌های ۱۷۸۹ تا ۹۴ متحمل شد. هر کشور باید از ایفای نقش شرم‌آوری که انگلستان، پروس، اتریش و روسیه در طول انقلاب فرانسه داشتند، امتناع ورزد.

علاوه بر این، لازم به ذکر است که انقلاب روسیه - که سعی در بنای جامعه‌ای دارد که تمام کار مولد، توانایی فنی و دانش علمی در آن کاملاً اشتراکی خواهد بود - صرفاً حادثه‌ای در مبارزه احزاب منازع نیست. تقریباً یک قرن پروپاگاندای سوسیالیستی و کمونیستی، از ایام رابرت اوئن،

۱. نخست به زبان انگلیسی در رهبر کارگر مورخ ۲۲ ژوئیه ۱۹۲۰ و بعد در عصر جدید منتشر شد، که این بخش از آن ترجمه شده است.

سن-سیمون^۱ و فوریه، برای آن رخداد تدارک می‌دیدند. و اگر چه تلاش برای معرفی سیستم اجتماعی جدید به‌وسیلهٔ دیکتاتوری حزبی ظاهراً محکوم به شکست است، باید تصدیق نمود که انقلاب، از پیش برداشت‌های جدیدی را از حقوق کار، جایگاه برحق آن در جامعه و وظایف هر شهروند، به زندگی روزمرهٔ ما وارد کرده است و آنها تاب خواهند آورد.

نه تنها کارگران، بلکه تمام نیروهای پیشرو در جهان تمعن باید به حمایتی که تاکنون از دشمنان انقلاب به‌عمل آمده است پایان دهند. نه این که در راه و روش حکومت بشوینگی هیچ چیزی برای مخالفت وجود ندارد. نه اصلاً! اما تمام دخالت‌های مسلحانهٔ خارجی ضرورتاً گرایشات دیکتاتوری حکومت را تقویت می‌کند و تلاش روس‌هایی را که آماده‌اند تا مستقل از حکومت به احیای حیات روسیه کمک کنند، فلج می‌سازد.

شرارت‌های ذاتی در دیکتاتوری حزبی، تحت شرایط جنگی که این حزب در آن شرایط قدرت خود را حفظ می‌کند، تشدید شده‌اند. این وضعیت جنگی بهانه‌ای برای تقویت روش‌های دیکتاتوری بوده است که کنترل تمام جزئیات زندگی را در دستان حکومت متمرکز می‌سازند و موجب توقف بخش شگرفی از فعالیت‌های عادی کشور می‌شوند. شرارت‌های طبیعی کمونیم دولتی به این دستاویز که تمام سیه‌روزی‌ها به‌دلیل دخالت خارجی است، ده برابر افزایش یافته‌اند.

همچنین باید خاطرنشان کنم که اگر مداخلهٔ نظامی متفقین ادامه پیدا کند، مسلماً در روسیه احساس تلخی را نسبت به کشورهای غربی گسترش خواهد داد، احساسی که روزی در ستیزهای آتی مورد استفاده قرار می‌گیرد. آن تلخی همیشه در حال رشد است.

به کوتاه سخن، زمان موعود رسیده است که کشورهای اروپایی به روابط مستقیم با ملت روسیه وارد شوند. و از این منظر، شما - طبقهٔ کارگر و عناصر مترقی تمام ملت‌ها - باید حرف خودتان را بزنید.

کلامی بیشتر در باب مسئله کلی. برقراری مجدد روابط میان کشورهای اروپایی و آمریکایی با روسیه به معنای برتری ملت روسیه بر ملیت‌هایی نیست که امپراتوری تزاری را تشکیل می‌دادند. امپریالیسم روسیه مرده است و احیا نخواهد شد. آینده این استان‌های مختلف در فدراسیونی بزرگ قرار دارد. قلمروهای طبیعی اجزای مختلف این فدراسیون کاملاً از هم متمایز هستند، همان‌طور که کسانی از میان ما که با تاریخ و قوم‌نگاری روسیه آشنا هستند، به خوبی می‌دانند. تمام تلاش‌ها برای از نو متحد کردن اجزای طبیعتاً مجزای امپراتوری روسیه تحت کنترل مرکزی، از پیش محکوم به شکست هستند. بنابراین، شایسته است که ملت‌های غربی حق استقلال هر بخش از امپراتوری روسیه را به رسمیت بشناسند.

عقیده من این است که این تحولات ادامه خواهند یافت. زمانی را می‌بینم که هر بخش از این فدراسیون خودش فدراسیونی از کمون‌های روستایی و شهرهای آزاد خواهد بود. و همچنین معتقدم که بخش‌های معینی از اروپای غربی به زودی همان مسیر را دنبال خواهند کرد.

در رابطه با وضعیت اقتصادی و سیاسی فعلی ما، انقلاب روسیه که استمرار انقلاب‌های کبیر انگلستان و فرانسه است، تلاش می‌کند به نقطه‌ای برسند که انقلاب فرانسه پیش از موفقیت در خلق آنچه «برابری واقعی» می‌نامیدند، در آنجا توقف یافت؛ یعنی برابری اقتصادی.

متأسفانه، این تلاش در روسیه تحت دیکتاتوری حزبی شدیداً متمرکزی صورت گرفته است. این تلاش به همان ترتیب صورت پذیرفت که اقدامات ژاکوبینی و شدیداً متمرکز بائوف. صادقانه عرض کنم؛ به نظر من، این تلاش برای بنا کردن نوعی جمهوری کمونیستی بر مبنای کمونیسم دولتی شدیداً متمرکز تحت قانون آهنین دیکتاتوری حزب، در نهایت محتوم به شکست است. ما در روسیه داریم یاد می‌گیریم که کمونیسم را چگونه برقرار نکنیم، حتی اگر مردم از رژیم گذشته خسته شده باشند و هیچ‌گونه مقاومت فعالانه‌ای در برابر آزمایشات حاکمان جدید نشان ندهند.

ایده شوروی، یعنی شوراهای کارگران و دهقانان، ابتدا در زمان اقدامات انقلابی ۱۹۰۵ مطرح گشت و بلافاصله توسط انقلاب فوریه ۱۹۱۷، به محض اینکه تزاریزم سرنگون شد، تحقق یافت. این ایده که چنین شوراهایی حیات اقتصادی و سیاسی کشور را کنترل کنند، ایده‌ای عالی است. هر چه بیشتر، زیرا لزوماً به این معنی است که این شوراها باید از تمام کسانی تشکیل شوند که در تولید ثروت ملی با تلاش‌های خودشان نقشی واقعی ایفا می‌کنند.

اما مادام که کشور تحت حکمفرمایی دیکتاتوری حزبی است، شوراهای کارگران و دهقانان آشکارا تمام اهمیت خود را از دست می‌دهند. آن‌ها به نقش منفعلی تقلیل می‌یابند که سابقاً «مجلس مقننه» ایفا می‌کرد؛ وقتی توسط شاه فراخوانده شدند و باید با شورای سلطنتی قدر قدرت مبارزه می‌کردند.

وقتی آزادی مطبوعات دیگر وجود ندارد، شورای کارگران آزادی و فایده خود را از دست می‌دهد. ما به مدت دو سال در آن موقعیت بوده‌ایم، به این بهانه که در وضعیت جنگی هستیم. اما افزون بر آن، وقتی انتخابات به‌دنبال کارزار انتخاباتی آزادانه‌ای رخ نمی‌دهد و تحت فشار دیکتاتوری حزبی انجام می‌گیرد، شوراهای کارگران و دهقانان اهمیت خود را از دست می‌دهند. طبیعتاً عذر معمول این است که برای نبرد با رژیم قدیمی، قسمی از دیکتاتوری گزیرناپذیر است. اما چنین وضعیتی از امور آشکارا گامی رو به عقب محسوب می‌شود، چرا که انقلاب به بر ساخت جامعه‌ای نوین بر اساس اقتصادی نوین، متعهد است. دیکتاتوری یعنی ناقوس مرگ سیستم جدید.

راه و روش سرنگون کردن حکومتی از پیش ضعیف، در تاریخ باستان و مدرن به‌خوبی شناخته شده‌اند. اما وقتی خلق اشکال جدیدی از حیات - به‌ویژه اشکال جدیدی از تولید و مبادله، بدون اینکه الگویی برای تقلید

وجود داشته باشد - ضروری است؛ وقتی همه چیز را باید از نو ساخت؛ وقتی حکومت وظیفه خود می‌داند تا هر شهروند را با چراغ و حتی کبریتی برای روشن کردن آن مجهز نماید؛ و بعد، حتی با شمار نامحدودی از مأموران نیز نمی‌تواند این کار را انجام دهد، آن حکومت به یک مزاحم بدل می‌شود. بوروکراسی‌ای^۱ چنان تنومند را توسعه می‌دهد که بوروکراسی فرانسه - که مستلزم کمک چهل مأمور بود تا درختی را بفروشد که بر اثر طوفان بر بزرگراه ملی افتاده است - در مقایسه با آن بچه‌بازی است. در روسیه همین مسئله را داریم یاد می‌گیریم. شما کارگران غرب باید به هر وسیله از همین وقایع اجتناب کنید، چون موفقیت یک بازسازی اجتماعی واقعی را از ته دل می‌خواهید. نمایندگان خود را به اینجا بفرستید تا ببینید که انقلاب اجتماعی در زندگی واقعی چگونه کار می‌کند.

کار سازنده شگرفی را که انقلاب اجتماعی لازم می‌آورد، نمی‌توان با حکومت مرکزی به انجام رساند، حتی اگر چیزی اساسی‌تر از چند کتابچه آنارشستی و سوسیالیستی سکان هدایت آن را به دست بگیرند. این کار به دانش نیاز دارد؛ به مغزها و همکاری داوطلبانه مجموعه‌ای از نیروهای مختص و محلی که به‌تنهایی می‌توانند با مشکلات اقتصادی گوناگون در سویه‌های محلی آن‌ها مقابله کنند. رد این همکاری و تحویل همه چیز به نبوغ دیکتاتورهای حزبی، به معنای نابودی مراکز مستقل حیات ما، یعنی اتحادیه‌های صنفی و سازمان‌های تعاونی محلی، با تبدیل آنان به اندام‌های بوروکراتیک حزب است، اتفاقی که در حال حاضر دارد می‌افتد. راه به انجام نرساندن انقلاب و غیرممکن ساختن تحقق آن همین است. و به همین دلیل وظیفه خودم می‌دانم که به شما در برابر وام گرفتن چنین روش‌هایی هشدار بدهم...

با جنگ اخیر، شرایط جدیدی برای حیات در کل دنیای متمدن به وقوع پیوسته است. سوسیالیسم مسلماً پیشرفت قابل توجهی می‌کند و اشکال

جدیدی از حیات مستقل تر بر اساس خودمختاری محلی و ابتکار عمل آزاد خلق می‌شوند. آن‌ها یا به صورت صلح‌آمیز، یا با وسایل انقلابی، پدید می‌آیند.

اما موفقیت این بازسازی تا حد زیادی به امکان تعاون مستقیم میان افراد مختلف بستگی خواهد داشت. برای نیل به این مهم، اتحاد مستقیم طبقات کارگر از تمام کشورها ضروری است و ایده بین‌الملل بزرگی از تمام کارگران جهان باید دوباره در دستور کار قرار گیرد، اما نه در قالب اتحادیه‌ای تحت مدیریت حزب سیاسی واحد، همانند بین‌الملل دوم و سوم. چنین اتحادیه‌هایی البته برای وجود خود دلایل کافی دارند، اما خارج از آن‌ها، باید اتحادیه‌ای از تمام سازمان‌های کارگری جهان و برای وحدت همگان وجود داشته باشد که برای رهایی تولید جهانی از انقیاد کنونی‌اش به دست سرمایه‌داری، هم‌پیمان می‌شوند.

چه باید کرد؟

انقلابی که سپری کرده‌ایم، نه مجموع کل تلاش‌های افراد مجزا، بلکه پدیداری طبیعی است مستقل از اراده انسان، پدیداری طبیعی مشابه با توفانی که ناگهان در سوحل آسیای شرقی برمی‌خیزد.

هزاران علل، که کار افراد و حتی احزاب مجزا در این میان فقط ذره‌ای شن بوده است، مانند گردبادهایی جزئی و محلی به تشکیل پدیدار طبیعی عظیم کمک کرده‌اند، فاجعه‌ای عظیم که از نو می‌سازد یا ویران می‌کند، یا شاید هم هر دو.

همگی ما این تغییر اجتناب‌ناپذیر عظیم را تدارک دیدیم. اما همچنین تمام انقلاب‌های پیشین ۱۷۹۳، ۱۸۴۸-۱۸۷۱؛ تمام نوشته‌های ژاکوبین‌ها و سوسیالیست‌ها، تمام دستاوردهای علم، صنعت، هنر و الخ، آن را مهیا ساخته بودند. در یک کلام میلیون‌ها علت طبیعی سهم داشته‌اند، درست به همان شکل که میلیون‌ها حرکت اجزای هوا یا آب باعث طوفانی ناگهانی می‌شوند که صدها کشتی را غرق می‌کند یا هزاران خانه را از بین می‌برد؛ همان‌طور

که لرزش زمین در زلزله ناشی از هزاران لرزه کوچک و حرکات مقدماتی اجزای مجزا است.

به صورت کلی، افراد رخدادها را به شکل انضمامی و استوار نمی بینند. آن‌ها بیشتر با کلمات فکر می کنند تا با تصاویر روشن؛ و مطلقاً هیچ ایده‌ای ندارند که انقلاب چیست - هیچ ایده‌ای از آن میلیون‌ها علتی که گذشته‌اند تا به انقلاب شکل کنونی آن را ببخشند - و بنابراین، در سیر انقلاب در مورد اهمیت شخصیت خود و نگرشی که آن‌ها، دوستانشان و هم‌فکرانشان در طول این قیام عظیم اتخاذ کرده‌اند، به مبالغه می‌پردازند. و البته آن‌ها مطلقاً عاجز از درک این مسئله هستند که هر فرد، با هر میزان هوش و تجربه، در گردباد صدها هزار نیرویی که توسط قیام به حرکت درآمده‌اند، چقدر ناتوان است.

آن‌ها نمی‌فهمند همین که چنین پدیدار طبیعی عظیمی، همچون زمین‌لرزه یا طوفان، آغاز شد، افراد مجزا قادر به اعمال هیچ‌گونه نفوذی بر مسیر حوادث نیستند. شاید یک حزب بتواند کاری انجام دهد - بسیار کمتر از آنچه معمولاً تصور می‌شود - و ممکن است تأثیر آن بر جریان‌های آتی، صرفاً اندکی قابل توجه باشد. اما تجمعات کوچک جداگانه که توده نسبتاً بزرگی را تشکیل نمی‌دهند، بدون شک ناتوان هستند؛ قوای آن‌ها مسلماً هیچ است...

من به عنوان آنارشист خودم را در چنین موقعیتی می‌یابم. اما در حال حاضر در روسیه، حتی احزابی با شمار بسیار بیشتر در موقعیت بسیار مشابهی هستند.

حتی گامی فراتر برمی‌دارم؛ خود حزب حاکم نیز در همین موقعیت قرار دارد. حزب حاکم دیگر حکومت نمی‌کند، بلکه با جریانی که به خلق آن کمک کرده، اما اکنون هزار بار قوی‌تر از خود حزب است، به پیش رانده می‌شود...

پس چه باید کرد؟

ما انقلابی را تجربه می‌کنیم که به هیچ‌وجه در راستای راه‌هایی که برای آن مهیا و هموار ساخته بودیم، اما مجالی برای تدارک کافی و وافی نداشتیم، پیش نرفته است. اکنون چه باید کرد؟
جلوگیری از انقلاب؟ مهمل است!

اکنون دیگر خیلی دیر شده است. انقلاب راه خودش را می‌رود، در جهت کمترین مقاومت، بدون کوچک‌ترین توجه به تلاش‌های ما.

در حال حاضر، انقلاب روسیه در موقعیت ذیل است: به رعب و وحشت‌ها تداوم می‌بخشد. کل کشور را ویران می‌سازد. با خشم دیوانه‌وار خود، جان انسان‌ها را به نابودی می‌کشاند. به همین دلیل است که به آن انقلاب می‌گوییم و نه پیشرفتی صلح‌آمیز، زیرا نابود می‌کند؛ بدون اعتنا به اینکه در حال نابود کردن چه چیزی است و به کدام سو می‌رود.

و ما فعلاً توانی در خود نمی‌بینیم که آن را به مجرای دیگری هدایت کنیم، تا هنگامی که خودش به پایان خط برسد. این انقلاب خود باید کار خویش را بسازد و از پای درآورد.

و بعد؟ بعد، ناگزیر ارتجاع از راه خواهد رسید. قانون تاریخ چنین است و درکش آسان است که چرا نمی‌تواند غیر از این باشد. مردم تصور می‌کنند که می‌توانیم شکل گسترش و توسعه یک انقلاب را تغییر دهیم. این تصور، توهمی کودکانه بیش نیست. انقلاب نیرویی است که رشد آن را نمی‌توان تغییر داد. و ارتجاع مطلقاً اجتناب‌ناپذیر است، درست همان‌طور که حفره‌ای در آب پس از هر موج اجتناب‌ناپذیر است، همان‌طور که ضعف در وجود انسان پس از دوره‌ای فعالیت تب‌آلود اجتناب‌ناپذیر است.

بنابراین، تنها کاری که می‌توانیم انجام دهیم، این است که از انرژی خود برای کاهش خشم و نیروی ارتجاعی که در شرف وقوع است، استفاده کنیم. اما تلاش‌های ما باید چه باشند؟

جرح و تعدیل سوداها - در یک سو همانند سوی دیگر؟ چه کسی احتمال دارد به ما گوش فرادهد؟ حتی اگر دیپلمات‌هایی وجود داشته باشند که بتوانند در این نقش کاری انجام دهند، زمان آغاز به کار آن‌ها هنوز

نرسیده است؛ نه این سو و نه آن سو، هنوز تمایلی برای گوش سپردن به حرف آنها وجود ندارد. من یک چیز را می‌بینم؛ ما باید افرادی را دور هم جمع کنیم که می‌توانند پس از فرجام انقلاب، کار سازنده در هر کدام از احزاب را به عهده بگیرند. (تأکید از کروپتکین.)

خطاب به جوانان

یادداشت برای «خطاب به جوانان»

این درخواست از مردان و زنان جوان طبقات بالا برای پیوستن به نهضت انقلابی کارگران، یکی از معروف‌ترین و پرمخاطب‌ترین «سرمقاله‌های» کروپتکین است؛ که برای اولین بار در شورشی در سال ۱۸۸۰ چاپ شد و اندکی بعد در قالب جزوه به انتشار رسید. این جزوه بعداً در کتاب *گفتارهای شورشی گنجانده* شد.

«خطاب به جوانان» مشخصاً معطوف به مردان و زنان جوان متخصص است - وکلا، پزشکان، معلمان، دانشمندان - و به اصرار از آن‌ها می‌خواهد که استعدادها و آموزش فنی خود را در خدمت کارگران قرار دهند و از جست‌وجوی منفعت شخصی چشم‌پوشی کنند. کروپتکین پاداش‌های این کار را در حیات گسترده‌تر رفاقت، لذت و در رشد قدرت‌های خلاقه بیان، به تصویر می‌کشد.

این نوشتار، متنی بسیار حساب‌شده است تا آرمان‌گرایی جوانان را برافروزد، گرچه مانند تمام چنین خطابه‌هایی، به لحاظ سوبه عملی در مورد این که چه باید کرد و چگونه، دارای نقاط ضعف است. انگیزه نوشتن آن باید تا حد زیادی از تجربه شخصی خود کروپتکین در روسیه و در جنبش «به خلق» دانشجویان و مردان و زنان متخصص که از نهضت انقلابی دفاع کردند، سرچشمه گرفته باشد.

خطاب به جوانان

می‌خواهم جوانان را مخاطب خود قرار دهم. بنابراین، بگذارید که سالخوردگان - البته منظورم سالخوردگان در قلب و ذهن است - این جزوه را زمین بگذارند و چشمان خود را برای خواندن آنچه به آن‌ها هیچ چیز نخواهد گفت، خسته نکنند.

تصورم بر این است که شما حدوداً هجده یا بیست سال سن دارید؛ تحصیلات یا مطالعات خود را به پایان رسانده‌اید؛ و تازه دارید وارد زندگی می‌شوید. فرض مسلم می‌گیرم که شما ذهنی آزاد از خرافاتی دارید که آموزگاران شما تلاش کرده‌اند به‌زور در سر شما فرو کنند؛ که از شیطان نمی‌ترسید و نمی‌روید یاوه‌های کشیشان و وزرا را گوش دهید. به علاوه، شما یکی از کج‌کلاه‌ها نیستید؛ محصولات غم‌انگیز جامعه‌ای رو به افول که شلوارهای اتوکشیده و چهره‌های مضحک خود را در پارک به نمایش می‌گذارند و حتی در سنین پایین فقط اشتیاقی ارضانشدنی برای لذت بردن به هر بها دارند... برعکس، تصورم بر این است که قلبی گرم دارید؛ و به همین دلیل با شما صحبت می‌کنم.

اولین سوالی را که به ذهن شما خطور می‌کند، می‌دانم. اغلب از خودتان پرسیده‌اید: «قرار است در آینده چه بشوم؟» در واقع، وقتی انسان جوان است، درک می‌کند که پس از گذراندن چندین سال برای تحصیل حرفه یا علم - البته با هزینه جامعه - این کار را انجام نداده است تا از دستاوردهایش به‌عنوان ابزار چپاول به نفع خودش استفاده کند. کسی که در رویاهایش روزی هوش، توانایی‌ها و دانش خود را در راه آزادی

کسانی به کار نبسته باشد که امروزه در فقر و جهالت دست و پا می‌زنند، باید به راستی منحنی و به غایت فاسد شده از رذالت باشد. شما یکی از کسانی هستید که چنین تصویری را داشته است، مگر نه؟ خیلی خوب، بگذارید ببینیم چه کار باید بکنید تا رویای خود را تحقق ببخشید. نمی‌دانم در چه مرتبه‌ای زاده شدید. شاید به لطف ثروت، توجه خود را به مطالعه علم معطوف کرده‌اید؛ قرار است دکتر، وکیل مدافع، اهل قلم یا دانشمند باشید. میدان گسترده‌ای پیش روی شما گشوده می‌شود. با دانش گسترده و هوش ورزیده وارد زندگی می‌شوید. یا از سوی دیگر، شاید صرفاً صنعتگری باشید که دانشتان از علم به چیز اندکی محدود است که در مدرسه یاد گرفته‌اید؛ اما شما این مزیت را داشته‌اید که مستقیماً از این باخبر شوید که تقدیر کارگر زمانه ما زندگی سرشار از رنج طاقت‌فرسا است.

به «روشنفکران»

به دکترها

در اولین فرضیه درنگ می‌کنم تا بعد به دومی بازگردم؛ پس، فرض می‌گیرم که شما آموزشی علمی دیده‌اید. بگذارید فرض کنیم که قصد دارید پزشک شوید.

فردا مردی با لباس مخمل کبریتی می‌آید تا شما را برای دیدن زنی بیمار ببرد. او شما را به داخل یکی از آن کوچه‌ها هدایت می‌کند که همسایگان مقابل تقریباً می‌توانند از بالای سر عابران با هم دست بدهند؛ با نور لرزان چراغ قراضه کوچکی به فضایی تیره و تاریک قدم می‌گذارید. از دو، سه، چهار و پنج رشته پلکان کثیف بالا می‌روید و در اتاقی سرد و تاریک زن بیمار را می‌یابید که بر روی تخته‌ای پوشیده از کهنه پارچه‌های کثیف دراز کشیده است. بچه‌های رنگ‌پریده و کبود، که زیر ژنده‌های محقرشان به خود می‌لرزند، با چشمان بزرگ گشاد شده به شما خیره می‌شوند. شوهر تمام عمرش را روزی دوازده یا سیزده ساعت در ازای

چندرقاز کار کرده است. حال سه ماه است که از کار خارج شده است. بیکاری در حرفه او نادر نیست؛ هر سال به صورت دوره‌ای اتفاق می‌افتد. اما سابقاً وقتی بیکار می‌شد، همسرش کلفتی می‌کرد - شاید برای شستن پیراهن‌های شما - و در حال حاضر او به مدت دو ماه بر بستر بیماری افتاده است و سیه‌روزی با تمام کراحت منظر خود بر خانواده سایه می‌افکند.

برای زن بیمار چه تجویز خواهید کرد، دکتر؟ شما که با نگاهی دیده‌اید که علت بیماری او کم‌خونی عمومی، کمبود غذای خوب و کمبود هوای تازه است. مثلاً هر روز استیک گوشتی لذیذ؟ نرمشی کوچک در ییلاق؟ اتاق خواب خشک با تهویه خوب؟ چقدر مضحک! اگر می‌توانست از عهده این‌ها برآید، منتظر دستور شما نمی‌ماند.

اگر دلی نیک، خطابی بی‌پرده و چهره‌ای صادق داشته باشید، خانواده به شما چیزهای زیادی می‌گوید. آن‌ها به شما می‌گویند که زن در طرف دیگر پارتیشن، که سرفه‌های قلب شما را از هم می‌درد، اطوکشی فقیر است؛ چند پله پایین‌تر تمام کودکان از تب می‌سوزند؛ زن رختشو که کف زمین را اشغال کرده است، برای دیدن بهار زنده نخواهد ماند؛ و در خانه همسایه اوضاع حتی بدتر است.

به تمام این افراد بیمار چه خواهید گفت؟ برای آن‌ها رژیم غذایی پر و پیمان، تغییر هوا و خستگی مفرط کمتر تجویز کنید... فقط آرزو دارید که کاش می‌توانستید، اما جرأت نمی‌کنید و با دلی شکسته بیرون می‌روید، در حالی که زیر لب دشنام می‌دهید.

روز بعد، در حالی که هنوز بر سرنوشت ساکنان این سگ‌دانی در فکر فرو رفته‌اید و غصه می‌خورید، همکارتان به شما می‌گوید که دیروز پادویی آمد تا او را ببرد، این بار در درشکه. پادو از طرف مالک خانه‌ای زیبا بود، بانویی خسته و کوفته از شب‌های بی‌خوابی، که تمام عمر خود را وقف لباس پوشیدن، دید و بازدید، مهمانی و جر و بحث با شوهری

احمق کرده است. دوست شما برای او سبک زندگی عاقلانه‌تر؛ رژیم غذایی با کالری کمتر؛ پیاده‌روی در هوای تازه؛ خلق و خویی متعادل؛ و به‌منظور جبران کمبود کار مفید، اندکی نرمش ژیمناستیک در اتاق خواب، تجویز کرده است.

یکی در حال مرگ است، زیرا در تمام عمر خود هرگز غذا و استراحت کافی نداشته است؛ و دیگری نحیف می‌شود، زیرا از زمانی که متولد شده، هرگز دست به سیاه و سفید نزده است.

اگر شما یکی از آن طبع‌های بی‌سیرت باشید که با هر چیزی وفق می‌یابند و با دیدن نفرت‌انگیزترین منظره‌ها خودشان را با آهی ملایم و یک لیوان شراب تسلی می‌دهند، پس به‌تدریج به این تضادها عادت می‌کنید و یگانه ایده شما در مطابقت با طبعی حیوان‌منش، تلاش برای حفظ خودتان در صفوف لذت‌جویان خواهد بود تا شاید هرگز دوباره خودتان را در میان خرابه‌ها پیدا نکنید. اما اگر انسان هستید؛ اگر هر احساسی در مورد شما به کنش اراده بر می‌گردد؛ و اگر جانور درون شما موجود هوشمند را در هم نشکسته است؛ روزی در حالی به خانه بازمی‌گردید که به خودتان می‌گویید: «نه، عادلانه نیست؛ این وضع دیگر نباید ادامه پیدا کند. علاج بیماری‌ها کافی نیست، باید از آن‌ها جلوگیری کنیم. اندکی زندگی خوب و رشد فکری، نیمی از بیماران و نیمی از بیماری‌ها را از فهرست ما حذف خواهد کرد. مسهل را پیش سگ‌ها بیندازید! هوا، رژیم غذایی خوب، رنج طاقت‌فرسای کمتر. این‌گونه باید کار خود را آغاز کنیم. بدون این‌ها، کل حرفهٔ دکتر چیزی جز فریب و حيله نیست.»

همان‌روز، شما سوسیالیسم را درک می‌کنید و آرزو دارید که آن را تمام و کمال بشناسید. اگر نوع‌دوستی کلمه‌ای عاری از اهمیت برای شما نباشد و اگر در مطالعهٔ مسائل اجتماعی از استقرای سخت و استوار فیلسوف طبیعی استفاده کنید، در نهایت، خودتان را در صفوف ما

می‌یابید و مانند ما تلاش می‌کنید که انقلاب اجتماعی را به ارمغان بیاورید.

به دانشمندان

اما شاید بگویید: «کار عملی صرف می‌تواند برود به جهنم! خودم را مانند ستاره‌شناس، فیزیولوژیست یا شیمی‌دان وقف علم می‌کنم. چنین کارهایی همیشه ثمر ثمر هستند، اگرچه تنها برای نسل‌های آینده.»

بگذارید ابتدا سعی کنیم بفهمیم که در وقف خودتان به علم دنبال چه هستید. آیا فقط به‌خاطر لذت - بدون شک، بی‌حد و حصر - که از مطالعه طبیعت و اعمال قوای فکری ما حاصل می‌شود؟ در آن صورت از شما می‌پرسم، فیلسوفی که علم را دنبال می‌کند تا بتواند زندگی لذت‌بخشی را بگذراند، از چه جهت با میخواره‌ای تفاوت دارد که فقط در پی رضایت بی‌واسطه حاصل از نوشیدنی جین است؟ فیلسوف، فارغ از تمام مسائل، لذت خود را خردمندانه‌تر انتخاب کرده است، زیرا لذتی به‌مراتب عمیق‌تر و ماندگارتر از باده‌گساری به او می‌بخشد. اما همین! هر دوی این‌ها همان غایت خودخواهانه را در نظر دارند، یعنی رضایت شخصی.

اما نه، شما به هیچ‌وجه نمی‌خواهید این زندگی خودخواهانه را سپری کنید. با کوشش در علم قصد دارید به بشریت خدمت کنید و این ایده‌ای است که شما را در تحقیقاتان هدایت می‌کند. توهمی جذاب! کدام یک از ما لحظه‌ای که برای نخستین بار خودمان را به علم وامی‌گذاریم، آن توهم را در آغوش نکشیده‌ایم؟

اما پس اگر واقعاً به بشریت فکر می‌کنید و اگر به خیر نوع بشر نظر دارید، سوالی دشوار پیش روی شما مطرح می‌شود؛ چون هر چقدر که از روحیه انتقادی اندکی برخوردار باشید، باید فوراً متوجه شوید که امروزه

در جامعه ما علم فقط زائده‌ای بر تجمعات است که زندگی را برای عده‌ای اندک لذت بخش‌تر می‌سازد، اما برای بخش اعظم انسان‌ها مطلقاً غیر قابل دسترس باقی می‌ماند.

پیش از یک قرن از زمانی گذشته است که علم قضایی در خور راجع به مثلاً جهان مصلح کرد؛ اما چند نفر بر آن‌ها تسلط یافته یا دارای روحیه واقعاً علمی انتقاد هستند؟ چند هزار نفر در آن بیرون، گمشده در میان صدها میلیون نفری که هنوز هم غرق در تعصبات و خرافات سزوار و حشیان هستند و در نتیجه، همیشه حاضرند تا نقش عروسک خیمه‌شب‌بازی را برای دخل‌بازان مذهبی ایفا کنند.

با گامی فراتر برداریم، بگذارید نظری بیندازیم که علم در راه استقرار بنیادهای عقلانی برای سلامت جسمی و اخلاقی چه کاری انجام داده است. علم به ما می‌گوید چگونه باید زندگی کنیم تا بتوانیم سلامت بدن خودمان را حفظ و چگونه انبوه جمعیت‌مان را در شرایط مناسبی حفظ کنیم، اما آیا حجم وسیعی از کارهای انجام شده در این دو جهت، حروف مرده‌ای در کتاب‌های ما باقی نمی‌مانند؟ ما می‌دانیم که همین‌طور است. و چرا؟ چون امروزه علوم فقط برای تعداد انگشت‌شماری از اشخاص ممتاز وجود دارد، زیرا نابرابری اجتماعی که جامعه را به دو طبقه تقسیم می‌کند سربوگان مزدی و غاصبین سرمایه - تمام تعالیم علم در رابطه با شرایط زندگی عقلانی را تنها به تلخ‌ترین طنز برای نه‌دهم بشریت بدل می‌سازد.

در حال حاضر، دیگر نیازی به اثبات حقانیت و اکتشافات علمی نیست. انتشار حقایقی که از پیش کسب شده‌اند، اعمال آن‌ها در زندگی روزمره و تبدیل آن‌ها به میراث مشترک، از هر چیز دیگری مهم‌تر است. ما باید اوضاع را چنان خردمندانه مرتب کنیم تا تمام بشریت قادر به درک و کاربرد آن‌ها باشند، به‌طوری که علم دیگر نه تجمیع، بلکه مبنای زندگی همه باشد. عدالت مستلزم همین است.

به‌علاوه، منافع خود علم مستلزم همین امر است. علم فقط وقتی واقعاً پیشرفت می‌کند که حقایق آن، محیطی حاضر آماده برای دریافت خود بیابند. نظریه منشأ مکانیکی گرما به مدت هشتاد سال در سوابق آکادمیک مدفون باقی ماند، تا زمانی که دانش فیزیک به قدر کافی گسترش یافته باشد که عموم را قادر به پذیرش آن سازد. سه نسل باید می‌گذشت؛ پیش از آنکه ایده‌های اراسموس داروین^۱ را در باب تغییرات گونه‌ها، نوه او با نظر مساعدی بپذیرد و فلاسفه دانشگاهی آن ایده‌ها را تأیید کنند؛ و حتی در آن زمان نیز چنین اتفاقی زیر فشار افکار عمومی رخ داد. فیلسوف، مانند شاعر یا هنرمند، همواره محصول جامعه‌ای است که در آن حرکت می‌کند و درس می‌دهد.

اما، اگر از این ایده‌ها اشباع شده باشید، درک می‌کنید که وقوع تغییری رادیکال در این وضعیت امور از همه مهم‌تر است، که امروزه فیلسوف را به سرریز شدن از حقایق علمی و سایر انسان‌ها را به باقی ماندن در همان حالتی که پنج یا ده قرن پیش بودند محکوم می‌کند؛ یعنی در حالت بردگان و ماشین‌ها، ناتوان از تسلط بر حقایق ثابت شده. و روزی که از حقیقت گسترده، ژرف، انسانی و عمیقاً علمی اشباع شوید، آن‌روز ذوق خود را برای علم ناب از دست می‌دهید. عزم خود را برای یافتن وسیله‌ای به‌منظور تحقق این دگرگونی جزم می‌کنید و اگر بی‌طرفی را که شما را در پژوهش‌های علمی‌تان هدایت کرده است، به تحقیقات خود بیاورید، ضرورتاً نهضت سوسیالیسم را اتخاذ خواهید کرد؛ شما به سفسطه‌ها پایان می‌دهید و به میان ما می‌آیید. خسته از تلاش برای تأمین لذت این گروه کوچک، که از پیش سهم بزرگی از آن‌ها را در اختیار دارد، اطلاعات و سرسرپرَدگی خود را در خدمت ستمدیدان قرار می‌دهید.

و مطمئن باشید که با احساس انجام وظیفه و برقراری هماهنگی واقعی میان احساسات و اعمالتان، قدرت‌هایی در خودتان خواهید یافت که هرگز حتی خواہش را هم نمی‌دیدید که وجود داشته باشند. همچنین وقتی یک روز - که در هر حال خیلی دور نیست، فارغ از حضور اساتید ما - می‌گویم وقتی یک روز تغییری که برای آن تلاش می‌کرده‌اید به وقوع پیوندد، آن‌گاه علم با جلب نیروهای جدیدی از کار علمی جمعی و کمک قدرتمند ارتشی از کارگران که می‌آیند تا انرژی خود را در خدمت آن قرار دهند، خیز جدیدی رو به جلو برمی‌دارد که در مقایسه با آن، پیشرفت آهسته امروز صرفاً تمرین ساده مبتدیان به‌نظر می‌آید. آن‌گاه از علم لذت خواهید برد؛ آن لذت، لذتی برای همگان خواهد بود.

به وکلا

اگر تحصیل حقوق را به پایان رسانده‌اید و در شرف فراخوانی به دادگاه هستید، شاید شما نیز توهماتی در رابطه با فعالیت آتی خود داشته باشید - فرض کنیم شما یکی از جان‌های شریف‌تر هستید که می‌دانید نوع دوستی به چه معناست. شاید با خود می‌اندیشید «زندگی خود را وقف مبارزهای بی‌امان و پرشور علیه تمام بی‌عدالتی‌ها می‌کنم! کل قوایم را در خدمت پیروزی قانون، یعنی بیان عمومی عدالت اعلی، قرار می‌دهم؛ چه شغلی می‌تواند از این شریف‌تر باشد!» کار واقعی زندگی را مطمئن به خودتان و حرفه‌ای که برگزیده‌اید، آغاز می‌کنید.

خیلی خب، بگذارید به هر صفحه‌ای از گزارش‌های قانون مراجعه کنیم و بینیم زندگی واقعی به شما چه می‌گوید.

در اینجا زمین‌داری ثروتمند داریم. او خواستار اخراج رعیت اجاره‌نشینی است که اجاره‌اش را پرداخت نکرده است. از منظر قانونی، در این مورد جای مناقشه نیست. از آن‌جا که کشاورز فقیر نمی‌تواند پولی بپردازد، باید بار و بندیش را جمع کند و برود. اما اگر به واقعیات

نگاه کنیم، از چنین چیزی باخبر می‌شویم. زمین‌دار اجاره‌هایش را دائماً در عیش و نوش بر باد داده؛ مستأجر هر روز صبح تا شب سخت کار کرده. زمین‌دار هیچ کاری برای بهبود املاک خود انجام نداده است. با این حال ارزش آن زمین در عرض پنجاه سال به‌لطف افزایش قیمت زمین به‌دلیل ساخت راه‌آهن، ساختن شاهراه‌های جدید، پاکسازی مرداب، حصارکشی و کشت اراضی بایر سه برابر شده است. اما مستأجر، که تا حد زیادی در این افزایش بها سهم داشته، خودش را تباه کرده است. او به‌دست نزول‌خواران افتاده و چون تا خرخره در قرض و قوله است، دیگر نمی‌تواند پول زمین‌دار را بدهد. قانون که همیشه طرف مالکیت را می‌گیرد، کاملاً روشن است: زمین‌دار حق دارد.

اما شما که احساس عدالت‌خواهی‌تان را افسانه‌های قانونی هنوز خفه نکرده‌اند، چه کار می‌کنید؟ آیا مدعی می‌شوید که کاسه کوزه کشاورز باید وسط شاهراه ریخته شود - چون قانون چنین مقدر داشته است - یا اصرار می‌کنید که زمین‌دار باید کل افزایش ارزش در اموال خود را که به‌دلیل کار کشاورز است، به او بازگرداند؟ (همان چیزی که انصاف حکم می‌کند.) کدام طرف را می‌گیرید؟ له قانون و علیه عدالت، یا له عدالت و علیه قانون؟

یا هنگامی که کارگران بدون اعلان علیه ارباب اعتصاب کرده‌اند، کدام طرف را می‌گیرید؟ طرف قانون، یعنی طرف اربابی که با سوءاستفاده از دوره بحران سودهای هنگفتی به جیب زده است، یا علیه قانون، اما در کنار کارگرانی که در تمام طول این مدت فقط دستمزد ناچیزی دریافت کردند و دیدند که همسر و فرزندانشان پیش چشمان آن‌ها تحلیل می‌روند؟ آیا به دفاع از آن دوز و کلکی می‌ایستید که عبارت است از تأیید «آزادی قرارداد»؟ یا انصاف را پاس می‌دارید، که مطابق با آن، قرارداد منعقد شده میان مردی که خوب غذا خورده است و مردی

که نیروی کار خود را برای معاشی بخور و نمیر می‌فروشد، میان اقویا و ضعفا، اصلاً قرارداد نیست؟

پرونده دیگری را فرض بگیرید. اینجا در لندن، مردی نزدیک فروشگاه قصابی می‌پلکاید. او یک تکه گوشت گوساله را دزدید و فرار کرد. وقتی دستگیر می‌شود و تحت بازجویی قرار می‌گیرد، معلوم می‌شود صنعت‌گری بیکار است که او و خانواده‌اش چهار روز است هیچ‌چیز برای خوردن ندارند. از قصاب خواسته می‌شود که مرد را رها کند، اما او سراپا خواهان پیروزی عدالت است! او دادخواهی می‌کند و مرد به شش ماه حبس محکوم می‌شود. آیا وجدان شما علیه جامعه نمی‌شورد، وقتی هر روز اعلام قضاوت‌های مشابهی می‌شنوید؟

یا بار دیگر، آیا خواهان اجرای قانون علیه مردی می‌شوید که بد بار آمده و از دوران کودکی مورد سوءاستفاده قرار گرفته، بدون شنیدن حتی کلمه‌ای همدلانه به ملک و املاکی رسیده است و کار خود را با قتل همسایه خود برای سرقت از او به انجام می‌رساند؟ آیا خواستار اعدام او می‌شوید، یا حتی بدتر اینکه باید بیست سال زندانی باشد، وقتی به خوبی می‌دانید که او دیوانه است نه جنایتکار؛ و در هر صورت، جنایت او گناه تمام جامعه ما است؟

آیا ادعا می‌کنید این ریسندگان که در لحظه‌ای از ناامیدی کارخانه را به آتش کشیده‌اند، باید به زندان بیفتند؛ این مرد که به قاتلی تاج‌دار شلیک کرد، باید حبس ابد بخورد؛ و این شورشیان که پرچم آینده را بر سنگرها علم می‌کنند، باید تیرباران شوند؟ نه، هزار بار نه!

اگر به جای تکرار آنچه به شما آموخته‌اند، تعقل کنید؛ اگر قانون را تحلیل کنید و افسانه‌های مه‌آلود پیرامون آن را بزدایید تا خاستگاه واقعی آن را آشکار سازید - که عبارت است از حق قوی‌تر - و جوهر آن تاکنون حفاظت از تمام استبدادهایی بوده است که از خلال تاریخ طولانی و خونین خود به نوع بشر رسیده‌اند؛ و وقتی این مسائل را درک

کنید، بیزاری شما از قانون به راستی ژرف خواهد بود. متوجه می‌شوید که بنده قوانین مکتوب مانند، یعنی هر روز خودتان را در تقابل با قانون وجدان قرار دهید و در طرف اشتباه چانه بزنید. و از آن‌جا که این مبارزه نمی‌تواند برای همیشه ادامه بیاید، یا وجدان خود را ساکت می‌کنید و به آدمی رذل تبدیل می‌شوید، یا با سنت قطع رابطه و برای نابودی کامل تمام این بی‌عدالتی اقتصادی، اجتماعی و سیاسی با ما همکاری می‌کنید. اما آن‌گاه شما سوسیالیست خواهید بود، شما انقلابی خواهید بود.

به مهندسان

و شما مهندس جوان، رویای بهبود تقدیر کارگران را با کاریست علم در صنایع می‌بینید، چه سرخوردگی غم‌انگیزی و چه فریب‌هایی در انتظار شماست. شما انرژی جوانی و هوش خود را به کار بر طرح راه‌آهن اختصاص می‌دهید که با دور زدن لبه پرتگاه‌ها و نقب زدن به قلب کوه‌های غول‌آسا، دو کشور را که طبیعت از هم جدا کرده است، به هم متصل می‌کند. اما همین که در محل کار حاضر می‌شوید، خیل کارگران را می‌بینید که از محرومیت‌ها و بیماری در این تونل تاریک تلف شده‌اند؛ می‌بینید عده دیگری از آن‌ها در حالی به خانه بازمی‌گردند که فقط پولی اندک و دانه‌هایی خوردنی را با خود می‌برند؛ شاهد هستید که اجساد انسانی، نتایج حرص و آز، در هر یارد از خط شما به چشم می‌خورند؛ و عاقبت، هنگامی که راه آهن بالاخره افتتاح شود، می‌بینید که به‌عنوان شاه‌راهی برای توپخانه ارتش مهاجم به کار می‌رود.

شما جوانی خود را به اختراعی اختصاص داده‌اید که مقدر است تولید را تسهیل کند و بعد از تلاش‌های فراوان و شب‌های بی‌خوابی بسیار، بالاخره این اختراع باارزش را در دست دارید. آن را به عمل می‌گذارید و نتیجه فراتر از حد انتظارات شما است. ده بیست هزار نفر از کار بیکار می‌شوند؛ کسانی که باقی می‌مانند، عمدتاً کودکان، به موقعیت

ماشین‌های صرف تقلیل می‌یابند! سه، چهار یا شاید ده سرمایه‌دار ثروت را بالا می‌کشند و یک بطری شامپاین هم بر روی آن. رویای شما این بود؟

سرانجام پیشرفت‌های صنعتی اخیر را مطالعه می‌کنید و می‌بینید که دوزنده با اختراع ماشین خیاطی هیچ‌چیز، مطلقاً هیچ‌چیز، به دست نیاورده است؛ کارگر در تونل سنت‌گوتار با وجود مت‌الماس از انکیلوز^۱ می‌میرد؛ و بنا و کارگر روزمزد درست مانند قبل از کار بیکار می‌شوند. اگر درباره مشکلات اجتماعی با همان استقلال روحیه صحبت کنید که در تحقیقات مکانیکی شما را هدایت کرده است، لزوماً به این نتیجه می‌رسید که تحت سلطه مالکیت خصوصی و بردگی مزدی، هر اختراع جدید به جای افزایش بهروزی کارگر تنها بردگی او را سنگین‌تر، کار او را منحط‌تر، دوره‌های کساد را شایع‌تر و بحران را شدیدتر می‌سازد. و مردی که از پیش هر گونه لذت قابل تصور را در اختیار دارد، تنها کسی است که از آن اختراع سود می‌برد.

همین که به این نتیجه برسید، چه کار می‌کنید؟ یا با سفسطه‌ها وجدان خود را ساکت خواهید کرد؛ سپس یک روز خوب با رویاهای صادق جوانی وداع می‌کنید و می‌کوشید برای خودتان آنچه را که کیف و لذت فرمان می‌دهد به دست آورید. آن‌گاه به اردوگاه استثمارگران می‌روید. یا اگر قلبی حساس داشته باشید، به خودتان خواهید گفت: «نه، اکنون زمان اختراع نیست. بگذارید نخست برای دگرگونی حوزه تولید تلاش کنیم. وقتی مالکیت خصوصی خاتمه یابد، هر پیشرفت جدیدی در صنعت به نفع تمام بشر صورت می‌گیرد؛ و توده کارگران که امروزه علی‌الظاهر صرفاً ماشین هستند، آن‌گاه به موجوداتی اندیشمند بدل می‌شوند که هوش خود را تقویت شده از مطالعه و ماهر در کار یدی در صنعت به کار می‌بندند و بدین ترتیب، پیشرفت مکانیکی چنان خیزی

به سمت جلو برمی‌دارد که آنچه را که امروز حتی نمی‌توانیم خوابش را ببینیم، در عرض پنجاه سال انجام خواهد داد.»

به آموزگاران

و به آموزگار چه باید بگوییم؛ نه به مردی که به حرفه خود به عنوان کاری خسته‌کننده می‌نگرد، بلکه به او که وقتی با گروهی دلشاد از جوانان احاطه می‌شود، از نگاه‌های شاداب آنان و در میان خنده‌های شادمان آن‌ها احساس وجد و سرور می‌کند و تلاش دارد در کله‌های کوچک آن‌ها ایده‌هایی انسانی را بکارَد که خود در جوانی گرامی می‌داشت.

اغلب می‌بینم که غمگین هستید و می‌دانم چه چیزی خم به ابروان شما می‌آورد. همین روزها، شاگرد مورد علاقه شما که حقیقتاً در درس زبان لاتین چندان خوب نیست، اما با این حال دلی خارق‌العاده دارد، داستان ویلیام تل^۱ را با تب و تاب بسیار نقل کرد! چشمان او برق می‌زدند و به نظر می‌رسید آرزو دارد که همان‌جا و همان موقع به تمام خودکامگان چاقو بزنند. او خطوط پرشور شیللر^۲ را با چنان آتشی بر زبان آورد:

«رویارو با برده‌ای که زنجیرهای خود را درهم می‌شکند، در هم می‌شکند، بر خود بلرز،
نه در پیشگاه مردی آزاد.»

اما هنگامی که به خانه بازگشت؛ مادر، پدر و عمویش به شدت او را به خاطر بی‌احترامی نسبت به وزیر یا پلیس روستایی توبیخ کردند؛ آن‌ها یک ساعت در مورد «احتیاط، احترام به اقتدار، تسلیم به از ما بهتران» برای او موعظه نمودند، تا اینکه شیللر را کنار گذاشت تا «کمک به خود» را بخواند.

1. William Tell

2. Friedrich Schiller

و سپس، همین دیروز به شما گفته شد که بهترین شاگردان شما همه توزر از آب درآمده‌اند. یکی از آن‌ها شب و روز در رویای افسر شدن است؛ دیگری در اتحاد با اربابش دستمزدهای ناچیز کارگران را می‌دزدد؛ و شما بر تقابل غم‌انگیز میان آرمان خود و زندگی چنان که هست، غصه می‌خورید.

شما هنوز از آن غصه می‌خورید. پس پیش‌بینی می‌کنم که در عرض دو سال حاشیه‌نشینی، بعد از رنج بردن از ناامیدی پس از ناامیدی، شما نویسندگان مورد علاقه خود را در قفسه می‌نهیید و سرانجام، به خود می‌گویید که تل بی‌تردید شخصی بسیار صادق اما روی‌هم‌رفته بازیچه‌ای شکسته بود و اینکه شعر چیز درجه‌یکی برای کنار بخاری است، به‌ویژه وقتی انسان در تمام طول روز قاعدهٔ اریعهٔ متناسبه را تدریس می‌کرده است، اما باز هم شاعران همیشه در ابرها هستند و نظرات آن‌ها هیچ ارتباطی با زندگی امروز، یا با بازدید بعدی بازرس مدرسه ندارد.

با از سوی دیگر، رویاهای جوانی شما به اعتقادات محکم سن بلوغ شما بدل می‌شوند. آرزو دارید که آموزش گسترده و انسانی برای همگان، در مدرسه و خارج از مدرسه، داشته باشید. و با دیدن اینکه در شرایط موجود غیرممکن است، به بنیادهای جامعهٔ بورژوازی حمله می‌کنید. سپس وقتی از ادارهٔ آموزش‌وپروزش اخراج شدید، مدرسه را ترک می‌کنید، به میان ما می‌آیید و از ما می‌شوید. به انسان‌هایی با سال‌های پربارتر اما دستاوردهای کمتر از خودتان می‌گویید که چقدر دانش فریبده است و نوع بشر بایستی چه باشد؛ نه، ما چه می‌توانیم باشیم. شما می‌آیید و با سوسیالیست‌ها برای دگرگونی کامل نظام موجود همکاری می‌کنید، شانه به شانهٔ ما برای نیل به برابری حقیقی، برابری حقیقی و آزادی بی‌پایان برای جهان می‌کوشید.

به هنرمندان

در نهایت، شما هنرمند جوان، مجسمه‌ساز، نقاش، شاعر، موسیقیدان، آیا نمی‌بینید آتش مقدسی که به اسلاف شما الهام می‌بخشید، در مردان امروز غایب است؟ که هنر متبذل است و میان‌مایگی بر امر اعلی حکمرانی می‌کند؟

می‌توانست طور دیگری باشد؟ سرور حاصل از کشف مجدد دنیای باستان و از نو آبتنی کردن در چشمه‌های طبیعت که شاهکارهای رنسانس^۱ را خلق کردند، دیگر برای هنر زمانه ما وجود ندارد. آرمان انقلابی، آن آتش را تا به امروز سرد گذاشته است و هنر ما عاجز از یافتن آرمان، وقتی با محنت از قطرات شبنم روی برگ گیاه عکس رنگی می‌گیرد؛ دست به تقلید از عضلات پای گاو می‌زند؛ یا کثافت خفکان‌آور فاضلاب و خلوت‌گاه فاحشه‌ای بالامرتبه را با جزئیات به نظم و نشر توصیف می‌کند، خیال می‌کند آرمانی را در رئالیسم یافته است.

شما می‌گویید: «اما اگر چنین است، چه باید کرد؟» پاسخ می‌دهم، اگر آتش مقدسی که می‌گویید دارا هستید، چیزی غیر از فتیه‌ای بی‌آتش نیست، پس به کاری ادامه دهید که تاکنون انجام می‌داده‌اید و هنر شما سریعاً به حرفه دکوراتور مغازه‌های کاسبان، آذوقه‌رسان اشعار^۲ اپراهای درجه سه و داستان‌هایی برای کتاب کریسمس تنزل پیدا می‌کند. اکثر شما در حال حاضر دارید با آخرین سرعت به‌سوی قهقرا می‌روید...

اما اگر قلب شما واقعاً در هم‌نوایی با بشریت می‌تپد و اگر مانند شاعری حقیقی به حیات گوش می‌سپارید، آن‌گاه خیره به این دریای غم و اندوه که جریان‌ش اطراف شما را می‌روبد؛ رودرو با افرادی که از گرمسنگی می‌میرند؛ در حضور این اجساد انباشته شده در معادن و این بدن‌های ناقص که کپه در سنگرها دراز کشیده‌اند؛ در منظره کامل این

1. Renaissance

2. Libretti

نبرد مایوسانه که در جریان است؛ و در میان فریادهای درد و رنج مغلوبان و طرب پیروزان، قهرمانی در ستیز با بزدلی، عزم شریف رودرو با حيله گری پست، نمی‌توانید بی‌طرف باقی بمانید. می‌آیید و طرف ستم‌دیدگان را می‌گیرید، زیرا می‌دانید که امر زیبا، امر والا و روح خود زندگی، در طرف کسانی است که برای نور، برای انسانیت و برای عدالت مبارزه می‌کنند!

چه می‌توانید بکنید؟

در نهایت، حرف من را قطع می‌کنید! می‌گویید: «عجب! اما اگر علم انتزاعی، تجملات است و فعالیت پزشکی، صرفاً دوز و کلک؛ اگر قانون حاکی از بی‌عدالتی است و اختراع مکانیکی چیزی جز وسیله سرقت نیست؛ اگر مدرسه، در تباین با حکمت «مرد عمل»، مسلماً باید مغلوب گردد؛ و هنر بدون ایده انقلابی صرفاً می‌تواند رو به انحطاط رود، چه کاری برای من باقی می‌ماند که انجام دهم؟»

کاری گسترده و جذاب‌تر از همه، کاری که در آن افعال شما در هماهنگی کامل با وجدان‌تان خواهند بود، وظیفه‌ای که قادر به تحریک شریف‌ترین و نیرومندترین طبیعت‌هاست. چه کاری؟ اکنون به شما خواهم گفت.

دو راه پیش روی شما گشوده است. یا می‌توانید برای همیشه با وجدان خود لاس بزنید و یک روز زیبا را با گفتن این حرف پایان دهید: «نابود باد انسانیت، تا وقتی بتوانم از تمام لذات به‌حد کمال بهره‌مند شوم و مادام که مردم به اندازه کافی احمق باشند تا به من اجازه چنین کاری را بدهند.» یا در غیر این صورت، به صفوف سوسیالیست‌ها می‌پیوندید و با آن‌ها برای دگرگونی کامل جامعه تلاش می‌کنید. نتیجه ضروری تحلیلی که اکنون انجام داده‌ایم، چنین است. نتیجه منطقی که هر انسان باهوشی باید به آن برسد، این‌گونه است، به شرط اینکه بی‌غرضانه آنچه

را در اطرافش می‌بیند، قضاوت کند و سفسطه‌هایی را که تحصیلات طبقه متوسط و دیدگاه‌های غرض‌ورزانهٔ دوستانش عرضه می‌کنند، رد نماید.

همین که به این نتیجه برسیم، پرسشی که مطرح می‌شود، عبارت است از «چه باید کرد؟» پاسخ آسان است. از محیطی که در آن قرار گرفته‌اید و صحبت از کارگران به عنوان مشتی چارپا مرسوم است، خارج شوید، به میان مردم بروید و پاسخ خود به خود خواهد آمد.

متوجه می‌شوید که همه‌جا در انگلستان مانند آلمان، در ایتالیا مانند ایالات متحده، هر جا که طبقه ممتاز و ستم‌دیده وجود دارد، جنبش عظیمی در میان طبقه کارگر در جریان است، که هدفش یک بار برای همیشه نابودی بردگی تحمیل شده توسط سرمایه‌داران و پایه‌گذاری جامعه‌ای جدید مبتنی بر اصول عدالت و برابری است. دیگر برای مردم کافی نیست که سیه‌روزی خود را در ترانه‌هایی که ملودی‌شان قلبمان را می‌شکند و سرف‌های قرن هجدهم می‌خواندند، به گوش سایرین برسانند. او امروزه کاملاً آگاه از کاری که کرده است، به‌رغم تمام موانع بر سر راه آزادی خود، تلاش می‌کند. افکار او دائماً درگیر این هستند که چه باید کرد تا زندگی، به‌جای اینکه صرفاً تفرینی برای سه‌چهارم بشریت باشد، بتواند موهبتی برای همگان باشد. او به سخت‌ترین مسائل جامعه‌شناسی هجوم می‌برد و می‌کوشد آن‌ها را با عقل سلیم، مشاهده و تجربه غمگین خود حل کند. او برای رسیدن به تفاهم با یارانش که به اندازه او مفلوک هستند، در پی تشکیل گروه و سازمان‌دهی است. انجمن‌هایی را تشکیل می‌دهد که به‌سختی با کمک‌های کوچک حفظ می‌شوند. او سعی دارد با هم‌نوعانش در آن سوی مرز به تفاهم برسد. و برای تسریع فرارسیدن روزی که جنگ بین مردم غیرممکن باشد، بیشتر از تمام بشردوستان پر سر و صدا در تکاپو است. او برای اینکه بداند برادرانش چه کار می‌کنند، ارتباط نزدیک‌تری با آن‌ها داشته باشد و ایده‌هایش را شرح بدهد و تبلیغ کند، به‌بهای چه تلاش‌هایی مطبوعات

کارگری خود را حفظ می‌کند. چه مبارزه بی‌امانی! چه رنج و زحمتی دائماً باید توصیه شود. گاهی اوقات برای پر کردن شکاف‌های ناشی از ترک خدمت - نتیجه خستگی، فساد و پیگرد قانونی - گاهی اوقات برای سازمان‌دهی مجدد صفوف درهم‌شکسته از تیرباران و بمب خوشه‌ای؛ و گاهی اوقات برای ادامه مطالعاتی که به‌خاطر قتل‌عام‌های تمام و کمال به ناگهان ناتمام مانده بود.

روزنامه‌ها را مردانی می‌گردانند که مجبور بوده‌اند قراضه‌های دانش را با محروم کردن خودشان از خواب و خوراک به‌زور از جامعه بیرون بکشند. آژیتاسیون را پول خرده‌هایی سرپا نگاه می‌دارد که کارگران از میزان مورد نیاز برای تأمین کم‌ترین ضروریات زندگی پس‌انداز می‌کنند. و تمام این‌ها تحت هراس مداوم از دیدن افتادن خانواده به تنگدستی به انجام می‌رسند، به‌محض اینکه ارباب مطلع شود کارگر او، برده او، آلوده به سوسیالیسم شده است.

این مسائل همان چیزهایی هستند که اگر به میان مردم بروید، می‌بینید. و در این مبارزه بی‌پایان، کارگر هر چند وقت یک بار در حالی که زیر وزن مشکلات غرق می‌شود، بیهوده پرسیده است: «پس کجا هستند این مردان جوان که به هزینه ما آموزش دیده‌اند؟ جوانانی که وقتی در حال تحصیل بودند، تغذیه کرده‌ایم و لباس پوشانده‌ایم؟ کجایند آن‌ها که کمرمان زیر بارهای سنگینشان خم شد و این خانه‌ها، این دانشگاه‌ها و این موزه‌ها را با شکم‌های خالی ساخته‌ایم؟ کجایند مردانی که برای آنان، با چهره‌های رنگ‌پریده‌مان این کتاب‌های زیبا را چاپ کرده‌ایم که اکثر آن‌ها را حتی نمی‌توانیم بخوانیم؟ کجایند آن‌ها، آن اساتیدی که ادعا می‌کنند دارای علم بشریت هستند و با این حال در نگاه آن‌ها بشریت به‌قدر گونه نادری از لاروها ارزش ندارد؟ آن مردانی که آزادی را موعظه می‌کنند، اما هرگز برای دفاع از آزادی ما که هر روز زیر پا لگدمال می‌شویم، برپا نمی‌خیزند؟ کجا هستند، این نویسندگان،

شاعران و نقاشان؟ در یک کلام، کل این دار و دسته دورو کجایند که با اشک در چشمانشان از مردم سخن می‌رانند، اما هرگز میان ما نمی‌آیند تا در کار به ما کمک کنند؟»

برخی از آن‌ها با تن‌آسایی از وضعیت بی‌تفاوتی بزدلانه خود لذت می‌برند، سایرین، اکثر آن‌ها، از «بی‌چیزان» بیزار هستند و همواره آماده‌اند بر آن‌ها یورش برند، اگر جرأت داشته باشند به امتیازاتشان حمله کنند.

درست است که گه‌گاه، مرد جوانی در صحنه حاضر می‌شود که رویای طبل‌ها و سنگرها را می‌بیند و در جست‌وجوی صحنه‌ها و وضعیت‌های احساس‌برانگیز است، اما به محض اینکه می‌فهمد راه سنگر طولانی است و تاج‌های برگ‌بو که قصد دارد در این راه به دست آورد، با خار درآمیخته‌اند، نهضت خلق را ترک می‌گوید. عموماً این مردان ماجراجویانی جاه‌طلب هستند که پس از شکست در نخستین تلاش‌هایشان در پی آرای مردم هستند، اما بعداً اولین کسانی خواهند بود که مردم را محکوم می‌کنند، اگر مردم به خود جرأت بدهند اصولی را امتحان کنند و به ورطه عمل بگذارند که خودشان از آن‌ها دفاع می‌کردند و شاید حتی لوله توپ را به سوی پرولتاریا برگردانند، اگر جرأت کند پیش از فرمان دادن رهبران راه بیفتد.

اهانت‌های احمقانه، تحقیر متکبرانه و بهتان بزدلانه از جانب شمار بسیاری از افراد را به موارد بالا بیفزایید و می‌بینید که مردم در تطور اجتماعی قدرتمند خود چه انتظار کمکی می‌توانند از جوانان طبقه متوسط داشته باشند.

اما بعد می‌پرسید «چه باید بکنیم؟» وقتی این همه کار باید انجام شود! وقتی ارتش کاملی از جوانان، عرصه‌های کافی خواهند یافت تا تمام قوت انرژی جوانی و نیروی کامل هوش و استعداد خود را برای کمک به مردم در امر گسترده‌ای که تقبل کرده‌اند به کار گیرند!

هستند، در حالی که اکثریت انسان‌ها در شرایطی مطلقاً متضاد با آنچه علم به ما می‌گوید سالم است، زندگی می‌کنند. مردم را متقاعد کنید که علل بیماری را باید ریشه‌کن کرد و تمام آنچه را برای حذف آن‌ها ضروری است، به ما نشان دهید.

با بیشتر خود بیایید و با دستی لغزش‌ناپذیر جامعه ما را که با سرعت رو به تعفن می‌رود، تشریح کنید. به ما بگویید که حیات عقلانی چه باید باشد و ممکن است چه باشد. مانند جراحان حقیقی اصرار کنید که اندامی مبتلا به قانقاریا باید قطع شود، وقتی که ممکن است کل بدن را مسموم کند.

شما که در زمینه کاربست علم به صنعت تلاش کرده‌اید، بیایید و رک و راست به ما بگویید که نتیجه کشفیات شما چه بوده است. کسانی را که جرأت ندارند جسورانه به سمت آینده حرکت کنند، متقاعد کنید که دانشی که از پیش کسب کرده‌ایم، چه اختراعات جدیدی را در بطن خود حمل می‌کند؛ صنعت تحت شرایط بهتر چه کارهایی می‌تواند انجام دهد؛ و انسان چه چیزهایی را می‌تواند به راحتی تولید کند، اگر همیشه با نظر به افزایش محصولات خودش دست به تولید بزند.

شما شاعران، نقاشان، مجسمه‌سازان و موسیقی‌دانان اگر مأموریت حقیقی خود و منافع خود هنر را درک می‌کنید، با ما همراه شوید. خودکار، مداد، قلم و ایده‌های خود را در خدمت انقلاب قرار دهید. با سبک فصیح یا تصاویر تأثیرگذار خود، مبارزات قهرمانانه مردم را علیه ستمگران برای ما مجسم سازید و قلب جوانان ما را با آن شور و اشتیاق انقلابی باشکوه که روح اجداد ما را شعله‌ور می‌ساخت، آتش بزنید. به زنان بگویید کار شوهری که زندگی خود را وقف نهضت عظیم رهایی اجتماعی می‌کند، چه شغل شریفی است! به مردم نشان دهید که زندگی کنونی آن‌ها چقدر شنیع است و بر علل زشتی آن دست بگذارید. به ما

بگویند که اگر در هر گام با حماقت‌ها و بدنامی‌های نظم اجتماعی کنونی مواجه نمی‌شدیم، چه زندگی معقولی می‌داشتیم.

در نهایت، همهٔ شما که دارای دانش، استعداد، قابلیت و مهارت هستید، اگر بارقه‌ای از همدلی در طبیعت خود دارید، با همراهان خود بیایید و خدمات خود را در اختیار کسانی قرار دهید که بیش از همه به آن نیاز دارند. و به یاد داشته باشید که اگر می‌آید، نه به‌عنوان ارباب بلکه به‌عنوان رفقای در مبارزه می‌آیید؛ که می‌آید نه برای حکمرانی بلکه به‌منظور کسب ثروت برای خوردن در حیاتی جدید که به‌سمت فتح آینده حرکت می‌کند؛ که کمتر برای آموزش دادن و بیشتر برای درک آمال مردم می‌آید؛ برای کشف و شکل دادن به آن‌ها و بعد کار بدون وقفه و بدون شتاب، با تمام آتش جوانان و قضاوت سالمندان، برای تحقق بخشیدن به آن آمال در زندگی واقعی. فقط و فقط آن‌زمان شما حیاتی کامل، شریف و عقلانی را سبزی خواهید کرد. آن‌گاه می‌بینید که هر تلاش شما در این مسیر با ثمرات فراوان همراه است و همین که این هماهنگی و الا میان اعمال و فرامین وجدان شما برقرار شود، به شما قدرت‌هایی می‌دهد که هرگز خویش را هم نمی‌دیدید که درون خودتان مسکوت نهفته باشد، نبرد بی‌امان برای دفاع از حقیقت، عدالت و برابری در میان مردم، که قدردانی آن‌ها را به‌دست خواهید آورد. جوانان تمام ملل چه کار شریف‌تری از این می‌توانند تمنا داشته باشند؟

برای من بسیار طول کشیده است تا به شما طبقات مرفه نشان بدهم که در مواجهه با معضلی که حیات پیش رویشان می‌نهد، اگر شجاع و صدیق باشید، مجبورید بیایید و شانه به شانهٔ سوسیالیست‌ها تلاش کنید و در صفوف آن‌ها از نهضت انقلاب اجتماعی دفاع کنید.

و با این حال، این حقیقت روی‌هم‌رفته چقدر ساده است! اما وقتی فرد با کسانی صحبت می‌کند که از آثار محیط بورژوازی رنج برده‌اند، با چه تعداد سفسطه باید مبارزه کند، بر چند پیشداوری باید چیره شود، چند اعتراض مغرضانه را باید کنار بگذارد.

به جوانان طبقه کارگر

امروز در خطاب به شما، جوانان خلق، مختصر سخن گفتن ساده است. خود فشار وقایع شما را موظف می‌سازد که سوسیالیست شوید، هر چقدر که ممکن است شهادت اندکی برای تفکر و عمل داشته باشید.

برخاستن از صفوف کارگران و عدم وقف خود به وقوع پیروزی سوسیالیسم، به معنای سوءفهم از منافع واقعی مورد نظر و دست کشیدن از نهضت و مأموریت تاریخی حقیقی است.

آیا زمانی را به‌خاطر می‌آورید که هنوز پسر بچه‌ای بیش نبودید و یکی از روزهای زمستان برای بازی در حیاط تاریک پایین رفتید؟ سرما شانه‌های شما را از میان لباس نازک‌تان کرخت می‌کرد و گل‌ولای به کفش‌های مندرس شما راه می‌یافت. حتی آن‌زمان، وقتی می‌دیدید که کودکان گوشتالو با لباس‌های گرم و نرم از دور می‌گذرند و با تحقیر به شما نگاه می‌کنند، به‌خوبی می‌دانستید که این تخم جن‌ها از نظر هوش، عقل سلیم یا انرژی، برابر با شما و رفقای‌تان نبودند. اما بعدها وقتی مجبور شدید خودتان را از ساعت هفت صبح در کارخانه‌ای کثیف زندانی کنید تا ساعت‌ها بدون توقف نزدیک به دستگاهی چرخان باقی بمانید و خودتان مانند یک ماشین مجبور بودید برای سال‌های متمادی هر روز حرکات آن را با ذوق بی‌امان دنبال کنید؛ در تمام طول این مدت، سایرین بی‌سر و صدا می‌رفتند تا در مدارس خوب، در آکادمی‌ها و دانشگاه‌ها تحصیل کنند. و اکنون همین کودکان، کم‌هوش‌تر اما تحصیل‌کرده‌تر از شما، به اربابان‌تان تبدیل شده‌اند و از تمام لذت زندگی و تمامی مزایای تمدن بهره می‌برند. و شما؟ چه نوع تقدیری در انتظار شماست؟

شما به منزلی کوچک، تیره و نمور بازمی‌گردید که در آن پنج یا شش انسان در چند متر مربع با هم می‌لولند. جایی که مادرتان، بیمار از زندگی، پیر از دلواپسی نه از گذر سال‌ها، تنها غذایی که به شما عرضه می‌کند، نان خشک و سیب‌زمینی است که با مایعی سیاه مثلاً به نام «چای» پایین می‌رود. و برای منحرف کردن افکارتان، همیشه همان پرسش بی‌انتهای را دارید: «چگونه فردا می‌توانم پول نانوا را بدهم و پس‌فردا اجارهٔ صاحب‌خانه را؟»

چی! آیا باید مانند پدر و مادرتان همان زندگی خسته‌کننده را برای سی چهل سال کش بدهید؟ آیا باید تمام عمر خود را برای تأمین لذات بهروزی، دانش و هنر برای دیگران رنج ببرید و برای خودتان صرفاً اضطراب ابدی را در مورد اینکه می‌توانید تکه‌ای نان گیر بیاورید یا نه نگه می‌دارید؟ آیا برای همیشه از تمام آنچه زندگی را چنان زیبا می‌سازد، چشم می‌پوشید تا خودتان را به تدارک تمام تجملات برای مشتی علاف اختصاص دهید؟ آیا خودتان را با رنج و زحمت خواهید فرسود و در عوض وقتی دوران سخت - دوران سخت هولناک - بر شما نازل می‌شود، تنها دردرس خواهید داشت، اگر نه سیه‌روزی؟ آیا در زندگی خواهان همین هستید؟

شاید تسلیم شوید. وقتی به هیچ‌وجه راهی برای گریز از وضعیت خود نمی‌بینید، ممکن است به خودتان بگویید: «تمام نسل‌ها همین تقدیر را متحمل شده‌اند و من کسی نیستم که بتوانم چیزی را در این باره تغییر دهم، پس من نیز باید گردن بنهم. پس بگذارید به کار خود ادامه دهیم و بکشیم تا جایی که می‌توانیم خوب زندگی کنیم!»

خیلی خب. در آن صورت خود زندگی برای روشنگری شما زحمت می‌کشد. یک روز بحران فرامی‌رسد، یکی از آن بحران‌هایی که دیگر صرفاً پدیدارهای گذرا نیستند، چنان که سابقاً بودند، بلکه بحرانی که کل صنعت را نابود می‌کند، هزاران کارگر را به سیه‌روزی می‌اندازد و کل خانواده‌ها را در هم می‌شکند. شما مانند بقیه در برابر مصیبت مبارزه

می‌کنید. اما به‌زودی می‌بینید که چگونه همسر، فرزند و دوست شما اندک‌اندک به محرومیت‌ها تن می‌دهند و جلوی چشمان شما زوال می‌یابند. آن‌ها صرفاً به‌خاطر کمبود غذا یا فقدان مراقبت و کمک‌های پزشکی، ایام عمر خود را بر روی تخت روان بی‌نویان به پایان می‌رسانند، در حالی که زندگی اغنیا در میان خیابان‌های آفتابی شهر بزرگ با لذت جریان دارد، بدون توجه به کسانی که گرسنگی می‌کشند و تلف می‌شوند. آن‌گاه می‌فهمید که این جامعه چقدر نفرت‌نگیز است. سپس بر علل این بحران می‌اندیشید و با تحقیقات خود در عمق آن پلیدی مذاقه می‌کنید که میلیون‌ها انسان را تابع حرص و طمع ددمنشانه‌ی مشتی ملعبه‌ی بی‌فایده قرار می‌دهد؛ آن‌گاه می‌فهمید که سوسیالیست‌ها حق دارند، وقتی می‌گویند که جامعه‌ی کنونی ما را می‌توان و باید از بالا تا پایین مجدداً سازمان‌دهی کرد.

از بحران‌های عمومی به مورد خاص شما برسیم. یک روز وقتی ارباب شما تلاش می‌کند با کاهش دستمزدها چند پنس دیگر از شما بچلاند تا ثروت خود را باز هم بیشتر افزایش دهد، اعتراض می‌کنید. اما او متکبرانه پاسخ می‌دهد: «اگر به بهایی که پیشنهاد می‌دهم کار نمی‌کنی برو علف بخور.» آن‌گاه می‌فهمید که ارباب شما نه‌تنها سعی دارد شما را مانند گوسفند تیغ بزند، بلکه به شما یکسره مانند گونه‌ی پست‌تری از جانوران می‌نگرد؛ او به نگه داشتن شما در چنگال بی‌امان خود به‌وسیله‌ی سیستم دستمزدی بسنده نمی‌کند و بیشتر مشتاق است که شما را از هر جهت به برده بدل سازد. آن‌گاه یا شما در پیشگاه او سر می‌کنید، از احساس کرامت انسانی دست می‌شوید و در پایان از هر تحقیر ممکن رنج می‌برید؛ یا خون به مغزتان هجوم می‌آورد، از سرایش شنیعی که روی آن به پایین لیز می‌خورید به خود می‌لرزید، پاسخی دندان‌شکن خواهید داد و وقتی بیکار به خیابان می‌روید، می‌فهمید که

چقدر حق با سوسیالیست‌ها است وقتی می‌گویند: «شورش! علیه این بردگی اقتصادی قیام کنید!» آن‌گاه می‌آید و جای خود را در صفوف سوسیالیست‌ها می‌گیرد و با آن‌ها برای ویرانی کامل هر گونه بردگی - اقتصادی، اجتماعی و سیاسی - تلاش می‌کند!

پس هر یک از شما، جوانان صادق، مردان و زنان، دهقانان، رنجبران، صنعتگران و سربازان، درک می‌کنید که حقوق شما چیستند و با ما همراه می‌شوید. می‌آید تا با برادرانتان در تدارک آن انقلاب همکاری کنید که با زدودن تمام بقایای بردگی، پاره کردن غل و زنجیرها، گسست از سنت‌های پوسیده قدیم و گشودن چشم‌انداز جدید و وسیع‌تری از زندگی شادمان به روی تمام بشریت، بالاخره آزادی حقیقی، برابری واقعی و اخوت خوش‌دلانه را در سراسر جامعه انسانی برقرار خواهد کرد: کار با همه، کار برای همه؛ بهره‌مندی کامل از ثمرات کار آن‌ها، رشد کامل تمام قوای آن‌ها، یک زندگی عقلانی، انسانی و شاد!

نگذارید کسی بگوید که ما - تنها گروهی کوچک - بیش از حد ضعیف هستیم تا به غایت باشکوهی نایل شویم که در نظر داریم. بشمارید و ببینید که چند نفر از این بی‌عدالتی رنج می‌برند. ما دهقانانی که برای دیگران کار می‌کنیم و زیر لب کاه می‌جویم، در حالی که اربابان ما گندم می‌خورند، ما به‌تنهایی میلیون‌ها نفر هستیم. ما کارگرانی که پارچه‌های ابریشمی و مخمل را می‌ریسیم تا شاید خودمان زنده‌ای بر تن کنیم، ما نیز انبوه عظیمی هستیم و وقتی شیور کارخانه‌ها به ما اجازه لحظه‌ای استراحت می‌دهد، مانند دریا در جزر و مد بهاری به خیابان‌ها و میدان‌ها سرازیر می‌شویم. ما سربازان که به کلام فرمان یا تازیانه به جلو رانده می‌شویم، گلوله‌هایی را دریافت می‌کنیم که افسران ما برای آن مدال و حقوق بازنشستگی می‌گیرند، ما احمق‌های بیچاره‌ای که تاکنون چیزی بهتر از تیراندازی به برادرانمان نداشته‌ایم، ما نیز فقط باید برگردیم و با این شخصیت‌های خودنما و تزئینی که برای فرمان‌دهی ما این‌قدر خوب هستند، سرشاخ شویم، تا رنگ از رخشان بپرد و مانند گچ سفید شوند.

آه، همه ما با هم، ما که روزانه رنج می‌کشیم و توهین می‌بینیم، ما انبوهی هستیم که هیچ‌کس نمی‌تواند بشمارد، ما اقیانوسی هستیم که می‌تواند همه چیز را در برگیرد و فرو برد. وقتی که چیزی نداریم جز اراده معطوف به انجام کار، همان لحظه عدالت برآورده خواهد شد: همان دم، پوزة مستبدین جهان بر خاک مالیده خواهد شد.

نمایه

اشخاص

- ابر، ژاک رنه / Jacques René Hébert ۳۱۳
آریستیپوس / Aristippus ۲۰۷
اسپنسر، هربرت / Herbert Spencer ۲۹، ۲۲۴، ۲۲۳، ۲۱۱
اسپونر، لیساندر / Lysander Spooner ۲۲۳
اسمیت، آدام / Adam Smith ۱۲۴، ۱۲۵
اشتیرنر، ماکس / Max Stirner ۲۱۰، ۲۲۲
اشمیت، یوهان کاسپار / Johann Kaspar Schmidt ← اشتیرنر، ماکس
آگوستوس / Augustus ۱۹۶
السبرگ، هنری / Henry Alsberg ۳۸
الکساندر دوم / Alexander II ۲۴۲
الی، رابرت ارسکین / Robert Erskine Ely ۳۴
امرسون، رالف / Ralph Emerson ۱۷
آنانیف، سوفی / Sophie Ananieff ۲۸
اندروز، استفان پرل / Stephen Pearl Andrews ۲۲۳
انسان ماه دسامبر / Man of December ← ناپلئون سوم ۳۱۶
- اوئن، رابرت / Robert Owen ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۳۳
ایسن، هنریک / Henrik Ibsen ۱۰، ۱۷
بایوف، فرانسوا-نوتل / François-Noël Babeuf ۲۱۲
باسک، ویکتور / Victor Basch ۱۰۹، ۲۱۰
باکل، هنری تامس / Henry Thomas Buckle ۲۶۳
باکونین، میخائیل الکساندرویچ / Mikhail Alexandrovich Bakunin ۲۴، ۲۸، ۲۰۳، ۲۱۵
باندفیلد، مارگارت / Margaret Bondfield ۳۸
براندس، گئورگ / Georg Brandes ۳۴، ۳۲۳
برک، ادموند / Edmund Burke ۲۷۳
برکمن، الکساندر / Alexander Berkman ۳۴، ۳۵
بری، جان فرانسیس / John Francis Bray ۲۰۹
بریسو، ژاک پییر / Jacques Pierre Brissot ۳۱۳

- داروین، چارلز / Charles Robert Darwin ۲۳۸ Louis Blanc / لویی، بلان
 ۲۰۱ Louis Auguste / لویی آگوست / بلاتکی،
 دالوز، زیره / Victor Alexis Désiré ۳۱۶ Blanqui
 ۲۵۱ Dalloz بنتام، جریمی / ۱۷۶، ۱۱۲ Jeremy Bentham
 دانتون، ژرژ ژاک / Georges Jacques ۲۰۸ Proudhon / پی-یر ژوزف / Pierre-Joseph
 ۲۵۵ Danton پروفسکایا، سوفی / Sophia Perovskaya ۲۲۳، ۲۰۹، ۲۰۸
 دیویس، جفرسون / ۳۶ Jefferson Davis ۱۳۲، ۲۳۸ Robespierre
 رکلو، الیزه / ۳۰، ۲۹، ۲۸ Elisée Reclus
 رنان، ارنست / ۳۱ Ernest Renan
 روبسپیر، ماکسیمیلیان / Maximilien
 روسو، ژان ژاک / Jean-Jacques Rousseau ۲۵۵، ۲۵۴
 رولان، رومن / ۱۳ Romain Rolland
 رولر، آرنولد / ۴۳ Arnold Roller
 زنون / ۲۰۷ Zeno of Elea
 زولا، امیل ادوار شارل آنتوان / Émile
 Édouard Charles Antoine Zola
 ۲۹۰
 ژوپیتر (شخصیت خیالی) / ۲۴۱ Jupiter
 ساند، ژرژ / ۱۰ George Sand
 سن سیمون، آنری / Henri de Saint-Simon
 ۳۲۶
 سیموردن (شخصیت خیالی) /
 ۳۱۸ Cimourdain
 شلوسر، فردریش کریستف / Friedrich
 ۲۳۸ Christoph Schlosser
 شیلر، فردریش / ۳۵۰ Friedrich Schiller
 فرانس، آناتول / ۱۷ Anatole France
 فرانکلین، بنجامین / Benjamin Franklin
 ۹۰
 فری، انریکو / ۲۹۲ Enrico Ferri
 فریک، هنری کلی / ۳۴ Henry Clay Frick
 فورل، آگوست / ۱۱۹ Auguste Forel
 فوریه، شارل / ۱۳۸ Charles Fourier
 ۳۲۶، ۱۵۶
 لویی، بلان / ۲۳۸ Louis Blanc
 لویی آگوست / Louis Auguste
 ۳۱۶ Blanqui
 بنتام، جریمی / ۱۷۶، ۱۱۲ Jeremy Bentham
 بیسمارک، اتوفون / Otto von Bismarck
 ۱۴۴، ۱۴۳
 بیکن، فرانسیس / ۲۳۰ Francis Bacon
 پرودون، پی-یر ژوزف / Pierre-Joseph
 ۲۲۳، ۲۰۹، ۲۰۸ Proudhon
 پروفسکایا، سوفی / Sophia Perovskaya
 ۱۳۲، ۱۳۱
 پستالوزی، یوهان هاینریش / Johann
 ۲۸۹، ۲۸۳ Heinrich Pestalozzi
 پکور، کنستانتین / Constantin Pecqueur
 ۲۱۵
 پوژه، امیل / ۹۹ Emile Pouget
 پیج، والتر هینس / Walter Hines Page
 ۳۴
 پینل، فیلیپ / ۲۹۷ Philippe Pinel
 تاکر، بنجامین / ۹ Benjamin Tucker
 ۲۲۴، ۲۲۳
 تامپسون، ویلیام / William Thompson
 ۲۰۹
 تل، ویلیام / ۳۵۰ William Tell
 تورو، هنری / ۱۷ Henry Thoreau
 تولستوی، لئو / ۱۷۶، ۳۵، ۹ Leo Tolstoy
 ۲۴۲
 تی-یر، ماری ژوزف لونی آدولف / Marie
 Joseph Louis Adolph Thiers
 ۱۱۴
 جک قصاب / ۱۳۵ Jack the Ripper
 چرنیشفسکی، نیکلای / Nikolay
 Gavrilovich Chernyshevsky
 ۱۱۲
 داروین، اراسموس / Erasmus Darwin
 ۳۴۴

- Jean-Marie Guyau / گویو، ژان ماری / ۳۱۳
۱۴۳، ۱۴۲، ۱۴۱، ۱۱۵
- ۲۸ James Guillaume / گیوم، جیمز / ۳۱۷
۱۷ Lao-tse / لائو-تسه / ۱۲۰، ۱۱۰ Immanuel Kant
کانت، امانوئل / ۳۵ Ernest Crosby / کراسبی، ارنست
کرنسکی، الکساندر / Alexander Kerensky / ۳۷
کروپتکین، الکساندر / ۲۱ Alexeevich Kropotkin Alexander
۲۶، ۲۲
- کروپتکین، پیتر / ۲ Pyotr Kropotkin / ۳، ۵، ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۶، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۵۱، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۷۹، ۲۸۲، ۳۳۷
کسلر، کارل فدروویچ / Karl Fedorovich / ۳۲ Kessler
کلمانسو، ژرژ / ۳۱ Georges Clemenceau
کنسیدران، ویکتور / Victor Considerant / ۱۱
گادوین، ویلیام / ۲۰۲ William Godwin / ۲۲۶، ۲۰۷
گاریبالدی، جوزپه / Giuseppe Garibaldi / ۸۰
گامبتا، لئون / ۲۱۱ Léon Gambetta
گرگوار، ابه / ۲۳۸ Abbé Grégoire
گرون، کارل / ۲۱۰ Karl Grun
گری، جان / ۲۰۹ John Gray
گرین، ویلیام بچلدر / ۲۲۳ William Batchelder Greene
گلدمن، اما / ۴۰ Emma Goldman
گوته، یوهان ولفگانگ فون / Johann
۲۲۵ Wolfgang von Goethe
- Vladimir Ilyich / ولادیمیر ایلیچ / ۳۸، ۱۵، ۳ Lenin
لوتر، مارتین / ۸۰ Martin Luther
مادسلی، هنری / ۲۹۸ Henry Maudsley
مار، ویلهلم / ۲۱۰ Wilhelm Marr
مارا، ژان-پل / ۳۱۳ Jean-Paul Marat / ۳۱۸
فلاماریون، مارپون / Marpon Flamarion / ۳۰
مارکس، کارل / ۱ Karl Marx / ۳، ۱۰، ۲۴ پا
مالاتستا، انریکو / ۲۸ Enrico Malatesta
ماندار، تئوفیل / ۳۱۲ Théophile Mandar
مفیستوفلس (شخصیت ادبی) / ۲۲۵ Mephistopheles
مکی، جان هنری / John Henry Mackay / ۲۱۰
مونتسکیو، شارل-لوئی دو سکوندا، یارون دو
Charles-Louis de Secondat /
۲۵۴ baron de Montesquieu
میچل، لئوئیز / ۱۳۲ Louise Michel
میرابو، انوره گابریل ریکتی کنت دو /
Honoré Gabriel Riqueti, Comte
۲۱۳ de Mirabeau
میکیه‌ویچ، آدام / Adam Mickiewicz / ۲۰۶
میل، جان استوارت / ۱۱۲ John Stuart Mill
ناپلئون اول (بناپارت) /
۱۴۳ Napoleon Bonaparte
ناپلئون سوم / Louis-Napoléon
۱۸۰ Bonaparte, Napoleon III

- وِیْتْمَن، وِلْت / Walt Whitman ۱۷
 هاکسلی، تامس هنری / Thomas Henry
 ۳۲ Huxley
 هِبِر، ژاک / Jacques Hébert ۳۱۳
 هِگِل، گئورگ ویلهلم فردریش / Georg
 ۱۹۸ Wilhelm Friedrich Hegel
 هِرْتزن، الکساندر / Alexander Herten
 ۲۴۲، ۲۲
 هِس، موزس / Moses Hess ۲۱۰
 هُوگو، ویکتور / Victor Hugo ۳۱۸
 هیل، ادوارت اورت / Edward Everett
 ۳۵ Hale
 نورتون، چارلز الیوت / Charles Eliot
 ۳۵ Norton
 نیچه، فردریش / Friedrich Nietzsche ۱۰،
 ۲۲۲، ۱۷
 وارن، جوشیا / Josiah Warren ۲۰۹
 واشنگتن، بوکر / Booker Washington
 ۳۶
 وایتلینگ، ویلهلم / Wilhelm Weitling
 ۲۱۰
 وایلد، اسکار / Oscar Wilde ۱۳
 ولتر، فرانسوا ماری آرونه / François-Marie
 ۲۵۵، ۲۵۴ (Arouet) Voltaire
 ویدال، فرانسوا / François Vidal ۲۱۵

کتاب‌ها و نشریات

- ایده کلی انقلاب در قرن نوزدهم (کتاب) /
 Idée générale de la révolution
 au XIXe siècle, General Idea of
 the Revolution in the Nineteenth
 ۲۱۳ Century The
 ترور سفید در روسیه (کتاب) / White
 ۳۶ Terror in Russia
 تسخیر نان (کتاب) / The Conquest of
 ۳ Bread
 تنازع بقا (کتاب) / Struggle for
 ۳۲ Existence
 ثروت ملل (کتاب) / The Wealth of
 ۱۶۱ Nations Scientific Socialism
 جایگاه آنارشیسم در تطور سوسیالیسم
 (کتاب) /
 The Place of Anarchism in
 ۴۲ Socialistic Evolution
 جستاری در باب عدالت سیاسی (کتاب) /
 Enquiry Concerning Political
 ۲۰۲ Justice
 آتلانتیک مانتلی (نشریه) / The Atlantic
 ۳۴ Monthly
 اخلاقیات آنارشیستی (کتاب) / Anarchist
 ۱۰۷، ۱۰۵ Morality
 آرمان‌ها و واقعیات در ادبیات روسیه
 (کتاب) / Ideals and realities i
 ۳۵ n Russian literature
 آزادی (نشریه) / ۲۲۳ Liberty
 آزادی (نشریه) / ۳۲ Freedom
 اعترافات یک انقلابی (کتاب) /
 Confessions of a Revolutionist
 ۲۰۲
 اگو و خویشتن آن (کتاب) / Ego and Its
 ۲۱۰ Own
 انقلاب کبیرفرانسه (کتاب) / The Great
 ۳ French Revolution
 ایده کلی انقلاب اجتماعی (کتاب) / The
 General Idea of the Social
 ۲۰۲ Revolution

Anarchist Individualism: Max

Stirner ۲۱۰

Ethics: Origin / فلسفه اخلاق (کتاب)

۳۹ and Development

Répertoire / فهرست قوانین (کتاب)

pratique de législation de

doctrine et de jurisprudence

پا ۲۵۱

Nineteenth Century / قرن نوزدهم (نشریه)

۳۲

The Commune / کمون پاریس (کتاب)

۶۹ of Paris

Paroles / گفتارهای یک شورشی (کتاب)

۳۰ d'un Revolte

The / مانیفست کمونیست (کتاب)

۱۱ Communist Manifesto

/ مزارع، کارخانه‌ها و کارگاه‌ها (کتاب)

Fields, Factories and Workshops

۱۲

On the Origin of / منشأ انواع (کتاب)

۲۵ Species

The / نظریه احساسات اخلاقی (کتاب)

Theory of Moral Sentiments

۱۲۴

Quatrevingt-treize / نود و سه (کتاب)

پا ۳۱۸

Mutual Aid: A / یاری متقابل (کتاب)

Factor of Evolution ۲۹، ۳۲،

۲۱۸

جنگ (کتاب) / War ۴۲!

چگونه انقلاب خواهیم کرد (کتاب) / How

we will Make the Revolution

۹۹

Memoirs / خاطرات یک انقلابی (کتاب)

۲۰۲ of a Revolutionist

The / دانشنامه بریتانیکا (کتاب)

۳۳ Encyclopedia Britannica

In Russian / در زندان‌های روسیه و فرانسه

۳۱ and French Prisons

The / دولت: نقش تاریخی آن (کتاب)

۳۳ State: Its Historic Role

The Modern / دولت مدرن (کتاب)

۳۳ State

The Spirit of / روحیه شورش (کتاب)

۴۳ Revolt

زندانیان و تأثیر اخلاقی آن‌ها بر زندانیان

Prisons and their / (کتاب)

Moral Influence on Prisoners

۳۱

Les Temps Nouveaux / عصر نو (نشریه)

۲۹

۲۹ Le Révolté / شورش (نشریه)

۲۹ La Révolte / شورش (نشریه)

Modern / علم مدرن و آنارشیزم (کتاب)

۳۳ Science and Anarchism

۲۲۵ Faust / فاوست (کتاب)

فردگرایی آنارشیزستی: ماکس اشتیرنر (کتاب) /

رخدادها، گروه‌ها و نهادها، مکاتب و اصطلاحات

International / اتحادیه بین‌المللی کارگران

Workingmen's Association،

۲۱۴، ۲۱۱، ۲۰۳، ۳۱، ۲۳ IWA

۲۲۰

League for / اتحادیه برای آموزش سیاسی

۳۵ Political Education

The Hospitals / اتحادیه بیمارستان‌ها

۸۴ Association

- اعتصاب / Strike ۱۶۶، ۱۸۷، ۲۲۶، ۲۳۳، ۳۴۷
- اقتدارگرا / Authoritarian ۱۰، ۱۸۰، ۱۸۵، ۲۰۶، ۲۱۰، ۲۱۵، ۲۱۸
- اقتدارگرایی / Authoritarianism ۱۱، ۱۰
- اقتصاد سیاسی / Political Economy ۲۲، ۱۲۵، ۱۶۱، ۱۷۱، ۲۰۱، ۲۲۹، ۲۳۰
- امپراطوری روم / Roman Empire ۱۸۰
- امپراطوری مقدونیه / Macedonian Empire ۱۷۲
- امر مطلق / Categorical Imperative ۱۱۰
- آناپتیست / Anabaptist ۱۶۴، ۱۹۶
- آنارشیزم فردگرایانه / Individualist Anarchism ۹
- انبوه / Multitude ۱۵۸
- آنترومورفیزم / Anthropomorphism ۱۹۹
- انتشارات هافتون، میلین و شرکا / Houghton, Mifflin & Company ۳۴
- انجمن بریتانیایی پیشرفت علم / British Association for the Advancement of Science ۳۴
- انجمن جغرافیای روسیه / Russian Geographical Society ۲۳، ۲۵
- انجمن جغرافیای سلطنتی بریتانیا / British Royal Geographical Society ۳۰
- انجمن‌های اخوت / Fraternities ۱۷۳
- انجمن‌های هواشناسی و زمین‌شناسی اروپا / Meteorological and Geological Societies of Europe ۸۷
- انحراف / Digression ۱۸۶
- انحصارطلب / Monopolist ۵۲
- انسان‌شناسی / Anthropology ۲۰۰
- اتحادیه بین‌المللی کارگران قدیمی / old International Workingmen's Association ۱۷
- اتحادیه پست / The Postal Union ۸۷
- اتحادیه تمام اصناف / Great Trades Union of all Trades (Union) ۲۳۳
- اتحادیه قایق نجات / Lifeboat Association ۸۴
- اتحادیه کوپر / Cooper Union ۳۵
- اتحادیه‌های صنفی / Trades unions ۱۶، ۱۸، ۱۷۲، ۲۱۱، ۲۱۶، ۲۲۴، ۲۳۳، ۳۲۹
- اتحادیه آگونیست‌ها / Association of egoists ۲۱۰
- اتوپایی / Utopian ۲۸، ۱۷۷
- اتوماتای آگاه / Conscious Automaton ۱۱۸
- اجتماع روستایی / Village Community ۱۹۳، ۲۰۷
- احیای سلطنت / Restoration ۳۱۳
- اخلاق‌گرایان / Moralists ۷۱
- اداره عدالت کیفری / Administration of criminal justice ۲۸۲
- ارزش اضافی / Surplus value ۲۴۴
- ارزش-کار / Labor-value ۲۱۰
- ارگان / Organ ۷۰، ۱۱۶، ۱۸۵، ۲۹۶
- ارگانیسم / Organism ۶۴، ۷۰، ۸۶، ۱۲۷، ۲۹۶، ۱۴۶
- آریستوکرات / Aristocrat ۱۹
- آژی‌تاسیون / Agitation ۵، ۲۰، ۲۳، ۲۴، ۳۵۵، ۵۸، ۲۵
- استقرایی-قیاسی / Inductive-deductive ۲۰۰
- اصلاح‌گران / Reformers ۶۷، ۷۱، ۱۹۶
- اضافه-تولید / Over-production ۱۶۷

تجمع / Aggregation ۷۰، ۸۶، ۱۵۹	انصاف / Equity ۳۴۶، ۳۴۷
تخصیص اجتماعی /	انضباط / Discipline ۱۸۵، ۱۸۶، ۲۳۵
۱۶۴ Social Appropriation	۲۸۸
تراست / Trust ۲۱۸	انتگرال / Integral ۱۵۹
ترکیبی / Synthetic ۱۹۱	بارون / Baron ۵۲، ۷۳، ۲۶۵
تطورگرایان / Evolutionist ۶۱	بدکار / Vicious ۲۵۸
تعاونی / Cooperative ۶۱	برابری حاکمیت / Sovereign Equality ۲
تعمیم / Generalization ۱۹۰	برابری واقعی / l'égalité de fait, Equality
تفتیش عقاید / Inquisition ۲۵۶	۲۱۷، ۲۱۳ of Fact
تکانش / Impulse ۶۹، ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۱۴	برمه‌ای‌ها / Burmese ۱۳۱
۲۸۷	بقای اصلح / Survival of the fittest ۲۹
تمرکززدایی / Decentralization ۶۸	بگذارید هر کار دوست دارند بکنند /
تمرکزگرایی / Centralization ۱۷۱	Laissez faire, laissez passer
تولیدکنندگان / Manufacturers ۱۸، ۶۳	۲۳۳
۷۴، ۷۷، ۷۹، ۸۳، ۹۹، ۱۶۵	بلانکیست‌ها / Blanquist ۲۱۲، ۳۰۸
۱۶۹، ۲۰۸، ۲۱۵	۳۱۶
جرم‌شناسی / Criminology ۲۸۲	بلشویک‌ها / Bolsheviks ۱۵، ۳۷، ۳۸
جرم و جنحه /	۳۹
Crimes and Misdemeanors	بنده‌مآبی / Servility ۱۰۷
۲۶۶، ۲۶۸، ۲۷۳	بوربون‌ها / Bourbon dynasty ۸۰
جزمیت / Dogma ۱	بوروکراسی / Bureaucracy ۱۶، ۲۳۶، ۳۲۹
جمهوری‌خواهان / Republicans ۳۱۳	بها-کار / Labor-cost ۲۱۰
۳۱۴	به خلق / To the People ۳۱۱
جنگ دست به سینه / War of folded	بهروزی / Well-Being ۹۴، ۱۵۸، ۱۶۶
۱۸۷ arms	۱۶۸، ۲۱۵، ۲۲۲، ۳۴۹
جنگ همه علیه همه / Bellum omnium	بهره‌وری / Productivity ۲۲۲
contra omnes, War of each	بیزانتیسم / Byzantism
۱۸۴ against all	بین‌الملل اول / International
جنون جنایی / Criminal insanity ۲۹۳	← Workingmen's Association
چوکچی‌ها / Chukchi, Chukchee ۹۳	اتحادیه بین‌المللی کارگران
حزب ایتالیای جوان / Young Italy Party	۲۸۳ Pedagogue /
۳۱۶	پروپاگاندا / Propaganda ۵
حق رأی عمومی / Universal suffrage	پیمن مقدس روسیه / The Russian
۳۰۶	۳۰ Holy League
حقوق قضایی / Jurisprudence ۱۶۱	تبلیغ از طریق عمل / Propaganda by
حکومت‌داری / Governmentalism ۱۷۱	۳۱۴ deed

- حکومت موقت / Temporary government ۲۱۱
- حکومت نمایندگی / Representative Government ۸۷، ۶۹، ۶۸، ۶۶، ۲۵۲، ۲۴۰، ۲۳۶، ۲۳۵، ۸۸
- حواله‌های ساعت-کار / Hours-of-labor checks ۷۷
- حوزه قضایی / Jurisdiction ۲۶۵
- خانه انصاف / House of equity ۲۰۹
- خانه بازداشت و اصلاح / House of Detention and Correction ۲۹۳
- خانواده کامپوزیت / Composite family ۲۹۷
- خودمختار / Autonomous ۲۱۵، ۱۵۸، ۳۳۰، ۲۳۵
- خودمختاری / Home Rule ۸۱
- خودمدارانه / Egotistic ۲۹۳، ۸۴، ۷۸
- دادگاه‌های عدلیه / Courts of Justice ۱۹۷
- داروینیسم / Darwinism ۲۰۰
- دولت مردمی / Popular State ۶۸
- دیکتاتوری پرولتاریا / The Dictatorship of the Proletariat ۲۴۰
- رای شفاهی / Acclamation ۳۱۵
- رفراندوم / Referendum ۳۰۷
- رنسانس / Renaissance ۳۵۲
- رواقیون / Stoics ۲۰۷
- روان‌شناسی فیزیکی / Physical Psychology ۲۰۰
- روان‌شناسی ملل / Psychology of Nations ۲۰۰
- روریک‌ها / Rurik dynasty ۱۹
- روستای سهامی / Equity village ۲۰۹
- روش دیالکتیکی / The dialectic method ۲۰۰
- رومانوف‌ها / Romanov dynasty ۱۹
- زبان / Jargon ۱۱۳
- زولو / Zulu ۱۳۱
- ژاکوبین‌ها / Jacobins ۱۹۶، ۲۱۲، ۲۱۴، ۳۱۳، ۳۰۸، ۲۳۹
- ژاکوبینیست‌ها / Jacobinists ← ژاکوبین‌ها
- ژرژینیستی / Jesuitical ۲۹۸، ۲۸۳
- ژیروندن‌ها / Girondins ۳۱۳
- سازمان ارضی / Territorial organization ۲۱۶
- سال اول آزادی / The Year I of Liberty ۲۵۲
- سرنگونی / Débâcle, Debacle ۵، ۵۱، ۳۱۳، ۳۰۹، ۳۰۵، ۲۰۴
- سرواژ / Serfdom ۵
- سفسطه / Sophism ۷۴، ۱۶۶، ۳۴۵، ۳۵۹، ۳۵۳
- سلسله‌مراتبی / Hierarchical ۱۷۸، ۱۷۹، ۲۰۸
- سلطنت / Monarchy ۲۰۴، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۵۴، ۲۶۷، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۶، ۳۱۴
- سلطنت‌طلبان / Royalists ۳۰۶
- سنترالیست / Centralist ۲۱۲، ۲۳۷
- سندیکا / Syndicat ۸۴
- سندیکالیست / Syndicalist ۳، ۱۴، ۱۶، ۳۹، ۱۷
- سوسیال‌روولوسیونرها / Social Revolutionists
- سیستم غیرحکومتی سوسیالیسم / No-government system of socialism ۶۳، ۸
- شرکت فولاد کارنگی / Carnegie Steel Corporation ۳۴
- شکل‌پذیری سازمانی / Plasticity of organization ۷۰
- شورای عمومی بین‌الملل / General Council of the International ۲۰۳

کارگاه / ۹۲ Manufacture	شوراهاى فوق العاده / Councils
کاست / ۲۱۵، ۱۹۴ Caste	۲۶۷ Extraordinary
کلان / ۱۶۳ Clan	صلیب سرخ / ۸۶ Red Cross
کلیون / ۲۰۷ Cynics	ضابط / ۵۲ Bailiff
کلکتیویست ها / ۷۷ Collectivists	ضدمیلیتاریستی / ۲۱۸ Anti-militarist
کلکتیویسم / ۷۷ Collectivism	طبیعت گرا / ۱۹۹ Naturalist
کلیسای عبرانی / ۱۹۶ Hebrew church	عدم مقاومت / ۹ Non-Resistance
کمونالیست / ۲۱۲ Communalist	عرفان / ۱۴۱ Mysticism
کمون پاریس / ۶۹ Paris Commune	عشریه / ۲۶۲، ۵۲ Tithe
۲۱۷، ۲۱۳، ۲۱۲، ۲۰۳	عینیت یافتگی / ۲۲۴ Objectification
کمون کارتاگنا / Cartagena Commune	غیراخلاق گرایی، عدم اخلاقیات /
۲۱۴، ۶۹	۲۱۰ A-moralism
کمونیسم آنارشستی /	فایده گرا / ۹۴ Utilitarian
۷، ۳ Anarchist Communism	فدراسیون ژورا / ۸ Jura Federation
۹۷، ۶۳، ۶۱، ۱۵	فدرالیست / ۲۱۵، ۲۱۲ Federalist
کمیته / ۱۸۵، ۱۰۱، ۸۴ Committee	فدرالیسم / ۲۱۵، ۲۸ Federalism
کنوانسیون انقلابی / Convention	فراکسیون / ۳۷ Faction
۲۴۰، ۲۳۳ Nationale	فراماسون ها / ۱۱۲ Freemasonry
کنوانسیون بین المللی دول اروپایی /	فردگرایان / ۲۱۷، ۲۱۱، ۲۱۰ Individualists
International Convention of	۲۹۶، ۲۲۱
۸۴ the European States	فردگرایی / ۲۱۷، ۲۱۱، ۲۱۰ Individualism
کنوانسیون دموکراتیک / Democratic	۲۹۶، ۲۲۱
۳۷ Convention	فردیت یابی / ۲۰۵ Individualization
گالی / ۲۵۷ Galley	فرقه / ۲۹۵، ۱۱۲، ۹ Cult
گایست / ۲۸ Geist	فروشگاه های سهامی / ۲۰۹ Equity Stores
گونه / ۶۴ Species	فریسیان / ۱۱۲ Pharisees
گیلد / ۲۰۷، ۱۹۴، ۱۹۳، ۱۷۳، ۳۳ Guild	فضیلت مند / ۱۱۳، ۱۱۲، ۱۱۱ Virtuous
۲۱۶	۱۱۷
لیبرتاریان / ۲۲۰، ۲۲ Libertarian	فیلیباستر / ۱۶۷ Filibuster
مأموریت کارگری بریتانیا / British Labour	قادر مطلق / ۱۸۲ Almighty
۳۸ Mission	قانون جهانی / ۲۲۶ Universal Law
مانوفاکتور / ۱۷۰ Manufacture	قانون عرفی / ۲۰۶ Customary Law
متافیزیک دان / ۱۹۹ Metaphysician	قانون گذار / ۱۹۴ Legislator
مجلس مقننه / ۳۲۸ States General	قرارداد اجتماعی / ۶۸ Social Contract
محفل چایکوفسکی / Chaikovsky Circle	قوانین کیفری / ۲۷۰ Criminal laws
۲۵ / Circle of Tchaikovsky	قوم شناسان / ۱۶۱ Ethnologists

- نظام دستمزدی / Wage System ۶۵، ۶۶
 نظم مستقر / Established order ۳۰۶
 نهیلیست / Nihilist ۱۰۹
 وجوه فئودالی / Feudal payments ۵۲
 وحشی / Savage ۷۲، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۲،
 ۱۲۴، ۱۹۳، ۲۹۷، ۳۱۹
 هماهنگی نوین / New Harmony ۲۰۹
 همبستگی / Solidarity ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۴،
 ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۸۶، ۲۲۰، ۲۲۴
 همشکلی / Uniformity ۱۸۶
 هوسیت / Hussite ۲۰۷
 هیئت بین‌المللی راه‌آهن / International
 Board of Railways ۸۴
 هیئت مرکزی راه‌آهن اروپا / Central Board
 of European Railways ۸۳
 یزدان‌سالاری / Theocracy ۶۷
 یهودیه / Judea ۱۹۶
 مدرسی‌گرایی / Scholasticism ۲۰۰
 مردم حاکم / Sovereign people ۱۷۷
 مروونژی‌ها / Merovingian ۲۳۱
 مزایای شناخته شده /
 Recognized Advantage ۱۱۱
 معاهده / Alliance ۱۹۴
 مکتب منچستر / Manchester school ۲۱۱
 منشور شهرهای آزاد / Charters of
 enfranchised towns ۲۶۵
 موتالیست (همزیستی مشترک) /
 Mutualist ۱۰، ۲۰۹، ۲۲۲
 موجودیت / Entity ۱۵۷
 مؤسسات اصلاحی /
 Correctional Institutions ۲۸۲
 مؤسسات کیفری / Penal institutions ۲۹۶
 مؤسسه تهاتر / Clearing house ۲۰۹
 مؤسسه لول / Lowell Institute ۳۵
 موعودگرایی / Messianism ۲۰۶
 میانجی / Arbitrator ۹۲

اسامی و اصطلاحات علوم طبیعی

- انگیلوز / Ankylostomiasis ۳۴۹
 بارومتر / Barometers ۲۲۸
 بیماری تونل / Tunnel-disease ← انگیلوز
 تب کاین / Fevers of Cayenne ← تب کیو
 تب کیو / Q fever ۲۸۲
 کیهان‌شناسی / Cosmology ۱۵۴، ۱۵۵،
 ۱۵۶، ۱۶۰
 منظومه شمسی / Solar System ۱۸۳،
 ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۹

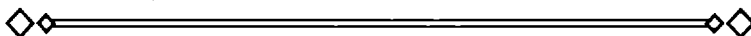
جای‌ها

- اتحاد جماهیر شوروی / Union of Soviet
 Republics ۱۱، ۱۳، ۱۴، ۱۵،
 ۳۲۵، ۳۹، ۱۶
 استرالیا / Australia ۲۳۳
 اسکاتلند / Scotland ۳۵، ۹۹
 آلمان / Germany ۹، ۳۷، ۷۸، ۱۶۹،
 ۱۹۶، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۳۴، ۲۶۶
 اسپانیا / Spain ۳، ۲۰۳، ۲۵۸

روسیه / Russia ۵، ۶، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۳، ۱۵، ۱۶، ۲۲، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۳۰، ۳۳، ۳۶، ۳۷، ۴۲، ۶۲، ۸۹، ۹۳ پ، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۳۱، ۱۶۹، ۲۳۴، ۲۵۸، ۲۶۶، ۲۸۱، ۳۱۶، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۳۱، ۳۲۹	آمریکای جنوبی / South America ۱۷ انگلستان / England ۲۷، ۲۹، ۳۰، ۳۲، ۳۳، ۳۶، ۱۰۰، ۱۶۹، ۱۷۴، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۳۳، ۲۳۶، ۲۴۱، ۲۵۸، ۲۷۹، ۲۸۶، ۳۲۵، ۳۵۴، ۳۲۷
روئن / Rouen ۲۷۰ زندانی / Abbaye Prison ۳۱۳ زوریخ / Zürich ۲۳ زیرشمالگان / Sub-arctic ۲۳۱ ژاپن / Japan ۱۲، ۴۲، ۱۶۹ سان فرانسیسکو / San Francisco ۲۸۵ سن اتین / Saint Etienne ۲۱۲ سنت پترزبورگ / Saint Petersburg ۵، ۶، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۵، ۳۷ سنت گوتار / St. Gothard ۷۵، ۳۴۹ سوئد / Sweden ۳۴، ۵۴ سوئیس / Switzerland ۸، ۲۵، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۳، ۷۸، ۸۵، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۱۳، ۳۱۹ سیبری / Siberia ۲۱، ۲۳، ۲۶، ۳۲، ۲۷۰، سینسیناتی / Cincinnati ۲۰۹ شیکاگو / Chicago ۳۵ صربستان / Serbia ۱۶۹ فرانسه / France ۹، ۲۸، ۳۳، ۷۸، ۸۴، ۱۶۷، ۲۰۴، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۳۴، ۲۳۹، ۲۵۱، ۲۵۸، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۷، ۲۸۲، ۳۱۳، ۳۲۵، ۳۲۷، ۳۲۹ فنلاند / Finland ۲۵ کارتاگنا / Cartagena ۶۹، ۲۱۲، ۲۱۴ کالج ولسلی / Wellesley College ۳۵ کامچاتکا / Kamtchatka ۲۸۵ کانال سوئز / Suez Canal ۷۵ کاین / Cayenne ۲۸۲ پ کلروو / Clairvaux ۳۰، ۳۱، ۲۸۵	ایالات متحده آمریکا / United States of America ۲۲۴، ۳۴، ۹ ایتالیا / Italy ۱۶۹، ۲۰۳، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۵۸، ۲۸۳، ۳۱۶، ۳۵۴ ایرلند / Ireland ۲۲۶ بارسلونا / Barcelona ۲۵۲، ۲۵۳ باستیل / Bastille ۶۹ باسک / Basque ۱۰۹، ۲۱۰ باغ‌های لوکزامبورگ / Luxembourg Gardens ۱۴۴ بالتیک / Baltic ۸۴ بلژیک / Belgium ۲۰۳، ۲۱۴، ۲۳۴ بوستون / Boston ۳۵ پاپوا / Papuan ۱۲۱ پاریس / Paris ۸، ۲۹، ۳۲، ۷۹، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۷۵، ۲۷۰، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۶ پتروگراد / Petrograd ← سنت پترزبورگ پیتزبورگ / Pittsburgh ۳۴ تورنتو / Toronto ۳۴ تونون / Thonon ۳۰ چیتا / Chita ۲۳ چین / China ۹۳، ۱۶۹، ۲۹۷ دانشگاه هاروارد / Harvard University ۳۵ دریاچه لمان / Léman ۸۵ دژ پطرس و پولس / Fortress of Peter and Paul ۲۶ دمیتروف / Dmitrov ۳۷، ۳۹، ۳۲۵

۳۳ Cambridge / کمبریج
 ۷۳ Congo / کنگو
 ۱۳۲ Kishineff / کیشینف
 ۲۸۲ French Guiana / گویان فرانسه
 ۲۹۸، ۲۹۷ Gheel / گیل
 ۶۱، ۳۶، ۳۲، ۲۶، ۲۲، ۸ London / لندن
 ۳۴۷، ۲۷۰، ۲۱۱، ۲۰۳، ۱۷۵
 ۷۲ Lancashire / لنکشاير
 ۳۱۷ Poland / لهستان
 ۳۱ Lyon / لیون
 ۲۴۲، ۴۰، ۳۷، ۶، ۵، ۴ Moscow / مسکو
 ۷۳ Egypt / مصر
 ۷۵ Mongolia / مغولستان
 ۱۶۹ Mexico / مکزیک
 ۱۲۱ Monge Square / میدان مونژ
 ۸۰ Naples / ناپل
 ۳۶، ۳۴، ۴ New York / نیویورک
 ۲۱۳ Wallonic / والونیک
 ۱۷۵ Whitechapel / وایت چپل
 ۸۴ Netherlands / هلند
 ۷۳ India / هند
 ۱۹، ۱۹۵، ۱۷۲ Greece / یونان

مجموعه آثار شیسیم در نشر افکار



متون کلاسیک آثار شیسیم

- آثار کوسندیکا لیسیم
- نوشته رودولف راکر، با پیش گفتار نوآم چامسکی، ترجمه محمود رضا عبداللهی، ۱۳۹۱
- تسخیر نان: رساله در دفاع علمی از اتوپای آثار شیسیتی
- نوشته پیتر کروپتکین، ترجمه رضا اسکندری، ۱۳۹۷
- آثار شیسیم؛ فلسفه و آرمان
- نوشته پیتر کروپتکین، ترجمه هومن کاسبی، ۱۳۹۹
- یاری متقابل: عامل تکامل
- نوشته پیتر کروپتکین، ترجمه هومن کاسبی، ۱۳۹۸
- مزارع، کارخانه ها و کارگاه ها
- نوشته پیتر کروپتکین، ترجمه هومن کاسبی، ۱۳۹۸
- مالاتستا؛ زندگی و آثار
- ویراسته ی ورنون ریچاردز، ترجمه رضا اسکندری، در دست انتشار
- فلسفه ی فقر
- نوشته پی-ژوزف پرودون، ترجمه رضا اسکندری، در دست انتشار

- مالکیت چیست

نوشته پی-یر-ژوزف پرودون، ترجمه هومن کاسبی، در دست انتشار

متون جدید آنارشسیم

- در باب آنارشسیم

نوشته نوام چامسکی، ترجمه رضا اسکندری، ۱۳۹۵

متون مرجع آنارشسیم

- آنارشسیم (دانشنامه «درآمدی کوتاه» دانشگاه آکسفورد)

نوشته کالین وارد، ترجمه محمودرضا عبداللهی، ۱۳۸۸

- دانشنامه آنارشسیم (هندبوک پالگریو)

ویراسته کارل لوی و متئو اس. آدامز، زیر نظر هومن کاسبی، در دست انتشار

